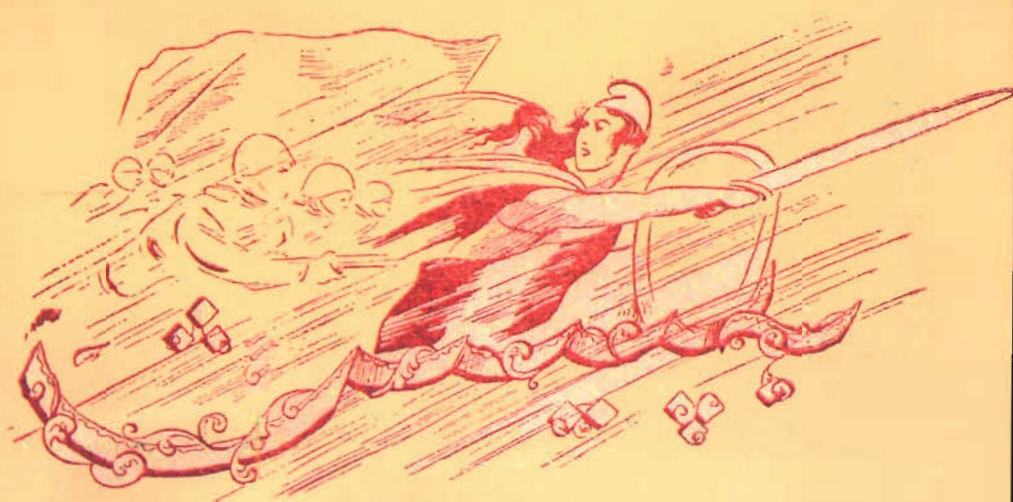
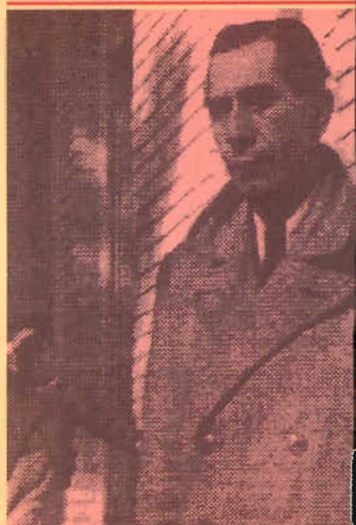


تاریخ معاصر ایران

سید محمدباقر امامی و
گروژک‌های مارکسیستی او

محمد حسین خسروپناه



تاریخ معاصر ایران-۵۹

سرشناسه	: خسرو پناه، محمد حسین، ۱۳۴۲.
عنوان و نام پدیدآور	: سید محمد باقر امامی و کروژک های مارکسیستی او / محمد حسین خسروپناه.
مشخصات نشر	: تهران: پردیس دانش ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری	: ۳۳۶ص.؛ مصور.
فروست	: مجموعه تاریخ معاصر ایران - ۵۹.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۳۰۰-۰۶۸-۱
فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: کتابنامه به صورت زیرنویس.
یادداشت	: نمایه
موضوع	: امامی، سید محمد باقر ۱۲۸۰.
موضوع	: سازمان انقلابی کمونیستی ایران (ساکا)
موضوع	: حزب مارکسیست ایران
موضوع	: کمونیسم - ایران
موضوع	: حزب های سیاسی - ایران - تاریخ - قرن ۱۴
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۲: ۵ خ ۱۶/۳۸۵HX
رده بندی دیویی	: ۳۳۵/۴۰۹۵۵
شماره کتاب شناسی ملی	: ۳۴۲۵۱۷۷



سید محمد باقر امامی و کروژک های مارکسیستی او

نویسنده: محمد حسین خسروپناه

طراح جلد: پردیس خرمی

چاپ: طلایه آفاق

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

چاپ اول: ۱۳۹۳

حق چاپ و نشر محفوظ است.

تهران. صندوق پستی: ۱۱۱ - ۱۳۱۴۵

تلفن: ۸۸۹۵۲۲۹۷ - فکس: ۸۸۹۵۱۶۹۱

همراه: ۰۹۳۶۹۵۰۰۱۸۲

سایت: www.shirazhketab.net

سید محمد باقر امامی و

گروژک‌های مارکسیستی او

محمد حسین خسروپناه



فهرست مطالب

۷ یادداشت دیر مجموعه

۱۱ پیشگفتار

بخش اول:

از کروژک‌های مارکسیستی تا سازمان انقلابی کمونیستی

۱۷ ایران (۱۳۲۳-۱۳۵۰) محمدحسین خسروپناه

۴۹ کروژک‌های مارکسیستی (۱۳۲۳-۱۳۲۷)

۱۱۷ سازمان شوراها

۱۴۳ یاد کمونیستی ایران (یکا)

۱۶۱ سازمان انقلابی کمونیستی ایران (ساکا)

بخش دوم: خاطرات

۱۸۵ ۱- دست‌نوشته مختار کیا؛ از زندگی و فعالیت‌های باقر امامی

۲۱۵ ۲- خاطرات رمضان آزاد

۲۴۷ ۳- خاطرات هونان عاشق

۲۸۳ ۴- توضیحات هادی پاکزاد

بخش سوم: مدارک

- ۲۹۵ محاکمه خائنین به مملکت و جاسوسین اجنبی و مجازات آنها
- ۲۹۹ نامه نیمایوشیج به باقر امامی (بهمن ماه ۱۳۲۲)
- ۳۰۷ این جزوه‌ها از کجا پیدا شده؟! ب. نورو. ا [باقر امامی]
- ۳۲۹ پنجه خون‌آلود مرد منصف [باقر امامی]
- ۳۴۵ تصاویر
- ۳۵۵ فهرست اعلام

یادداشت دبیر مجموعه

تقلیل طیف متنوعی از رنگ‌های مختلف به یک یا چند رنگ معین، نادیده ماندن آن گوناگونی در این تأکید و توجه متمرکز بر یک یا چند رنگ مشخص، یکی از ویژگی‌های تاریخ‌نگاری آسان‌پسند ماست؛ این مقوله در مورد تاریخ‌نگاری تحرکات چپ در ایران معاصر نیز صدق می‌کند. سرگذشت سیدمحمدباقر امامی و کروژک‌های مارکسیستی او نیز یکی از آن چندین و چند رنگ متنوع است که در تقلیل بخش چشمگیری از تلاش‌های فکری و تشکیلاتی گروه‌های چپ ایران در سال‌های بعد از شهریور ۱۳۲۰ به فعالیت‌های حزب توده ایران و شعبه‌های آن، به کلی نادیده مانده است. اگرچه این سرگذشت شگفت‌انگیز اصولاً برگگی از دفتر کم‌ورق فعالیت‌های کمونیستی در ایران معاصر است و بدین معنی بخشی از سعی و تلاش جاری در گام‌نهادن به عرصه‌ای مدرن و امروزی، ولی در عین حال چنین به نظر می‌آید که بر نوعی بستر و زمینه سنتی استوار است که بیشتر از فصول کهنه کتاب فعالیت‌های باطنی در این سرزمین حکایت دارد تا نوآوری و تجدد.

هدف اصلی سیدمحمدباقر امامی تأسیس یک حزب کمونیست کارگری در ایران آن سال‌هاست؛ آن‌هم از طریق چشم‌فرو بستن بر تمامی تحولات و تحرکات محیط اطراف - دوری گزیدن از دنیا و مافی‌ها - همراه یک تأکید و

تمرکز خاص بر تعالیم فشردهٔ پیر دیر و دلیل راه. سیدمحمدباقر امامی که در پیشینهٔ خود علاوه بر نوعی آشنایی محتمل با گوشه‌هایی از فعالیت‌های حزب کمونیست ایران پیش از آن که حزب مزبور در اواسط دههٔ ۱۳۱۰ شمسی در خلال تسویه‌های استالین از صحنهٔ روزگار محو شود، از طریق جاسوسی برای اتحاد جماهیر شوروی و تحمل یک دورهٔ طولانی از زندان، مراتب اخلاص و سرسپردگی خود را نیز به منصفهٔ ظهور و ثبوت رسانده بود.

وی با توجه به نبود یک حزب کمونیست و غیرکمونیست بودن تشکیلات جایگزین - حزب توده - بر تأسیس یک حزب کمونیست تأکید داشت. حزبی که به عقیدهٔ او جز از طریق تشکیل کروژک - معادل روسی هسته - های مارکسیستی و دیکتهٔ چکیده‌ای از آموزه‌های کمونیستی به تعدادی از کارگران مستعد راه دیگری نداشت؛ تلفیقی از سوادآموزی برای بزرگسالان و نوعی ذکر جلی.

به نوشتهٔ رمضان آزاد یکی از افرادی که بعدها در ارتباط با کروژک‌ها قرار گرفت، چون در ایران حز کمونیستی تشکیل نشده و طبقهٔ کارگر ایران فاقد «آگاهی طبقاتی و ایدئولوژیک» بود وظیفهٔ ما «این است که کارگران را جذب کنیم و به آنها آگاهی طبقاتی بدهیم تا حزب طبقهٔ کارگر را تشکیل دهند...» (ص ۲۵۸) و در این میان به عقیدهٔ امامی «... تا زمانی که حزب تشکیل نشده است ما نباید فعالیتی به غیر از جذب، آموزش و تربیت کادر انجام بدهیم. بنابراین نباید در مبارزهٔ روزمره مانند اعتصاب، تظاهرات و... شرکت کنیم، زیرا از سوی پلیس شناسایی می‌شویم» (ص ۲۵۹).

در کنار مواردی از این دست که به زمینه‌های فکری رشته‌تلاش‌های مزبور مربوط می‌شود از راه و روش رایج در این نوع فعالیت‌ها نیز نشانه‌هایی به دست می‌آید.

کروژک‌ها به اصطلاح امروز گروهکی بیش نبود اما به‌رغم این حیطة

تنگ و باریک و شاید هم به همین دلیل، جوانی از روح و روان حاکم بر این گونه تشکیلات را نشان می‌دهد که شاید در شکل‌های گسترده‌تر با دشواری بیشتری می‌توان متوجه آن‌ها شد.

یکی از این ویژگی‌ها بازتولید روش‌های آمرانه حاکم بر این گونه فعالیت‌هاست. در حالی که سیدمحمدباقر امامی و کروژک‌های مارکسیستی او در مراحل چند هدف حملات و انتقاد سرسختانه و غیردموکراتیک توده‌ای‌ها قرار گرفتند (صص ۷۷-۸۲) ولی خود نیز - ولو در مقیاسی کوچک و محدود - به وقت رویارویی با نوعی رقابت و رویایی درون‌تشکیلاتی، از اتخاذ روش‌های مشابه ابا نداشت (صص ۱۲۳ و ۱۴۸-۱۴۳).

تاریخچه این سعی و تکاپو، از مراحل مختلف زندگانی سیدمحمدباقر امامی تا زمانی که در فروردین ۱۳۴۶ که جان خود را گرفت و سرنوشت تشکیلات او که در این میان اسامی دیگری نیز به خود گرفته بود - «سازمان شوراها»، یادر (یک واژه دیگر روسی به معنای هسته) کمونیستی ایران (یکا) و سازمان انقلابی کمونیستی ایران (ساکا) - بخش اصلی این بررسی را تشکیل می‌دهد

کاوه بیات



پیش‌گفتار

این کتاب به بررسی یکی از تشکل‌های ناشناختهٔ چپ ایران اختصاص دارد؛ تشکلی که از سال ۱۳۲۳ فعالیت خود را با نام «کروژک‌های مارکسیستی» آغاز کرد و در فروردین‌ماه ۱۳۵۰ با نام «سازمان انقلابی کمونیستی ایران» (ساکا) کشف و متلاشی شد. این تشکل طی ۲۷ سال فعالیت پُرفراز و نشیب و علی‌رغم چندبار تجدید سازمان و تغییر نام، از خط‌مشی و شیوهٔ فعالیت یکسانی پیروی کرد.

بنیانگذار، نظریه‌پرداز و رهبر این تشکل، سیدمحمدباقر امامی است که تاریخ‌نگاری جنبش چپ به او و گروه‌هایی که تشکیل داد نه‌تنها بی‌توجه بوده است بلکه معدود نویسندگانی که ضمن بررسی تاریخ جنبش چپ در ایران به امامی و فعالیت‌هایش هم اشاره کرده‌اند، به‌صراحت یا غیرمستقیم، او را مرتبط با دستگاه امنیتی حکومت پهلوی معرفی کرده یا دست‌کم مشکوک دانسته‌اند. عبدالصمد کامبخش در کتاب «نظری به جنبش کارگری در ایران»، تنها به فعالیت‌های باقر امامی و «کروژک‌های مارکسیستی» او در

سال‌های ۱۳۲۷-۱۳۲۵ می‌پردازد و بدون ارائه سند و مدرک وحتى شواهد معتبر، امامی را «پرووکاتور» می‌نامد. دربارهٔ کروژک‌های مارکسیستی هم مدعی است که «برخی گردانندگان آنها با دستگاه‌های جاسوسی خارجی و داخلی» ارتباط داشتند و «مورد پشتیبانی دستگاه حاکم بودند.» هدف این «کمونیست‌های کاذب»، روگردانی «کارگران و اعضای مؤمن» از حزب توده و متلاشی کردن این حزب بود.^۱ بیژن جزنی در «تاریخ سی‌سالهٔ سیاسی ایران»، فعالیت‌های امامی و یارانش را در سال‌های ۱۳۲۳ تا ۱۳۵۰ به اختصار توضیح داده است. توضیح جزنی مشروح‌ترین مطلبی است که دربارهٔ امامی و خط‌مشی گروه‌هایی که تشکیل داد، نوشته شده است. جزنی برخلاف کامبخش، فعالیت‌های امامی را در سال‌های ۱۳۳۱-۱۳۲۳ مستقل و سالم می‌داند؛ با این حال، جزنی هم بدون ارائه سند و مدرک، امامی را متهم می‌کند که پس از آزادی از زندان در سال ۱۳۳۱، «فعالیت‌های مشکوکی را آغاز کرد. او با ادارهٔ آگاهی تماس گرفت و از این پس تماس خود را با محافل پلیس حفظ کرد. عده‌ای از همکاران قدیمی امامی از این تماس‌ها خبر داشتند ولی امامی تماس خود را جنبهٔ ضد اطلاعاتی داد و قصد خود را کسب اطلاعات از پلیس و فریب دادن آن اعلام می‌کرد.» به نوشتهٔ جزنی سلوآک فعالیت‌های امامی را زیر نظر داشت و وحدت و انشعاب در گروه‌های او، «زیر نظر پلیس انجام می‌گرفت.»^۲ و سرانجام، «امامی در حالی که فرتوت شده و خصوصیات اخلاقی زشتی از خود نشان می‌داد، در حالی که در یک رشته روابط گروهی-محفلی و پلیسی گیر کرده بود، در

۱. عبدالصمد کامبخش، نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران (مجموعه مقالات)، اشتاسفورت، حزب توده ایران، ۱۹۷۲، ص ۱۱۲.

۲. بیژن جزنی، تاریخ سی‌سالهٔ ایران، بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۵۷، ص ۱۰۳.

اوایل سال ۱۳۴۶ [۱۳] خودکشی کرد.^۱ جزئی خط‌مشی گروه‌هایی را که امامی از سال ۱۳۲۳ به بعد تشکیل داد، انحرافی می‌داند و می‌نویسد: «افرادی که تحت تعلیم امامی قرار می‌گرفتند به‌زودی خصلت‌های مبارزه‌جویانه را از دست می‌دادند و تبدیل به عناصری بی‌عمل و نظرباف می‌شدند. این نحوه تعلیم و تربیت با مقاصد و برنامه‌های امامی هماهنگی داشت.»^۲

با اینکه جزئی، بدون دراختیار داشتن اسناد و مدارک لازم، «تاریخ سی‌ساله سیاسی ایران» را در زندان نوشته و در ارزیابی و تحلیل‌های خود ملاک و معیار سیاسی و نه تاریخی را در نظر گرفته است اما توضیح و دآوری او درباره باقر امامی و گروه‌هایی که تشکیل داد کم و بیش مورد پذیرش برخی از نویسندگان پس از او است و حتی شماری از نویسندگان همان توضیحات جزئی را با تغییراتی تکرار کرده‌اند.^۳

یونس پارسا بناب در کتاب «تاریخ صد ساله احزاب و سازمان‌های سیاسی ایران (۱۳۸۴-۱۲۸۴)» علی‌رغم آنکه امامی را مرتبط با بیگانگان و ساواک نمی‌داند، اما تحت تأثیر بیژن جزئی و با ارجاع به او، می‌نویسد: «به‌خاطر رفتار مرموز و حرکات مشکوک امامی، کروژک‌ها نتوانستند اعتماد جوانان را، که در آن دوره خواست و توانایی مبارزه را داشتند، جلب نمایند.»^۴ پارسا بناب، نمونه یا نمونه‌هایی از «رفتار مرموز و حرکات مشکوک امامی» را برنمی‌شمارد و درباره آن توضیح نمی‌دهد تا خواننده دریابد چرا درباره امامی چنین دآوری می‌کند.

۱. همان، ص ۱۰۴-۱۰۳.

۲. همان، ص ۱۰۳.

۳. برای نمونه، بنگرید به: ریکا کریمی، «طیف رنگانگ چپ و ظهور و سقوط جنبش چپ ایران»، ایران و جهان، شماره‌های ۲۵۳-۲۵۲، شهریور ۱۳۶۴.

۴. یونس پارسا بناب، تاریخ صد ساله احزاب و سازمان‌های سیاسی ایران (۱۳۸۴-۱۲۸۴)، واشنگتن، راوندی، ۱۳۸۳، ص ۶۰۹.

ناگفته نماند، اگر موضوعگیری کامبخش و برخی از ارزیابی‌ها و اظهارنظرهای جزئی دربارهٔ باقر امامی و گروه‌های مرتبط با او ناشی از جانب‌داری‌های سیاسی و ملاحظات فرقه‌گرایانه است اما به نظر می‌رسد، داوری پارسا بناب در مورد امامی به علت عدم دسترسی او به اسناد و مدارک و اطلاعات موثق است؛ مثلاً، پارسا بناب، بدون ذکر مأخذ، در مورد پیشینهٔ سیاسی باقر امامی می‌نویسد: «امامی با اینکه سابقهٔ طولانی در جنبش کمونیستی ایران داشته و از اعضای قدیمی حزب کمونیست ایران بود ولی دارای نظرات التقاطی بود.»^۱ یا می‌نویسد: در سال‌های ۱۳۲۶-۱۳۲۷ سه گروه عمده از حزب توده انشعاب کردند که یکی از آنها «کروژک‌ها» بودند و «کروژک‌ها به رهبری باقر امامی با علم به اینکه حزب توده یک سازمان بورژوا-دموکراتیک است از حزب جدا شده و ایجاد یک حزب تمام‌عیار کمونیستی را تبلیغ کردند.»^۲ و این در حالی است که امامی هیچ‌گاه عضو حزب کمونیست ایران (۱۳۰۹-۱۲۹۹) نبود و کروژک‌ها از حزب توده انشعاب نکردند.

کتاب حاضر به بررسی زندگی و فعالیت‌های محمدباقر امامی و گروه‌هایی که از سال ۱۳۲۳ به بعد تشکیل داد، اختصاص دارد. نتایج به دست آمده در این پژوهش، با آن قبیل داوری‌ها و ارزیابی‌ها تفاوت اساسی دارد. این کتاب در سه بخش تنظیم شده است: در بخش اول، در مقاله «از کروژک‌های مارکسیستی تا سازمان انقلابی کمونیستی ایران (ساکا) ۱۳۵۰-۱۳۲۳» نگارنده از طریق بررسی انتقادی اسناد و مدارک کم‌شمار، آثار باقر امامی و خاطرات چند تن از رهبران و کادرهای این تشکل ۲۷ ساله، تلاش کرده است

۱. همان، ص ۳۷۳.

۲. همان جا.

زندگی‌نامه پرابهام باقر امامی را تا سال ۱۳۲۳، چگونگی تشکیل، فعالیت‌های کروژک‌های مارکسیستی، سازمان شوراهای، یادر کمونیستی ایران (یکا) و سازمان انقلابی کمونیستی ایران (ساکا) را در سال‌های ۱۳۲۳-۱۳۵۰ توضیح دهد.

در بخش دوم یک نفر از رهبران و سه نفر از کادرها و اعضای آن شکل ۲۷ساله، خاطرات و یادمانده‌های خود را توضیح می‌دهند. هونان عاشق از شاگردان و یاران دیرین باقر امامی است. او از اعضای سازمان جوانان حزب توده ایران و اتحادیه قنادها بود که در سال ۱۳۲۳ به کروژک‌های مارکسیستی پیوست و از آن به بعد از یاران ثابت‌قدم امامی و از رهبران «یکا» و سپس «ساکا» بود. عاشق چگونگی پیوستن خود را به امامی و فعالیت‌های خود را تا سال ۱۳۵۰ توضیح می‌دهد. رمضان آزاد که در دوره نهضت ملی‌شدن صنعت نفت فعالیت خود را با گروه بی‌نام حمید ستارزاده آغاز کرده بود، چگونگی پیوستن خود را به این گروه و همچنین، به «یکا» و «ساکا» و فعالیت‌های هریک از این گروه‌ها را بازگو می‌کند. هادی پاکزاد مسئول شعبه اصفهان «ساکا» در سال‌های ۱۳۴۸-۱۳۴۹ به اختصار، دلایل بروز شکاف در این سازمان و گرایش عده‌ای از اعضای آن را به مشی مسلحانه توضیح می‌دهد. خاطرات هونان عاشق، رمضان آزاد و هادی پاکزاد حاصل گفتگوهایی است که در زمستان ۱۳۸۱ و تابستان و زمستان ۱۳۸۲ با آنها داشتم. هریک از این خاطرات، پس از استخراج از نوار ضبط‌صوت، تنظیم و ویرایش شده و به رویت و تأیید گوینده آن رسیده است. «از زندگی و فعالیت‌های باقر امامی» دستنوشته منتشرنشده مختار کیا است که در آن، سرگذشت امامی را از کودکی تا مرگ توضیح می‌دهد. کیا از اردیبهشت ۱۳۳۳ تا ۳۰ فروردین ۱۳۴۶ ملازم و محرم اسرار امامی بود. اهمیت این دستنوشته‌ها در این است که او بخشی از شنیده‌هایش را از باقر امامی ثبت

کرده است که علیرغم برخی مشابهت‌ها، با توضیحات و روایت‌های دیگر یاران امامی متفاوت است.

بخش سوم به گزارش ۸ تیر ۱۳۱۱ دادرسی ارتش درباره دادگاه شبکه جاسوسی شوروی در ایران، ارزیابی نیمایوشیج از اشعار باقر امامی، و دو مقاله از باقر امامی اختصاص دارد. هریک از این مطالب می‌تواند به شناخت بیشتر از زندگی و آراء و عقاید امامی کمک کند.

در متن خاطرات و مدارک این مجموعه تغییری داده نشده است و هرگاه برای رساتر شدن مطالب نیاز به افزودن کلمه یا کلمه‌هایی در متن بود، برای تفکیک از متن اصلی در بین دو قلاب [] آورده شده است. این کتاب بدون یاری دوستان آغاز و انجامی نمی‌یافت؛ از همه آنها، به‌ویژه از آقایان رمضان آزاد و علی پاینده و خانم بنفشه مسعودی‌نیا صمیمانه تشکر می‌کنم.

محمد حسین خسروپناه

بخش اول

از کروژک‌های مارکسیستی

تا

سازمان انقلابی کمونیستی ایران

۱۳۲۳-۱۳۵۰

از کروژک‌های مارکسیستی تا سازمان انقلابی کمونیستی ایران (ساکا)، تاریخچهٔ تشکلی است که در دوران فعالیت ۲۷سالهٔ خود، علی‌رغم چندبار تجدید سازمان و تغییر نام، برنامه و خط‌مشی واحدی را دنبال می‌کرد که با برنامه و مشی دیگر احزاب و گروه‌های مارکسیست-لنینیست در ایران، از آغاز تا امروز، تفاوت دارد. اگر احزاب و گروه‌های مارکسیست-لنینیست تلاش می‌کردند پنهان و آشکار با سازماندهی اقشار و طبقات جامعه به فعالیت سیاسی و اجتماعی پردازند، این جریان هدف بلندمدت خود را تشکیل حزب کمونیست ایران قرار داده بود و هدف کوتاه‌مدت آن، عضوگیری و آموزش تئوریک اعضا بود تا از این طریق، به هدف بلندمدت دست یابند و از آن به بعد، فعالیت سیاسی و اجتماعی خود را آغاز کنند.

این خط‌مشی نامتعارف و بی‌سابقه در ایران، به همراه تبلیغات و مبارزهٔ ایدئولوژیک حزب تودهٔ ایران در سال‌های ۱۳۲۷-۱۳۲۶ و سکوت رهبران و کادرهای آن تشکل، سوءتفاهم‌های جدی به‌وجود آورده است. همین وضعیت دربارهٔ محمدباقر امامی، بنیانگذار، نظریه‌پرداز و رهبر این جریان، صادق است. از این رو، ابتدا به سرگذشت پُرابهام باقر امامی تا سال ۱۳۲۳ می‌پردازم سپس، به جریان فکری و تشکیلاتی که در سال ۱۳۲۳ با تشکیل

گروژوک‌های مارکسیستی آغاز شد و در سال ۱۳۵۰ با نام سازمان انقلابی کمونیستی ایران (ساکا) از فعالیت بازماند.

زندگی پُرابهام امامی جوان

میرسیدمحمدباقر امامی^۱ در حدود سال ۱۲۸۰هـ.ش در تهران به دنیا آمد. مادرش کوب‌خانم و پدرش سیدزین‌العابدین ظهیرالاسلام (امام جمعه تهران در دوره سلطنت ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه) بود. محمدباقر در خردسالی پدر خود را از دست داد و تحت سرپرستی برادران ناتنی‌اش - سیدمیرزا ابوالقاسم (امام جمعه تهران در سال‌های پایانی سلطنت مظفرالدین شاه و دوره سلطنت محمدعلی شاه) و سیدمحمد (معروف به امام‌زاده) - قرار گرفت. در مدرسه روس‌ها در تهران درس خواند و برخلاف سنت خانوادگی، برای تحصیل علوم دینی به حوزه علمیه نرفت.

امامی تحصیل در مدرسه روس‌ها را نقطه عطفی در زندگی خود می‌دانست؛ زیرا، مدعی بود که در این مدرسه با مارکسیسم آشنا شده است. در این باره آلبرت سهرابیان و مختار کیا (دو تن از یاران نزدیک امامی) به نقل از باقر امامی می‌نویسند: برخی از معلمان این مدرسه «وابسته به حزب بلشویک بودند»^۲ جناح بلشویک حزب کارگری سوسیال‌دموکرات روسیه برای تبلیغ و ترویج مارکسیسم به آنها مأموریت می‌داد و «دولت روسیه

۱. در منابعی که از امامی نام برده شده از او به نام «باقر» یاد کرده‌اند اما در آگهی فوت امامی که نوشته برادرزاده‌اش سیدحسن امامی (امام جمعه تهران در سال‌های ۱۳۲۴ تا ۱۳۵۷) است، نام او میرسیدمحمدباقر است. بنگرید به: روزنامه اطلاعات، ۲ اردیبهشت ۱۳۴۶. از این به بعد از میرسیدمحمد باقر امامی به نام باقر امامی که بدان شهرت دارد، یاد می‌شود.

۲. خاطرات آلبرت سهرابیان: برگ‌های از جنبش کارگری کمونیستی ایران، هانوفر، نشر بیدار، ۱۳۷۹، ص ۳۸.

تزاری بدون آگاهی از افکار و عقایدشان آنها را به ایران می‌فرستاد.^۱ یکی از این معلمان - به روایتی «اوربلیانی» و به روایت دیگر «سلطانف»^۲ - باقر امامی و برادرزاده او سیدحسن امامی را از بین دانش‌آموزان انتخاب می‌کند و «پس از پایان کلاس درس رسمی، پایه‌های مارکسیسم را به آنها» آموزش می‌دهد. «روش آموزش [او] هم این بود که [مباحث] مارکسیسم را به صورت املاء می‌گفت و این دو نفر می‌نوشتند.»^۳

توضیح امامی دربارهٔ معلمان بلشویک مدرسهٔ روس‌ها و تدریس مارکسیسم در آن مدرسه جای تأمل دارد؛ پیش از انقلاب فوریهٔ ۱۹۱۷م، حزب بلشویک حزبی غیرقانونی با اعضای کم‌شمار بود که در روسیه مخفیانه فعالیت می‌کرد و توانایی اعمال نفوذ بر وزارتخانه‌های فرهنگ و امور خارجه روسیه را نداشت که بتواند معلمان برگزیده خود را به ایران یا کشور دیگری بفرستد. اگر چنین توانایی داشت قاعدتاً در همان روسیه باید از آن استفاده می‌کرد. در تاریخچهٔ پیش از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷م این حزب هم نشانه‌ای از اعزام افراد برای تبلیغ و ترویج مارکسیسم به دیگر کشورها دیده نمی‌شود و ادعایی در این زمینه نشده است. اگر فرض کنیم آن معلمان از سوی حزب بلشویک برای اعزام به ایران برگزیده می‌شدند این پرسش مطرح می‌شود که هدف حزب بلشویک از اعزام آنها به ایران چه بود؟ آیا به ایران می‌آمدند که مارکسیسم را تبلیغ و ترویج کنند؟ حزب تشکیل دهند؟ اگر چنین هدف‌هایی داشتند نیازی به آمدن آنها به ایران نبود؛ زیرا، از انقلاب مشروطه (۱۲۸۵هـ.ش) به بعد، احزاب سوسیال‌دموکرات مانند فرقهٔ

۱. مختار کیا، از زندگی و فعالیت‌های باقر امامی، (دست‌نوشته منتشر نشده)، برای آن بنگرید به:

همین کتاب، پیوست شمارهٔ ۱.

۲. همان؛ خاطرات سهرابیان، ص ۳۸.

۳. مختار کیا، از زندگی و فعالیت‌های باقر امامی.

اجتماعیون عامیون و پس از آن فرقه دموکرات عامیون در ایران تشکیل شده بود و فعالیت می کردند. در زمینه تبلیغ و ترویج مارکسیسم هم نه تنها جزوه‌ها و کتابچه‌هایی اعم از تألیف و ترجمه، به زبان فارسی منتشر می کردند بلکه در روزنامه‌های حزبی مانند «ایران نو» هم مقاله‌هایی دربارهٔ مباحث نظری مارکسیسم منتشر می شد. بنابراین، نیازی نبود که بلشویک‌ها به جای تبلیغ و ترویج مواضع حزب خود در روسیه، به ایران بیایند و مارکسیسم را، آن هم در مدرسهٔ روس‌ها در تهران، با املاء گفتن به دانش‌آموزان ترویج دهند. مدرسهٔ روس‌ها هم محلی برای چنین فعالیت‌هایی نبود؛ «آموزگاران آن عمدتاً از مدارس قفقاز به تهران آمده بودند [...] و اولین مدیر مدرسهٔ روس‌ها از مسلمانان قفقاز و از فارغ‌التحصیلان مدرسهٔ جاسوسی دولت روسیه به شمار می رفت.»^۱ درحقیقت، دولت روسیه علاوه بر وسایل و امکاناتی که برای گسترش نفوذ خود در ایران داشت، از طریق این مدرسه تلاش می کرد عده‌ای را برای پیشبرد هدف‌های خود جذب کند. گویا در خانوادهٔ بیشتر این دانش‌آموزان چنین زمینه‌ای وجود داشت؛ زیرا، «افسران و درجه‌داران قزاقخانهٔ تهران و برخی از اعیان و اشراف که خود را به دولت روسیه بسته بودند، فرزندان خود را به این مدرسه می فرستادند.»^۲

از دونفری که گویا یکی از آنها معلم و آموزش‌دهندهٔ مارکسیسم به باقر و حسن امامی بوده، تنها اوربلیانی شناخته شده است. ارواند اوهانویچ اوربلیانی (۱۸۹۸-۱۹۳۶م) برخلاف گفتهٔ امامی نه تبعهٔ روسیه بلکه ایرانی و از ارمنیان تبریز بود که در دوازده سالگی به همراه خانواده‌اش به مشهد رفت. در سال ۱۲۹۸ هـ ش کارمند ادارهٔ مالیهٔ ایالتی و سپس کارمند شعبهٔ بانک

۱. اقبال قاسمی پویا، *مدارس جدید در دورهٔ قاجاریه*، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۷، ص ۵۲۹.

۲. همانجا.

شاهنشاهی ایران در مشهد بود. پس از آن هم مترجم خبرگزاری تاس و نشر بولتن خبری رادیو مسکو به زبان‌های روسی و فارسی شد. او دست‌کم تا سال ۱۳۰۰ ه‍.ش در مشهد کار و زندگی می‌کرد و نمی‌توانست در زمانی که امامی دانش‌آموز بود، معلم مدرسه روس‌ها در تهران باشد. در ضمن، با توجه به زندگینامه خودنوشت اوربیلیانی، او هیچ‌گاه معلم مدرسه نبوده است.^۱

با این حال، اگر روایت امامی را بپذیریم این پرسش مطرح می‌شود که چه چیزی موجب شد که آن معلم بلشویک، پسر امام‌جمعه متوفی و برادر و فرزند امام‌جمعه برکنار شده تهران^۲ را که مخالف انقلاب مشروطه هم بود، برای فراگیری مارکسیسم مناسب تشخیص دهد و از بین دانش‌آموزان، آنها را انتخاب کند؟ امامی در این باره توضیح نداده است و اگر هم داده باشد یارانش آن را بازگو نکرده‌اند؛ او با این تذکر که مارکسیسم «به‌هیچ‌وجه انطباقی با شرایط طبقاتی و فرهنگی او نداشت»^۳ درباره گرویدنش به مارکسیسم گفته است: علت آن «اوضاع و احوال زندگی خصوصی او در کودکی بود»؛ زیرا، پس از مرگ پدر، مادرش را که همسر صیغه‌ای سیدزین‌العابدین بود از خانه همسر طرد می‌کنند و «باقر یک‌ساله را به لاله‌ها و دایه‌ها می‌سپارند» تا در بیرون خانه پدری نگهداری کنند. با این‌که برادران

۱. برای آگاهی بیشتر از زندگی و فعالیت‌های اوربیلیانی، بنگرید به: خسرو شاکری، *تقی‌ارانی در آینه تاریخ*، تهران، اختران، ۱۳۸۷، صص ۲۴۸-۲۴۶.

۲. سیدمیرزا ابوالقاسم امام‌جمعه برادر ناتنی باقر و پدر حسن امامی، از مخالفان انقلاب مشروطه بود. روزی که مشروطه‌خواهان تهران را فتح کردند او به همراه محمدعلی‌شاه به سفارت روسیه رفت. هیئت مدیره‌ای که مشروطه‌خواهان پس از فتح تهران برای اداره امور کشور تا انتخاب دولت جدید تشکیل دادند، علاوه بر خلع محمدعلی‌شاه از سلطنت، سیدابوالقاسم را هم از امامت‌جمعه تهران برکنار کرد و برادرش سیدمحمد (معروف به امام‌زاده) را که مشروطه‌خواه و از اعضای هیئت مدیره بود به جای او منصوب کردند. سیدابوالقاسم پس از گرفتن تأمین جانی به اروپا رفت و سال‌ها بعد به ایران بازگشت.

۳. *خاطرات سهرابیان*، ص ۳۸.

ناتنی اش به طور منظم مستمری کافی برای او می پرداختند اما «الله‌ها و دایه‌ها برای لباس، کفش و خوراک او کمترین مبلغی را که می شد خرج می کردند» و الباقی آن را برای خود برمی داشتند، در نتیجه، باقر امامی با نداری و احساس فقیر بودن بزرگ می شود و این وضعیت او را برای پذیرش مارکسیسم آماده می کند.^۱

جدا از صحت و سقم چنین ادعایی، گویا امامی فقیر بودن را لازمه مارکسیست شدن و مارکسیست ماندن می دانسته است؛ زیرا، به نوشته مختار کیا، پس از این که باقر جوان «به سن قانونی می رسد سهم الارث پدری خود را از برادر بزرگش تحویل می گیرد.» این سهم الارث «شامل صدها هکتار زمین مزروعی و باغ مشجر از اسدآباد تا باغ فردوس، زعفرانیه، اطراف تجریش و جنوب خیابان ولی عصر» با «چندین ساختمان بزرگ بیرونی و اندرونی و استخر» بود. امامی که شغل و ممر درآمدی نداشت و با همسرش^۲ «در خانه محقر اجاره‌ای و با مقرری بخور و تمیری که مادرش به او می داد» زندگی می کرد، از این اموال و دارایی برای سامان دادن به زندگی خود استفاده نمی کند و سهم الارث خود را به مادرش که دوباره ازدواج کرده بود «تحویل می دهد تا برایش نگهداری کند».^۳

امامی در توضیح پیشینه فعالیت سیاسی مدعی است که فعالیت خود را در اواخر دوره قاجار و با تشکلی تروریستی به نام «کمیته آزادیخواه خون» آغاز کرده است. او درباره این کمیته که گویا «عملیات ترور نخست وزیر و سران مملکت را در روز روشن انجام می داد»^۴، گفته است: توسط

۱. مختار کیا، از زندگی و فعالیت‌های باقر امامی.

۲. مختار کیا نوشته است: «باقر امامی در ۲۴ سالگی ازدواج می کند [... و] همسر امامی پس از بازداشت و زندانی شدن امامی در سال ۱۳۱۰ از او طلاق می گیرد (همان).

۳. همان.

۴. همان.

«سوسیال‌دموکرات‌های انقلابی تشکیل شده بود» و بیشتر اعضای آن از اهالی قفقاز بودند.^۱ آیا این کمیته وجود خارجی داشته یا بر اساس شهرت و فعالیت «کمیته مجازات»، زائیده ذهن باقر امامی است؟ تا آنجا که یافته‌ام، نام و نشانی از کمیته آزادیخواه خون یا کمیته‌ای با اسامی مشابه آن در روزنامه‌ها و خاطرات مربوط به سال‌های ۱۲۸۵ تا ۱۳۰۰ مطرح نشده است؛ البته ادعا شده که در سال‌های پایانی سلطنت قاجار دو کمیته تروریستی که کلمه «خون» در اسامی آنها وجود دارد در تهران وجود داشته‌اند: یکی «کمیته ابرخونبار» است و دیگری «کمیته مرگ و خون».

یگانه سند موجود که در آن از کمیته ابرخونبار نام برده شده، راپرت یکی از مأموران پلیس مخفی تهران است. او در ۱۴ آبان ۱۲۹۶ هـ ش شایعه‌ای را که درباره تشکیل کمیته ابرخونبار شنیده بود به وستداهل (رئیس وقت نظمیة تهران) به این ترتیب گزارش داد: «به قراری که شنیده شد، در تعقیب عملیات کمیته مجازات، کمیته‌ای به اسم ابرخونبار تشکیل شده است و بعضی‌ها به‌طور حدس می‌گویند باید در تشکیل این کمیته پسران بهادرالسلطنه و ساعدالدوله پسر سپهسالار اعظم دخالت داشته باشند و در صدد تحقیقات هستم که در صورت حقیقت از کیفیت آن خاطر مبارک را مستحضر نمایم.»^۲ موجودیت این کمیته از حد شایعه فراتر نرفت و هیچ‌گونه عملیات و اقدامی از سوی کمیته ابرخونبار انجام نشد و کسی را برای عضویت در آن بازداشت نکردند. موجودیت کمیته مرگ و خون حتی به صورت شایعه هم مطرح نیست و برای اولین بار در سال ۱۳۲۲ روزنامه میهن‌پرستان مدعی شد در دوره انقلاب مشروطه چنین کمیته‌ای در ایران

۱. خاطرات سهرابیان، ص ۳۹ و ۴۰.

۲. خاطرات و اسناد مستشارالدوله، مجموعه سوم: راپرت‌های پلیس مخفی از شایعات شهری، به کوشش ایرج افشار، تهران، طلیح، ۱۳۶۷، ص ۲۲۷.

فعالیت می‌کرد. این روزنامه از ۱۵ مرداد تا ۱۳ شهریور همان سال، داستانی با عنوان «از اسرار انقلاب مشروطیت: کمیته مرگ و خون» از نویسندگانی با نام مستعار «م. و» منتشر کرد.^۱ در این داستان از کمیته مرگ و خون گاه به نام «کمیته خون» یاد شده است. روزنامه میهن‌پرستان در توضیح کمیته مرگ و خون و اهمیت پرداختن به آن نوشت: در دوره پس از انقلاب مشروطه «فعالیت این دسته به‌طوری شدید بود که تا مدتی تهران و قسمتی از ایران را به بیم و هراس انداخت و غالب افراد را نسبت به یکدیگر بدبین ساخت [...] داستان عملیات این دسته مرموز و وحشتناک [...] هنوز چنانکه باید نقل نشده در صورتی که این واقعه یکی از برجسته‌ترین فصل‌های تاریخ انقلاب ایران را تشکیل می‌دهد.»^۲ علی‌رغم چنین توضیحی، نویسنده به جای آنکه به چگونگی تشکیل کمیته مرگ و خون پردازد و هدف‌هایش، رهبران و فعالان آن را بشناساند، نحوه عضوگیری و عملیات و اقدامات کمیته مرگ و خون را بیان کند، به نحوه ورود به سردابه هول‌انگیز و دلان‌های پیچ‌درپیچ مخوف مقرر کمیته مرگ و خون می‌پردازد، از چهار هزار عضو مسلح فاقد نام و هویت آن می‌گوید که همگی در مقرر کمیته حاضر و آماده نشسته‌اند و وقتی از آنها می‌پرسند: «ای رادمردان ایرانی هدف ما چیست؟» به جای آنکه هدف کمیته را توضیح دهند، یکپارچه تیراندازی می‌کنند و... گویی افسانه‌ای از افسانه‌های مربوط به فداییان فرقه اسماعیلی بازنویسی شده است نه تشکلی که اگرچه «مدتی تهران و قسمتی از ایران را به بیم و هراس انداخت» اما نام

۱. روزنامه میهن‌پرستان در معرفی «م. و» چنین می‌نویسد: «ما از آقای م. و دوست عزیز و دانشمند خود که در این رشته مطالعات بسیار دارند تقاضا کردیم شرح جالب و مؤثری درین باره برای ما تنظیم کنند و ایشان این سلسله مقالات را به صورت نیمه‌داستانی که فوق‌العاده جالب توجه است به رشته تحریر کشیده و در اختیار ما قرار داده‌اند.» (شماره ۵۴، ۱۵ مرداد ۱۳۲۲).

۲. همان جا.

و یکی از عملیات آن در روزنامه‌ها یا خاطرات فعالان سیاسی دهه پایانی سلطنت قاجار مطرح نشده است و اینک نویسنده می‌خواهد تاریخچه آن را توضیح دهد. با توجه به مشابهت نثر، شیوه روایت و... این داستان با داستان «پنجه خونین»^۱ نوشته باقر امامی و علاقه امامی به استفاده از نام مستعار، این احتمال به ذهن خطور می‌کند که شاید «م. و» همان باقر امامی باشد.

با توجه به اسناد و مدارک موجود، کمیته آزادیخواه خون واقعت تاریخی نداشته است اما چرا امامی اصرار می‌کرد عضو آن بوده است؟ با توجه به رویارویی حزب توده ایران و باقر امامی در سال‌های ۱۳۲۷-۱۳۲۵ که در ادامه به آن می‌پردازم، به نظر می‌رسد، امامی در مقطعی از آن رویارویی، می‌خواسته پیشینه انقلابی برای خود بسازد و چاره‌ای هم نداشته که یک گروه ناشناخته خلق کند.

حتی اگر بپذیریم کمیته آزادیخواه خون وجود داشته است و باقر امامی عضو آن بوده، باز یک پرسش اساسی مطرح می‌شود و آن پرسش این است چرا امامی، که به ادعای خودش در نوجوانی مارکسیسم را از معلمی بلشویک آموخته و مارکسیست شده است، فعالیت سیاسی خود را نه با تشکلی سوسیال‌دموکرات بلکه با یک گروه تروریستی آغاز کرده است؟ مارکسیسم موافقتی با تروریسم ندارد و لنین نظریه پرداز حزب بلشویک هم ترور را «ماجراجویی» می‌دانست. در همان دوره نوجوانی امامی، تیگران ترهاکوپیان با اسم مستعار «ت. درویش» در مقاله‌ای در روزنامه ایران نو (ارگان فرقه دموکرات عامیون ایران) دلایل و علل مخالفت مارکسیسم با ترور و

۱. بخشی از داستان «پلنگ پنجه» در آبان ماه ۱۳۲۸ در روزنامه «به پیش» که باقر امامی و یارانش منتشر می‌کردند چاپ شده است.

تروریسم را به طور مشروح توضیح داد.^۱ اگر امامی چنان که مدعی است در نوجوانی مارکسیست شده است، قاعدتاً این روزنامه را می خوانده و با این مقاله آشنایی داشته است و نباید به گروه تروریستی می پیوست.

در هر حال، به گفته امامی، با آغاز نهضت جنگل، از سوی رهبری کمیته آزادیخواه خون «مأموریت می یابد به رشت رفته و از نزدیک با رهبران حزب کمونیست ایران و دیگر آزادیخواهان، ارتباط برقرار سازد.»^۲ امامی که در آن زمان حدوداً ۱۸ ساله بوده «با ورقه رابطیت کمیته آزادیخواه خون» به گیلان می رود و «نامه مرسولی از طرف کمیته مزبور [را] که حاوی اطلاعات مفید به حال انقلابیون بود» به آنها می دهد.^۳ از نوشته های امامی و خاطرات یاران او مشخص نمی شود که امامی در گیلان به چه کار یا کارهایی مشغول بوده و چه کرده است. «ای. بلوف» (روزنامه نگار شوروی) در سال ۱۳۲۷ / ۱۹۴۸، بدون ارائه سند و مدرک، مدعی شد که امامی از سوی پلیس مخفی تهران به گیلان رفت و «در میان انقلابیون گیلان جاسوسی می کرد.»^۴ یاران امامی

۱. مقاله «مسائل امروزه: ترور» در شماره های ۴۹ تا ۶۴، ۱۶ ذیحجه ۱۳۲۸ تا ۵ محرم ۱۳۲۹ روزنامه ایران نو منتشر شد. برای این مقاله، بنگرید به: نقش ارامنه در سوسیال دموکراسی ایران (۱۹۱۱-۱۹۰۵)، به کوشش محمد حسین خسروپناه، تهران، شیرازه، ۱۳۸۲، صص ۲۴۳-۲۰۳.

۲. خاطرات سهرابیان، ص ۳۹. آلبرت سهرابیان مدعی است احمد کسروی در کتاب تاریخ مشروطه ایران به مأموریت باقر امامی اشاره کرده است (همانجا). اما نه تنها در تاریخ مشروطه ایران، که مطالب آن ارتباطی به نهضت جنگل ندارد، بلکه در تاریخ هیجده ساله آذربایجان و دیگر آثار احمد کسروی هم به باقر امامی و سفر او به گیلان اشاره نشده است.

۳. [باقر امامی]، «پنجه خون آلود»، برای این مقاله بنگرید به: همین کتاب، پیوست شماره ۸ به نوشته آلبرت سهرابیان، «امامی چگونگی سفر خود را در نوبل تاریخی به نام «درویش ضیفم» به قلم کشیده است. قهرمان داستان یک دختر هیجده ساله به نام مریم است که لباس مبدل پسرانه به تن کرده و به عنوان شاگرد درویش، پرسه زنان از ماسوله به بخش های گوناگون گیلان و از جمله قرارگاه های میرزا کوچک خان، احسان الله خان و دیگران می رود.» خاطرات سهرابیان، ص ۳۹.

۴. ای. بلوف، «پرووکاتورها های ایرانی در زیر ماسک دموکراسی»، ترجمه ع. عباس زاده، روزنامه مردم، شماره ۳۲۸، ۵ اردیبهشت ۱۳۲۷. این مقاله در جریان مقابله حزب توده با امامی در روزنامه ترود (ارگان اتحادیه کارگران اتحاد جماهیر شوروی) منتشر شد. از این رو، درستی

اگرچه درباره کارهای امامی در گیلان توضیح نمی‌دهند اما می‌نویسند که آشنایی او با اعضای حزب بلشویک روسیه، اعضای حزب کمونیست ایران و تحصیل در «کوتو» (دانشگاه کمونیستی زحمتکشان شرق)^۱ نتیجه اقامت امامی در شهر رشت است. مختار کیا در این باره به نقل از امامی می‌نویسد: در رشت، امامی «به دلیل تسلطش به زبان روسی با سران حزب بلشویک ارتش سرخ که در گیلان بودند و از نظر افکار مارکسیستی هم با آنها همخوانی داشت، نزدیک می‌شود و روابط صمیمانه و رفیقانه‌ای بین آنها برقرار می‌گردد. رفقای بلشویک به او پیشنهاد می‌کنند که برای فراگیری وسیع مارکسیسم به کوتو، که به تازگی در مسکو تأسیس شده بود، برود و دوره آن را بگذراند.» امامی از این پیشنهاد استقبال می‌کند و «از طریق باکو به مسکو می‌رود و در حدود شش ماه در آنجا می‌ماند و دوره کوتو را تمام می‌کند. سپس از مسکو به رشت و از رشت به تهران می‌آید.»^۲ رمضان آزاد درباره چگونگی ورود باقر امامی به کوتو روایت دیگری را مطرح می‌کند. آزاد می‌گوید: «من از زبان خود ایشان [باقر امامی] شنیدم که پس از شکست انقلاب گیلان، برای افزایش معلومات مارکسیستی خود به تشویق و کمک پیشه‌وری برای تحصیل به کوتو می‌رود و پس از طی دوره آموزشی شش ماهه به ایران بازمی‌گردد.»^۳ اما آلبرت سهرابیان از یاران دیرین امامی نه تنها اشاره‌ای به تشویق و ترغیب بلشویک‌های روس و پیشه‌وری نمی‌کند

دعاوی نویسنده نسبت به امامی و دیگرانی که در آن مقاله به عنوان «پرووکاتور» از آنها نام برده شده است جای تأمل دارد.

۱. این دانشگاه در ۲۱ آوریل ۱۹۲۱ در مسکو تشکیل شد و هدف از آن تربیت مبلغ و مروج کمونیسم بود.

۲. مختار کیا، *از زندگی و فعالیت های باقر امامی*.

۳. مصاحبه ۲۸ بهمن ۱۳۸۱ محمدحسین خسروپناه با رمضان آزاد، برای بخش‌هایی از این مصاحبه، بنگرید به: همین کتاب، پیوست شماره ۳.

بلکه می‌نویسد: امامی به تشویق کمیته آزادیخواه خون به قصد ادامه تحصیل در شوروی به باکو رفت تا از آنجا خود را برای تحصیل در کوتو به مسکو برساند؛ ولی علی‌رغم علاقه‌اش به تحصیل در کوتو ناگزیر می‌شود تصمیم خود را تغییر دهد و از باکو به ایران بازگردد.^۱

جدا از اختلاف این سه روایت که هر سه نیز به نقل از باقر امامی است و اختلاف آنها جای تأمل دارد، لازم به توضیح است که بر اساس شواهد موجود، امامی در کوتو تحصیل نکرده است؛ نه تنها نام او در بین اسامی ایرانیانی که در کوتو تحصیل کرده‌اند دیده نمی‌شود بلکه دانش‌آموختگان ایرانی گوتو هم به تحصیل کردن امامی در آن دانشگاه اشاره‌ای نکرده‌اند؛ مثلاً، یوسف افتخاری هنگامی که در خاطراتش از امامی نام می‌برد به تحصیل او در کوتو اشاره نمی‌کند و این در حالی است که درباره کسانی که دوره کوتو را گذرانده و در دهه ۱۳۲۰-۱۳۱۰ در زندان بودند این موضوع را متذکر شده است.^۲ علاوه بر این، برای ورود به کوتو، در کشورهایی که دارای حزب کمونیست بودند، متقاضیان باید از سوی حزب کمونیست کشور خود معرفی می‌شدند و از سهمیه محدود و معین آن حزب استفاده می‌کردند. باقر امامی هیچ‌گاه عضو حزب کمونیست ایران نبود که بتواند از سهمیه آن حزب استفاده کند. دوستی او با پیشه‌وری هم مربوط به سال ۱۳۱۰ و در زندان قصر است. نکته دیگری که می‌تواند موجب تردید بیشتر درباره عضویت امامی در کمیته آزادیخواه خون و تحصیل او در کوتو شود زندگینامه سیاسی است که امامی در سال ۱۳۲۶ در دیباچه کتاب «دروس کلاس‌های مارکسیسم-لنینیسم» نوشت. در آن دیباچه، امامی پیشینه سیاسی

۱. خاطرات سهرابیان، ص ۴۰-۴۱.

۲. بنگرید به: یوسف افتخاری، خاطرات دوران سپری‌شده، به کوشش کاوه بیات و مجید تفرشی، تهران، فردوس، ۱۳۷۰، ص ۵۴.

و مبارزاتی خود را هرچند با گزافه و اغراق شرح می‌دهد اما هیچ‌گونه اشاره‌ای به عضویتش در کمیته آزادیخواه خون و به تحصیل‌کردنش در کوتو نمی‌کند.^۱

امامی در اسفندماه ۱۲۹۹ یا بهار ۱۳۰۰^۲ از باکو به تهران باز می‌گردد و در تأمینات شهربانی استخدام می‌شود^۳، شغلی که با پیشینه خانوادگی او همخوانی نداشت. یاران دیرین امامی در توضیح علت و انگیزه او برای کار در اداره شهربانی - نه تأمینات شهربانی - متفق‌القولند که امامی به علت ارتباطش با شبکه جاسوسی شوروی در ایران در اداره شهربانی استخدام شد. البته آلبرت سهرابیان استخدام امامی در شهربانی را نتیجه تصمیم فردی و ناشی از نیازهای شبکه جاسوسی شوروی می‌داند و در این باره می‌نویسد: «برای پاسخ به نیازهای اطلاعاتی هر دم فزاینده سازمان گ.پ.ئو^۴ امامی ناگزیر شد خود رأساً اقدام به نفوذ در اداره پلیس تهران کند.»^۵ اما به نوشته مختار کیا، امامی به دستور نماینده گ.پ.ئو برای نفوذ در پلیس مخفی ایران در شهربانی استخدام می‌شود.^۶

درباره چگونگی و زمان پیوستن باقر امامی به شبکه جاسوسی شوروی در ایران اطلاع موثقی در دست نیست. در این زمینه سهرابیان و کیا دو

۱. برای این زندگینامه سیاسی، بنگرید به: همین کتاب، پیوست شماره ۷.

۲. به نوشته اکبر شهابی، امامی پس از کودتای ۱۲۹۹ از باکو به رشت و سپس به تهران بازمی‌گردد. بنگرید به: اکبر شهابی، «هجوم از جانب راست و نیرنگ از جانب "چپ"»، روزنامه مردم، ۲ شهریور ۱۳۲۶.

۳. همانجا.

۴. در سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۲۲ سازمان امنیت شوروی «چکا» نام داشت که در سال ۱۹۲۲ جای خود را به «گ.پ.ئو» داد. اگر آن‌گونه که سهرابیان نوشته است امامی پیش از سال ۱۳۰۱/۱۹۲۲ به شبکه جاسوسی شوروی در ایران پیوسته است، قاعدتاً آن سازمان باید چکا باشد نه گ.پ.ئو.

۵. خاطرات سهرابیان، ص ۴۳.

۶. مختار کیا، از زندگی و فعالیت های باقر امامی.

روایت متفاوت مطرح می‌کنند. در روایت سهرابیان، امامی در باکو یعنی در سال ۱۲۹۹، به گ.پ.ئو (در واقع به چکا) می‌پیوندد. سهرابیان می‌نویسد: هنگامی که امامی به تشویق کمیته آزادیخواه خون برای ادامه تحصیل به شوروی رفت، «در باکو با قرار قبلی با فردی به نام والدیا که اسم اصلیش سیدعلی و اهل خلخال بود، ملاقات می‌کند. [...] سپس با سرگئی آرژونیکیدزه آشنا می‌شود. آرژونیکیدزه در جریان آشنایی با امامی، تحت تأثیر انگیزه مبارزاتی و شور و شوق انقلابی نام‌برده قرار گرفته و به این نتیجه می‌رسد که بالاخره فرد مناسبی را که مدت‌ها در آسمان‌ها دنبالش می‌گشت، پیدا کرده است. آرژونیکیدزه پس از یک سلسله گفتگو با امامی، تلاش می‌کند او را قانع کند که به سود پا گرفتن دولت اتحاد شوروی به همکاری با سازمان اطلاعات خارجی رژیم نوپای شوروی پردازد.» امامی پس از چندین روز تأمل و تفکر، پیشنهاد آرژونیکیدزه را می‌پذیرد و «برنامه سفر خود را به مسکو برای ادامه تحصیلاتش به حالت تعلیق درمی‌آورد. پس از چند ماه، امامی راهی ایران شده و در تهران با همکاری و همیاری دست‌نشانگان و عوامل دولت شوروی مانند آقابگف و زینوئیت گریگورا^۱ شبکه گ.پ.ئو را در ایران سازمان می‌دهد.»^۲

توضیح مختار کیا درباره پیوستن باقر امامی به شبکه جاسوسی شوروی در ایران به گونه دیگری است؛ کیا می‌نویسد: امامی پس از آزادی از زندان^۳،

۱. سهرابیان در معرفی «زینوئیت گریگورا» می‌نویسد: «زنی بوده که گویا قبل از آقابگف به‌عنوان عامل سازمان اطلاعات شوروی در ایران فعالیت می‌کرد.» (خاطرات سهرابیان، ص ۴۱) و این در حالی است که آقابگف می‌نویسد قبل از او مسئولان گ.پ.ئو در ایران ابتدا «ملستر» (Meltzer) با نام مستعار بوریسوفسکی (Borrissovsky) و سپس «کازاس» (Kazass) بوده‌اند. (بنگرید به: خاطرات آقابگف، ترجمه حسین ابوترابیان، تهران، پیام، ۱۳۵۷، صص ۱۰۵ و ۱۲۳ و ۱۸۷.)

۲. خاطرات سهرابیان، ص ۴۰-۴۱.

۳. در ادامه به ماجرای زندانی شدن امامی می‌پردازم.

به این نتیجه می‌رسد که در وزارت فرهنگ استخدام شود و تحت پوشش معلم مدرسه، مارکسیسم-لنینیسم را مخفیانه به دانش‌آموزان آموزش بدهد و به تدریج حزب کمونیست ایران را تأسیس کند. با این هدف، به وزارت فرهنگ می‌رود و «مدیر آن دایره وزارت فرهنگ از تقاضای امامی خیلی خوشحال می‌شود و برای او حکمی صادر و ۳۰۰ تومان حقوق ماهیانه برای او تعیین می‌کند و قرار می‌شود که چند روز بعد به مدرسه‌ای برود و کار معلمی را شروع نماید.» اما یک روز قبل از آغاز کار، شخصی که امامی او را می‌شناخته از کشور شوراها به تهران می‌آید و امامی را پیدا می‌کند و از طرف حزب کمونیست بلشویک به او پیشنهاد همکاری می‌دهد؛ به این معنا که کار حزب کمونیست اتحاد شوروی انترناسیونالیستی است و رفقا در دیگر کشورها می‌توانند به اشکال مختلف به اتحاد شوروی کمک کنند و این وظیفه ایدئولوژیک هر کمونیستی است.» او از امامی می‌خواهد از اداره فرهنگ استعفا دهد و در اداره شهربانی استخدام شود و «بهترین گزارش‌ها را برای رفقای آن طرف تهیه کند.»^۱ با این‌که امامی برنامه دیگری را مدنظر داشت اما پس از تأمل بسیار، به دلایل ایدئولوژیک و انترناسیونالیستی پیشنهاد حزب کمونیست شوروی را می‌پذیرد، از وزرات فرهنگ استعفا می‌دهد، در اداره شهربانی استخدام می‌شود و فعالیت خود را با شبکه جاسوسی شوروی در ایران آغاز می‌کند. «با این‌که اقوامش کارکردن در نظمی را ننگ فامیل می‌دانستند و به این دلیل او را بایکوت کردند، امامی خم به ابرو نیاورد و وظیفه‌ای را که پرولتاریای جهانی بر دوشش گذاشته بود به نحو احسن انجام می‌داد.»^۲

۱. مختار کیا، از زندگی و فعالیت های باقر امامی.

۲. همانجا.

در نبود اسناد و مدارک متقن، نمی‌توان آمدن نماینده حزب بلشویک به تهران و پیشنهاد او به امامی برای جاسوسی به نفع شوروی را تأیید یا تکذیب کرد اما توضیحات کیا درباره هدف امامی از معلمی و استخدام او در وزارت فرهنگ قاعدتاً نمی‌تواند درست باشد؛ زیرا، در سال‌های ۱۳۰۹-۱۲۹۹ حزب کمونیست ایران در تهران و برخی شهرهای ایران تشکیلات داشت و پنهانی فعالیت می‌کرد. جراید غیررسمی این حزب هم به‌طور علنی منتشر می‌شد. بنابراین، از آنجایی که در ایران حزب کمونیست تشکیل شده و کمیت‌ترین هم این حزب را به رسمیت شناخته بود، تشکیل حزب کمونیست نمی‌توانست هدف امامی باشد؛ در ضمن، امامی به علت منع قانونی نمی‌توانسته در وزارت فرهنگ به عنوان معلم استخدام شود. زیرا، بر اساس تبصره ۴ ماده ۱۰ قانون معارف (مصوب ۹ آبان ۱۲۹۰ ه.ش) یکی از شرایط استخدام مدیران و معلمان مدارس این بود که «مرتکب جنحه و جنایتی» نشده باشند حال آنکه پیش از آن، در سال ۱۳۰۲، باقر امامی به علت قتل امیرمختخب اسفندیاری به ۳ سال زندان محکوم شده و بیشتر دوره محکومیت خود را در زندان گذرانده بود.

امیرمختخب اسفندیاری ناپدیری باقر امامی بود. در مورد قاتل اسفندیاری و علت قتل، مانند دیگر قضایای زندگی باقر امامی چند روایت متفاوت مطرح است؛ یوسف افتخاری می‌گوید: «یک نفر او [امامی] را تحریک کرده بود، او هم آن شخص را کشته بود. سید باقر را سه سال حبس داده بودند. محرک را هم حبس ابد داده بودند.»^۱ با این که یاران امامی او را از مشارکت در قتل اسفندیاری مبرا می‌دانند^۲ اما امامی به صراحت نوشته است که به دستور خود

۱. یوسف افتخاری، *خاطرات دوران سپری‌شده*، ص ۵۴.

۲. مثلاً، مختار کیا در این باره به نقل از باقر امامی نوشته است: «شوهر مادر امامی - همان خان مازندرانی - از همان روز اول ازدواجش، از باقر امامی بدش می‌آید و از او متنفر بوده و به

او، «حسین قاتل» امیرمنتخب اسفندیاری را «پشت قصر سلطنتی» ترور کرد.^۱ با این حال، امامی انگیزه خود را از کشتن اسفندیاری بازگو نمی‌کند و با این توضیح که «آقای امیرمنتخب اسفندیاری یکی از فئودال‌های زمان رضاشاه و منتسبین نزدیک دربار سلطنتی بوده» است،^۲ غیرمستقیم مدعی می‌شود که انگیزه‌اش از کشتن اسفندیاری سیاسی بوده است. حال آنکه از تأکید یاران امامی بر تصاحب اموال او از سوی اسفندیاری معلوم می‌شود که انگیزه قتل مسائل مالی بوده نه سیاسی. امامی ۲۲ ساله در سال ۱۳۰۲ محاکمه و به سه سال زندان محکوم می‌شود. او در سال ۱۳۰۴، جزو زندانیانی که به مناسبت به سلطنت رسیدن رضاشاه عفو شدند، از زندان آزاد می‌گردد. با توجه به مدت محکومیت باقر امامی، احتمالاً توضیح یوسف افتخاری مبنی بر این که امامی قاتل بوده نه آمر و محرک، صحیح است؛ زیرا، اگر امامی محرک و آمر قتل بود به بیش از سه سال زندان محکوم می‌شد. از وضعیت امامی در زندان اطلاع موثقی در دست نیست.^۳

یاران و مخالفان باقر امامی متفق‌القولند که امامی پس از آزادی از زندان،

مادر امامی می‌گوید این پسر۱۰الدنگ را اینجا راه نده. واضح است که به باغ و زمین‌ها و خانه امامی چشم طمع داشته. دوست امامی که می‌بیند با دوز و کلک این همه ثروت را از دست امامی درآورده‌اند و او را از هستی ساقط کرده‌اند، به امامی می‌گوید: می‌خواهم این مردک غاصب بی‌شعور و حیوان را ترور کنم. امامی مخالفت می‌کند و او را از این کار منع می‌کند؛ ولی دوستش در تصمیم خود باقی می‌ماند و اسفندیاری را می‌کشد (از زندگی و فعالیت‌های باقر امامی).

۱. مرد منصف [باقر امامی]، طبقه کارگر، حزب توده و کروژک‌های مارکسیستی، بی‌جا، بی‌تا، بی‌نا، ص ۸۱. سهرابیان از «حسین قاتل» به نام «حسین آقا معروف به حسین ترور» یاد می‌کند و می‌نویسد: «از بازماندگان کمیته خون بود.» *خاطرات سهرابیان*، ص ۵۱.

۲. همانجا.

۳. اکبر شهابی در جریان مقابله حزب توده با امامی و یارانش در سال ۱۳۲۶، مدعی شد امامی «به اتهام شرکت در قتل مدتی زندانی و از زندان هم با تملق از شهربانی و جاسوسی زندانیان که نمونه‌ای از پستی اخلاق و شاید عوارض اعتیاد ایشان به تریاک و حشیش و الکل بوده است به طور لازم خود را معرفی می‌نماید.» اکبر شهابی، «هجوم از جانب راست و نیرنگ از جانب "چپ"»، روزنامه مردم، ۲ شهریور ۱۳۲۶.

بار دیگر در شهربانی و شبکه جاسوسی شوروی مشغول به کار شد. نسبت به همکاری امامی با شبکه جاسوسی شوروی تردیدی نیست اما با توجه به اینکه در گزارش منتشرشده دادگاه شبکه جاسوسی شوروی در ایران (۸ تیر ۱۳۱۱) باقر امامی «بدون شغل» اعلام شده، شاغل بودن امامی در اداره شهربانی در مقطع کشف آن شبکه، جای تأمل دارد مگر اینکه تصور کنیم دادرسی ارتش عمداً از اعلام شغل امامی خودداری کرده است.

توضیحات یاران و مخالفان امامی، منصب و موقعیت او را در اداره شهربانی مشخص نمی‌کند و تنها می‌گویند امامی کارمند شهربانی بوده است. مثلاً، سهرابیان که در این باره بیش از دیگران توضیح داده است، می‌نویسد: «امامی با بهره‌برداری از اشتهار خانواده‌اش و نیز پس از مدتی کار پژوهشی پیرامون روانشناسی تبهکاران و دزدان حرفه‌ای مدارج ترقی را در اداره پلیس تهران پیموده و با گرفتن درجه بالاتر با رؤسای پلیس مخفی روابط دوستانه برقرار می‌سازد. با بهره‌برداری از موقعیتی که اشتغال در اداره پلیس برای او به وجود آورده بود، او توانست اطلاعات گسترده‌ای پیرامون برخی از شخصیت‌های مهم رژیم سلطنتی در آن دوره، نظیر آیرم و تیمورتاش، به دست آورد.»^۱

در مورد شبکه جاسوسی شوروی در ایران عصر رضاشاه با اینکه تمامی مدارک و شواهد حاکی از وجود یک شبکه گسترده است، امامی مدعی بود در سال‌های ۱۳۰۹-۱۳۰۰ دو شبکه جاسوسی شوروی در ایران وجود داشت: یکی شبکه‌ای که آقابگف در رأس آن قرار داشت و دیگری، شبکه‌ای بود که امامی آن را اداره می‌کرد. «آن‌گونه که امامی برایمان تعریف می‌کرد کار آقابگف در ایران فاقد بازده بوده و به همین خاطر او را به مسکو

فرامی خوانند. اما آقابگف از ترس این که او را در مسکو پیمان شکن نامیده و سپس محکوم به مرگ کنند به کشورهای غربی (فرانسه) می‌گریزد.^۱ برخلاف شبکه آقابگف، شبکه امامی «مربوط به گردآوری اطلاعات از [سفارتخانه‌های] کشورهای خارجی بود و اطلاعات و گزارشی درباره دولت و ارتش ایران به بیگانگان»، یعنی شوروی، نمی‌داد.^۲ در دوره‌ای که در این شبکه فعالیت می‌کرد، «امامی با تلاش فراوان موفق شد سرپرست کارپردازی بانک ایران و انگلیس را به شبکه خود جذب کند و از این طریق، فهرست اسامی عاملین، خبرچین‌ها و جاسوس‌های انتلیجنت‌سرویس در ایران را که مقرری‌شان را از طریق بانک ایران و انگلیس پرداخت می‌شد، به دست آورد. امامی در طول ده سال موفق می‌شود صدها مورد اطلاعات بسیار مهم مربوط به سفارتخانه‌های خارجی در ایران و به‌ویژه سفارت انگلیس را جمع‌آوری کرده و برای اطلاع و ارزیابی به مسکو ارسال کند.»^۳

در مورد موقعیت امامی در شبکه جاسوسی شوروی، مختار کیا می‌نویسد امامی مستقیماً با آقابگف (مسئول گ.پ.ئو در ایران) در ارتباط بود^۴ و انور خامه‌ای، باقر امامی را «مسئول اصلی و مغز متفکر شبکه جاسوسی» می‌داند؛^۵ اما یوسف افتخاری و جعفر پیشه‌وری که هنگام دستگیری اعضای این شبکه در زندان بودند و سال‌ها در کنار اعضای محکوم‌شده آن شبکه بسر بردند،

۱. همان، ص ۴۱. آقابگف پس از فراخواندنش از ایران نه تنها فرار نکرد یا مغضوب نشد بلکه ارتقا پیدا کرد و به ریاست اداره بخش شرقی گ.پ.ئو (شامل دایره عملیات گ.پ.ئو در خاورمیانه و خاور دور و دایره انگلیسی-آمریکایی) گمارده شد. برای اطلاع بیشتر، بنگرید به: *خاطرات آقابگف*، ص ۱۸۶. آقابگف در ژانویه ۱۹۳۰ از طریق ترکیه به اروپا رفت و به فرانسه پناهنده شد.

۲. همان، ص ۴۵.

۳. *خاطرات سهرابیان*، ص ۴۴.

۴. *از زندگی و فعالیت‌های باقر امامی*.

۵. انور خامه‌ای، *خاطرات سیاسی*، تهران، نشر گفتار، ۱۳۷۲، ص ۱۷۶.

چنین جایگاهی برای امامی قائل نیستند و از آن شبکه به نام «دسته ایرانبان» یاد می‌کنند که امامی یکی از افراد آن دسته بوده است.^۱ از آنجایی که اسناد و مدارک مربوط به شبکه جاسوسی شوروی در ایران عصر رضاشاه هنوز منتشر نشده است، درباره این اظهارنظرها نمی‌توان داورى قطعی کرد. بر اساس اندک مدارک موجود، در آن شبکه عده‌ای از کارمندان اداره‌های دولتی اطلاعات مورد علاقه گ.پ.ئو را فراهم می‌کردند و عده‌ای رابط آنها بودند. رابط‌ها اخبار، اسناد و مدارک را از کارمندان می‌گرفتند و مستقیم یا از طریق سلسله‌مراتب شبکه به آقابگف - و پس از پایان مأموریت او در ایران به «تریاندو فیلوف» - تحویل می‌دادند. شاید باقر امامی یکی از رابط‌های اصلی در آن شبکه بوده است.

شبکه جاسوسی شوروی در ایران تا پاییز ۱۳۰۹ مخفیانه فعالیت می‌کرد اما انتشار بخش‌هایی از خاطرات ژرژ سرگئی یویچ آقابگف (۱۸۹۶-۱۹۳۷) در روزنامه‌های «پوسلدنیا نووستی»^۲ و «لوماتن» چاپ پاریس (مهر و آبان ۱۳۰۹) موجب افشای آن شبکه شد. آقابگف از مرداد ۱۳۰۵ تا مرداد ۱۳۰۷ به‌عنوان مأمور عالی‌رتبه گ.پ.ئو در ایران کار کرده بود. از این مدت حدود یک سال و نیم (از فروردین ۱۳۰۶ تا مرداد ۱۳۰۷) ریاست کل گ.پ.ئو در ایران را برعهده داشت^۳ و در نتیجه، از امکانات و فعالیت‌های شبکه جاسوسی شوروی در ایران کاملاً آگاه بود و علاوه بر مسئولان اصلی، بسیاری از اعضای آن شبکه و همچنین عده‌ای از کادرها و اعضای حزب کمونیست ایران در داخل کشور را هم می‌شناخت. انتشار خاطرات آقابگف،

۱. بنگرید به: جعفر پیشه‌وری، یادداشت‌های زندان، تهران، پسیان، ۱۳۵۷، صص ۳۵-۳۶؛ یوسف افتخاری، خاطرات دوران سپری‌شده، ص ۶۲.

۲. *Pvslidnya Novosti / Последние новости* / آخرین اخبار؛ عنوان روزنامه روسی‌زبان مخالف دولت شوروی در پاریس.

۳. بنگرید به: خاطرات آقابگف، ص ۳.

واکنش سریع ادارهٔ تأمینات شهربانی را به‌دنبال داشت. به‌طوری که سرتیپ کوپال (رئیس وقت شهربانی کل کشور) به منظور تسریع در شناسایی و بازداشت همهٔ اعضای شبکهٔ جاسوسی شوروی در ایران، طی نامهٔ «خیلی محرمانه» ۲۷ بهمن ۱۳۰۹ از مهدیقلی هدایت (نخست‌وزیر وقت) درخواست کرد: «[...] نظر به این‌که در مقالات مزبور اسامی [برخی] اشخاص را ذکر کرده و از ذکر اسامی پاره‌ای دیگر خودداری نموده و مبهم نوشته [...] چون لازم است آنهایی را هم که [نام] نبرده و به‌طور مبهم نوشته و اسامی آنها را ذکر نکرده، تعقیب شوند، مقرر خواهید فرمود به وسایل مقتضیه از آقابیک‌اف تحقیق نموده و معرفی آنها را بخواهد تا اقدام مقتضی به عمل آید.»^۱

اگرچه اسناد و مدارک موجود حاکی از آن است که انتشار خاطرات آقابگف موجب کشف شبکهٔ جاسوسی شوروی در ایران شد^۲ اما باقر امامی گفته است که افشاگری‌های آقابگف علت کشف و تلاشی آن شبکه نبود؛ زیرا، «اعترافات آقابگف چیز تازه‌ای نداشت. بیشتر گفته‌های او را پلیس ایران می‌دانست یا چیزهایی دربارهٔ آن شنیده بود.»^۳ کشف شبکهٔ جاسوسی منشأ دیگری داشت: «فردی به نام ایرانیان در شبکهٔ وابسته به امامی کار می‌کرد. ایرانیان مزد سه ماه یکی از همکاران زیر دست خود را نمی‌پردازد و پول را بالا می‌کشد. شخص مزبور که کینهٔ ایرانیان را در دل گرفته بود به پلیس مراجعه کرده و ایرانیان را لو می‌دهد. ایرانیان دستگیر شده و تحت بازجویی قرار می‌گیرد و از طریق اقرار او چهل نفر دستگیر می‌شوند.»^۴

۱. نامهٔ ۲۷ آبان ۱۳۰۹ سرتیپ کوپال به ریاست محترم وزرا، در: فعالیت‌های کمونیستی در دورهٔ

رضاشاه، به کوشش کاوه بیات، تهران، سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۰، ص ۶۲.

۲. بنگرید به: همان منبع و خاطرات آقابگف.

۳. مختار کیا، از زندگی و فعالیت‌های باقر امامی.

۴. خاطرات سهرابیان، ص ۴۴.

در آذرماه ۱۳۰۹، در نتیجه تعقیب و مراقبت از متهمان، بازجویی از دستگیرشدگان و احیاناً اطلاعات تکمیلی اخذ شده از آقابگف، شبکه جاسوسی شوروی در ایران متلاشی و اعضای آن بازداشت شدند. درباره شمار اعضای آن شبکه، باقر امامی گفته است: «دوهزار نفر عامل با او در سراسر ایران همکاری می کردند.»^۱ اما حسین ابوترابیان (مترجم خاطرات آقابگف)، بدون ذکر منبع، می نویسد: «در حدود ۲۵۰ نفر در تهران، ۱۳۰ نفر در خراسان و ۵۰ نفر در آذربایجان دستگیر شدند که از این عده کثیر، پس از بازجویی های متعدد، همه بجز ۳۲ نفر آزاد گردیدند.»^۲

مختار کیا در مورد چگونگی لو رفتن و دستگیری امامی، می نویسد: شخصی که ایرانیان مزد او را نداده بود «به پلیس اطلاع می دهد که ایرانیان و امامی اسناد و مدارک محرمانه دولتی را می گیرند و به شوروی می فرستند. [...] پس از ایرانیان، باقر امامی را در حالی که سندی از وزارت امور خارجه در جیب داشته، دستگیر می کنند و به اداره نظمی می برند. در کریدور اداره نظمی، امامی سندی را که در جیب داشته از پنجره بیرون می اندازد ولی یکی از مأموران می بیند و آن سند را برمی دارد.»^۳

یاران امامی می گویند: امامی «در زیر بازجویی ها، خود را آخرین فرد از افراد شبکه شناسانده و بدین وسیله از تسری ضربه در سایر بخش های شبکه اش جلوگیری می کند.»^۴ علاوه بر این، به باقر ایرانیان یاد می دهد که با متهم کردن رئیس نظمی به همکاری با شبکه جاسوسی، از تأثیر اعترافات خود بکاهد. ایرانیان چنین می کند. «وقتی خبر به رئیس می رسد، ایرانیان را

۱. همان، ص ۴۳.

۲. خاطرات آقابگف، ص ۵.

۳. مختار کیا، از زندگی و فعالیت های باقر امامی.

۴. خاطرات سهرابیان، ص ۴۴.

باقر امامی و چهار نفر^۱ از اعضای شبکه جاسوسی به اعدام محکوم می‌شوند اما حکم اعدام امامی به ۱۵ سال زندان با اعمال شاقه تبدیل می‌گردد و چهار نفر دیگر اعدام می‌شوند. روزنامه مردم علت آن را وساطت برادر ناتنی امامی، سید محمد (امام جمعه وقت تهران) نزد رضاشاه می‌داند.^۲ اما مختار کیا نوشته است تبدیل حکم اعدام به حبس، نتیجه مداخله دولت شوروی بود؛ کیا درباره چگونگی این مداخله می‌نویسد: «از طرف شوروی‌ها به وزیر عدلیه [علی اکبر داور] پول می‌دهند و وزیر عدلیه نزد رضاشاه می‌رود و می‌گوید پسر تو - محمدرضا - مریض است و تب دارد. فردا این سید را می‌خواهند اعدام کنند و... نظر رضاشاه را جلب می‌کند که حکم اعدام امامی با یک درجه تخفیف به حبس ابد تغییر یابد.»^۳

باقر امامی تا شهریور ۱۳۲۰ در بند ۷ زندان قصر به سر برد. در طول اسالی که امامی محبوس بود با برخی از رهبران و اعضای حزب کمونیست ایران و سپس با اعضای گروه ارانی (مشهور به پنجاه و سه نفر) آشنا شد ولی «جز با پیشه‌وری کمتر با کسی مراوده داشت»^۴ و مانند میرایوب شکبیا نسبت به اختلاف بین کمونیست‌های زندانی در بند ۷ موضع‌گیری نکرد و وارد دسته‌بندی‌های آنها نشد.^۵ سهرابیان درباره رابطه

۱. چهار نفر دیگر عبارت بودند از: باقر ایرانبان، محمدعلی میرزا خاقانی، عزیزالله مینویی و گاسپار ملیکیان.

۲. «کروژک‌های مارکسیستی یا لانه پرووکاسیون»، قسمت دوم، روزنامه مردم، شماره ۱۰۱، ۱۵ خرداد ۱۳۲۶.

۳. مختار کیا، از زندگی و فعالیت‌های باقر امامی؛ آلبرت سهرابیان در توضیح علت شکستن محکم امامی نوشته است: «باقر امامی نخست به مرگ محکوم می‌شود اما به خاطر تعلق به خانواده‌ای پرنفوذ و با پادرمیانی و میانجی‌گری بستگانش در دربار، از مرگ رهایی یافته و به ۱۵ سال زندان محکوم می‌شود.» خاطرات سهرابیان، ص ۴۵.

۴. انورخامه‌ای، خاطرات سیاسی، ص ۱۷۶.

۵. احسان طبری، از دیدار خویشتن: یادنامه زندگی، به کوشش محمدعلی شهرستانی، تهران، بازتاب نگار، ۱۳۸۲، صص ۱۰۴-۱۰۵.

احضار کرده و او را به شدت کتک می‌زند. سپس اعترافات او را در بخاری می‌اندازد و می‌گوید این اعترافاتی که کردی، چرند است.^۱ اما، روزنامه مردم (ارگان کمیته مرکزی حزب توده ایران) امامی را به همکاری با بازجویان پرونده متهم می‌کند و در این باره امامی را مخاطب قرار می‌داد که: «مگر شما برای این که کاسه و کوزه به گردن همکاران‌تان بیفتد کوشش نکردید که پرونده‌های آنها را آماده برای اعدام کنید؟»^۲

پس از بازجویی و تکمیل پرونده، امامی و ۳۱ نفر دیگر از اعضای شبکه جاسوسی شوروی به دادرسی ارتش تحویل داده شدند. در خردادماه ۱۳۱۱، دادگاه آنها در ساختمان وزارت جنگ به طور غیرعلنی برگزار شد. در گزارشی که دادرسی ارتش در اختیار جراید قرار داد، بر رعایت اصول و تشریفات قانونی در برگزاری دادگاه، برخورداری متهمان از وکیل مدافع و... تأکید شده است؛^۳ باقر امامی با این ادعا که «از طریق مدافعاتش که ۴۸ جلسه ادامه می‌یابد، دادگاه را طولانی می‌کند»^۴ غیرمستقیم ادعای دادرسی ارتش را مبنی بر رعایت اصول و تشریفات قانونی تأیید می‌کند؛ و این در حالی است که جعفر پیشه‌وری درباره دادگاه متهمان این پرونده می‌نویسد: «متهمین حق مدافعه و حرف زدن نداشتند. فقط می‌توانستند آخرین دفاع خود را کتباً به ریاست محکمه تقدیم کنند و این نوشته‌ها هرگز خوانده نشد.»^۵

۱. مختار کیا، از زندگی و فعالیت‌های باقر امامی.

۲. «کروژک‌های مارکسیستی یا لانه پرووکاسیون»، قسمت دوم، روزنامه مردم، شماره ۱۰۱، ۱۵ خرداد ۱۳۲۶.

۳. روزنامه ایران، ۸ تیر ۱۳۱۱. برای این گزارش، بنگرید به: همین کتاب، پیوست شماره ۵.

۴. مختار کیا، از زندگی و فعالیت‌های باقر امامی.

۵. جعفر پیشه‌وری، یادداشت‌های زندان، ص ۳۷.

امامی و پیشه‌وری می‌نویسد: «امامی در خاطراتش از این دوره، همواره از پیوند نزدیکش با سیدجعفر پیشه‌وری یاد می‌کرد. امامی فن درست نگارش مقاله‌های انتقادی و نیز رُمان‌نویسی را به پیشه‌وری می‌آموزد و پیشه‌وری هم با هشیاری و موشکافی آن را به‌خوبی یاد می‌گیرد.»^۱ در این زمینه روایت مختار کیا متفاوت است. کیا به نقل از امامی می‌نویسد: «من رُمان و نوول نوشتن را از زینوئیت گریگورا خوب آموخته بودم و در زندان شروع به نوشتن تعداد زیادی رُمان کردم. پیشه‌وری در کرتیک‌نویسی تبحر داشت. لذا، هریک فن خود را به دیگری [یاد] دادیم.»^۲ این گفته‌های امامی که یارانش نقل کرده‌اند دست‌کم در این مورد که پیشه‌وری مقاله‌نویسی را از امامی یاد گرفته است صحت ندارد؛ پیشه‌وری روزنامه‌نگاری را از سال ۱۹۱۸ با روزنامهٔ آذربایجان جزء لاینفک ایران (ارگان شاخهٔ باکو فرقهٔ دموکرات ایران) آغاز کرد و در سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۱۹ در باکو سردبیر روزنامهٔ حریت (ارگان فرقهٔ عدالت ایران)، در سال ۱۲۹۹ در رشت مدیر و سردبیر روزنامهٔ کامونیست (ارگان حزب کمونیست ایران) و در سال‌های ۱۳۰۱-۱۳۰۰ در تهران سردبیر روزنامهٔ حقیقت (ارگان اتحادیهٔ عمومی کارگران ایران) بود. رُمان‌ها و داستان‌هایی که امامی در زندان و احياناً قبل از آن نوشته است، در دسترس نیست. سهرابیان دربارهٔ سرنوشت این آثار می‌نویسد: امامی «اشعار، رُمان‌ها و یادداشت‌های پراکنده‌اش» را که در زندان «روی کاغذ سیگار» می‌نوشت در «تشک خوابش جاسازی کرده بود؛ جاسازی او در طی یک بازرسی کشف شده و مزدوران رضاخانی همهٔ نوشته‌ها را به تاراج می‌برند و به آتش می‌کشند.» البته، «این دومین بار بود که آثارش نابود

۱. خاطرات سهرابیان، ص ۵۱.

۲. مختار کیا، از زندگی و فعالیت‌های باقر امامی.

می شد.» بار اول، پس از قتل امیر منتخب اسفندیاری بود که مأموران شهربانی برای «به دست آوردن مدارک به‌خانه امامی هجوم» بردند. در جریان بازرسی «همه اسناد و جزوات مارکسیستی که امامی در مدرسه روس‌ها تهیه کرده بود به اضافه اشعار انقلابی، رمان‌ها و دستنویس‌ها و پژوهش‌هایش پیرامون عرفان، تحقیقاتش درباره مهاتما گاندی و... کشف و ضبط می‌شود»^۱ سهرابیان مدعی است که آثار کشف‌شده امامی در مرتبه اول، چون «بازجویی دوست و رفیق احمد کسروی تاریخ‌نویس مشهور بود»، از بین رفت و آن بازجو «همه اسناد ضبط‌شده از امامی را در اختیار کسروی» قرار داد و «کسروی از پژوهش‌های امامی و نیز دیدگاه‌های او بهره زیادی می‌برد»^۲

هرچند این ادعا هم بنیانی ندارد، اما لازم به توضیح است که امامی علاقه زیادی به شعر و داستان داشت و در هر دو زمینه آثار منتشرنشده‌ای از او به جا مانده است. رمضان آزاد درباره داستان‌ها و رمان‌های امامی می‌گوید: «تعدادی از داستان‌ها را من خوانده‌ام. ایشان در توضیح سبک داستان‌نویسی خود اصطلاح 'ادبیات پسیکولوژیک کارگری' را به کار می‌برد. داستان‌ها و رمان‌هایش بسیار جذاب بود و مسائل اجتماعی و تاریخی را به صورت داستان مطرح می‌کرد. البته، در نگارش و توصیف‌ها بی‌پروا و عریان بود. امامی داستان‌هایی را که نوشته بود یا می‌نوشت، در اختیار همه قرار نمی‌داد. ایشان، داستان‌های خود را در اختیار کسانی می‌گذاشت که برای یادگیری فن داستان‌نویسی نزد او می‌رفتند؛ فروغ فرخزاد یکی از آنها بود. نیمایوشیج هم داستان‌ها را خوانده و انتقاداتش را بیان کرده بود»^۳

۱. خاطرات سهرابیان، ص ۵۱.

۲. همان، ص ۵۲.

۳. مصاحبه خسروپناه با رمضان آزاد.

امامی به دو سبک کلاسیک و نو شعر می‌گفت که اکثر قریب به اتفاق اشعارش تاکنون منتشر نشده است. یگانه ارزیابی که از اشعار امامی در دست است، از آن نیمایوشیج است. امامی در نیمهٔ دوم سال ۱۳۲۲ بخشی از اشعار خود را به نیمایوشیج داد تا آنها را ارزیابی کند. در بهمن ماه همان سال، نیما در نامهٔ مشروحی که از آن به عنوان «رسالهٔ کوچکی» یاد می‌کند، نظر خود را دربارهٔ آن اشعار برای امامی نوشت. نیما در ابتدای نامه می‌نویسد: «اشعاری که برای من فرستاده بودید، روان ساخته شده بود.» آن‌گاه، دوستانه توضیح می‌دهد که شعر متفاوت از این سروده‌ها است و در زمینهٔ شعر و شاعری، امامی را راهنمایی می‌کند.^۱

دو نمونهٔ زیر از اشعار امامی به سبک‌های کلاسیک و نو متعلق به دو دوره از زندگی او و بیانگر کیفیت اشعارش است:

نه هر مؤسس آشوب کاوهٔ راد است

نه هر که فلسفه گفت میرداماد است

بهرزه دعوی ارشاد که شوی مرشد

که این رویهٔ رندان کهنه استاد است

به جلوه نظم سرودن کجا شوی شاعر

نه هر که کوه کند در زمانه فرهاد است

دل‌گرفته از این روزگار ظاهر ساز

که چون هیاهوی پرهیز مشک پُرباد است

بریده باد خدایا زبان به کام کسی

که گفت مرکز عدلیه محضر داد است

۱. برای این نامه بنگرید به: همین کتاب، پیوست شمارهٔ ۶.

از این ریاست ...^۱ می‌شود معلوم

که عصر وحشت انسان، دور شداد است

ز بس معارفمان عالی است باید زر

گرفت کله از قید علم آزاد است

بس است ناله دگر نور گوشه زندان

که آنچه بی‌اثر افتد همیشه فریاد است

حبس تاریک قصر قاجار. اول اردیبهشت ۱۳۱۱^۲

سیاه عاشق^۳

«[...] قوای انقلاب سرخ برهم زد به یک ساعت

اساس خشک نامطبوع سست بورژوازی را

به خطی سرخ باطل کرد

مزیت‌های نوعی و نژادی و حدودی را

کشید از روی آن الفاظ موهوم فریبنده

حجاب گونه‌گون عنوان آداب و رسوم و دین و ملت

هر آن علت که باعث بود

باشد عده‌ای آقا و ماند عده‌ای بنده

ربود از اقویای نانجیب پست فطرت

تمام حربه‌هایی را که لازم بود بر قدرت

همه خلع سلاح از پول و ملک و مشیت و صد عنوان

۱. نقطه چین در اصل.

۲. روزنامه‌آزیر، ۶ خرداد ۱۳۲۲.

۳. بخشی از قسمت ششم منظومه منتشرنشده «سیاه عاشق».

شده از جمله پوشش‌های مردم گولزن عریان
بدون پرده ظاهر شد حقیقتی
چهره دارندگان قدرت و ثروت
عبوس و زشت و بد منظر
کثیف از لوٹ میلیون‌ها جنایت جمله سرتاپا [...]»



گروژک‌های مارکسیستی

۱۳۲۷-۱۳۲۳

باقر امامی و حزب توده ایران

حمله ارتش‌های شوروی و انگلستان به ایران در ۳ شهریور ۱۳۲۰ و در پی آن استعفای رضاشاه از سلطنت و فروریختن نظام دیکتاتوری او، شرایط سیاسی حکم بر جامعه ایران را دگرگون کرد. نخستین نشانه‌های این دگرگونی، احیای قانون اساسی و اقتدار مجلس شورای ملی، آزادی زندانیان و تبعیدیان سیاسی، تشکیل احزاب و آزادی مطبوعات بود.

در ۷ مهر ۱۳۲۰، گروهی از زندانیان سیاسی آزادشده با همکاری چند نفر از فعالان سیاسی عصر مشروطه، حزب توده ایران را تشکیل دادند.^۱

۱. کورش شهباز، بدون ذکر منبع، می‌نویسد: «در سال ۱۹۴۱ به هنگام تشکیل حزب توده، سلیمان میرزا اسکندری از امامی دعوت کرد به آن حزب بپیوندد؛ اما امامی پاسخ داد: یک کمونیست نمی‌تواند به یک حزب غیر کمونیست بپیوندد.» («داستان باقر امامی»، ترجمه خسرو شاکری، کتاب جمعه‌ها، شماره ۵، زمستان ۱۳۶۴، ص ۷۷). شواهد موجود و از جمله نوشته‌های باقر امامی این ادعا را تأیید نمی‌کند. کورش شهباز از مشاوران سیاسی سفارت آمریکا در تهران بود. شهباز یکی از آن دو نفری است که در فروردین ماه ۱۳۳۳، از سوی سفارت آمریکا در تهران به دیدار امامی رفت و با او مصاحبه کرد. آنچه مشخص است حاصل مصاحبه او با امامی، گزارشی با عنوان «تاریخچه حزب کمونیست امامی» برای سفارت آمریکا بود که در ۱۰ آوریل ۲۱/۱۹۵۴ فروردین ۱۳۳۳ برای وزارت امور خارجه آمریکا فرستاده شد. این گزارش با عنوان «داستان باقر امامی» و به ترجمه خسرو شاکری منتشر شده است. در سال

اگرچه بیشتر بنیانگذاران حزب توده پیشینه فعالیت کمونیستی داشتند اما آنها حزب توده را به عنوان حزبی آزادیخواه، ملی گرا، غیرطبقه‌ای، تجددطلب و مدافع قانون اساسی ایران بنیان نهادند و با مشخصه‌های حزب کمونیست و هدف‌های آن مرزبندی کردند؛ بر همین اساس، در توضیح ماهیت اجتماعی و هدف‌های حزب توده ایران اعلام نمودند: «مقصود از توده ایران که گفته می‌شود، توجه به یک قسمت معین از مردم این مملکت نیست. هرکسی که در این سرزمین طرفدار آزادی عقیده و فکر بوده، به مملکت و سعادت اهالی آن علاقه‌مند باشد، برای تخفیف رنج بدبختان قدم بردارد و برای زبردستان در اجتماع همان حقوقی را که قانون به آنها اعطا کرده است بشناسد، خدمتگزار را در [هر] لباسی که هست تقدیر کند و جنایتکار را در هر مقامی که هست از خود براند و به دست عدالت بسپارد، ما از خود می‌دانیم. حزب توده نماینده اکثریت واقعی این مملکت است و افراد آن [هر] قدمی که برمی‌دارند برای ارتباط بین توده‌ها و جلوگیری از هر قسم تشقت و اختلاف کلمه و حفظ حکومت مشروطه و اصول حکومت دموکراسی است. افراد حزب توده، جز سعادت و خوشی ایران - یعنی سرزمینی که با حدود و مشخصات طبیعی و سیاسی در دنیا به این نام شناخته می‌شود - فکری نداشته و آسایش و رفاهیت خود را در بقای استقلال تام آن دانسته و برای حفظ آن هم از هیچ فداکاری مقدور مضایقه ندارند.»^۱ برنامه اولیه حزب توده نیز بر بنیان چنین تحلیلی تنظیم شد و اصول اساسی آن عبارت است از: «حفظ استقلال و تمامیت ایران، برقرار

۱۳۳۳ از بخش‌هایی از این مصاحبه در تدوین مقاله‌ای با عنوان «چگونگی انتشار آخرین شماره مردم و کشفیات مهم اخیر» (خواندنیها، س ۱۵، ش ۶، ۲۰ مهر ۱۳۳۳، صص ۲۱-۱۹) استفاده شده است. آلبرت سهرابیان به دیدار شهباز با امامی اشاره می‌کند اما آن را مربوط به سال ۱۳۳۶ یا ۱۳۳۷ می‌داند. بنگرید به: خاطرات آلبرت سهرابیان، صص ۱۳۷-۱۳۴.

۱. روزنامه سیاست، سال بیستم، شماره ۱، ۴ اسفند ۱۳۲۰.

کردن رژیم دموکراسی و تأمین حقوق فردی و اجتماعی از قبیل آزادی زبان و قلم و عقیده و اجتماعات، مبارزه بر علیه هرگونه رژیم دیکتاتوری و استبدادی، اصلاحات لازمه در طرز استفاده از زمین و زراعت و بهبودی بخشیدن به وضع زارعین و دهقانان و توده زحمتکش ایران، اصلاحات اساسی در امور فرهنگی و بهداری و برقراری تعلیمات اجباری [و] مجانی عمومی و تأمین استفاده توده ملت از کلیه مراحل فرهنگی و بهداشت، تعدیل مالیات‌ها با در نظر گرفتن منافع توده، اصلاح امور اقتصادی و بازرگانی و توسعه صنایع و معادن و وسائل حمل و نقل از قبیل ایجاد و نگهداری راه‌های شوسه و تکمیل خطوط [راه] آهن، ضبط اموال و دارایی پادشاه سابق به نفع ملت ایران.»^۱

اعلام این برنامه و آن تحلیل از ماهیت حزب توده، واکنش منفی گروهی از کمونیست‌ها (عده‌ای از اعضای حزب کمونیست ایران و برخی از اعضای گروه ارانی) را به دنبال داشت. آنها، هنگامی که از زندان آزاد شدند یا از تبعید به تهران بازگشتند، در این فکر بودند که حزب کمونیست ایران را احیاء کنند، اما حزبی که در غیاب آنها به ابتکار ایرج اسکندری تشکیل شده بود نه تنها چنان حزبی نبود بلکه با ملاک‌ها و معیارهای کمونیستی، حزبی خرده‌بورژوایی محسوب می‌شد.^۲ باقر امامی هم از جمله طرفداران تشکیل حزب کمونیست در ایران بود. امامی تصورات و انتظارات خود را هنگام آزادی از زندان و واقعیت‌هایی که با آن مواجه شد، چنین توضیح می‌دهد: در مدت ده سالی که در زندان بودم خبرهایی از تحولات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه ایران می‌شنیدم. در نتیجه، هنگامی که «در شهریورماه [۱۳۲۰]

۱. «اصول اساسی مرام حزب توده»، روزنامه سیاست، سال بیستم، شماره ۳، ۶ اسفند ۱۳۲۰.

۲. برای اطلاع بیشتر، بنگرید به: انور خامه‌ای، خاطرات سیاسی، ص ۲۶۰-۲۵۷.

از زندان بیرون آمدم، بر طبق اطلاعات مزبور، یک نهضت ملی و یک انقلاب سوسیالیستی را از جریان انتظار داشتم و برای زندگانی آتیه خود هزاران نقشه عریض و طویل ترسیم می‌کردم و هوس‌های خوش‌رنگ‌ونگاری در مخیله خود می‌پروراندم. متأسفانه، همین‌که با یک دنیا اشتیاق وارد جامعه آزاد شدم، در هر قوم به عکس قضایای انتظارات خود مواجه گردیدم. می‌دیدم مردم به کلی مفهوم آزادی را فراموش کرده‌اند. یک مشت موهومات و خرافات در موضوع سیاست خارجی به هم می‌بافند. [...] به طور کلی همه طالب مجهول مطلقند. می‌خواهند کار کنند، چه کار؟ معلوم نیست. مبارزه کنند! چه جور و با کی؟ معلوم نیست. می‌خواهند هیتلر وارد ایران شود! چه بکنند و برای چه؟ معلوم نیست. [...] تصمیم گرفتم قدری که از خستگی حبس بیرون بیایم با رفقای هم‌زندان خود ملاقات کرده، بنشینیم برای رفع این دیوانگی‌ها نقشه‌ای بکشیم. پس از طرح نقشه، روی مفهومات آن به‌کار بیفتیم. خوشبختانه عده‌ای از آنها که از سایرین مهم‌تر و مؤثرتر بودند با من شروع به رفت و آمد کردند. موضوع را با آنها به میان نهادم. دیدم بیچاره آنها هم دیوانه شده‌اند! عده‌ای می‌خواهند حزب توده دایر بکنند؛ اتحادیه‌های ساده کارگری طبق اصول ترودنیسم [ترید یونیونیزم]^۱ دایر نمایند. عده‌ای دیگر می‌خواهند دورادور نشسته، ببینند هر جریانی که بهتر بود به آن پیوندند. گفتم رفقا، آخر ما برای چه حبس بودیم، مگر برای هدف معینی گرفتار نشدیم. چرا نباید هدف خودمان را تعقیب کنیم. حزب کمونیست چه عیب دارد که حزب توده دایر کنیم؟^۲

۱. Trade unionism تشکیل اتحادیه‌های صنفی با هدف تأمین منافع صرفاً صنفی مانند امنیت شغلی، کاهش ساعت کار، افزایش دستمزد، افزایش بهداشت و ایمنی در محیط کار و... در موسسه‌ها و صنایع. ترید یونیونیزم مخالفتی با نظام سرمایه‌داری ندارد و خواستار تغییر آن به سوسیالیسم نیست.

۲. مرد منصف [باقر امامی]، طبقه کارگر، حزب توده و کروژک‌های مارکسیستی، ص ۲۱.

اگرچه امامی و دیگر ناراضیان حاضر به همکاری با حزب توده نبودند، اما هیچ‌یک از آنها اعتبار سیاسی و پیشینه فعالیت حزبی لازم را برای ایستادگی در مقابل حزب توده و تشکیل حزب کمونیست ایران نداشتند. بازگشت آرداشس (اردشیر) آوانسیان از تبعید بندرعباس به تهران و نارضایتی او از ترکیب رهبری و برنامه حزب توده ایران، موجب تحرک طرفداران تشکیل حزب کمونیست ایران شد. آوانسیان از اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران بود و در سال‌های طولانی زندان، علی‌رغم انحلال حزب کمونیست ایران، همچنان از مواضع و برنامه و هدف‌های آن حزب دفاع می‌کرد؛ علاوه بر این، آوانسیان شخصیتی مبارز و مقاوم و مورد احترام و اعتماد بیشتر زندانیان سیاسی دوره سلطنت رضاشاه بود.^۱ بنابراین، آوانسیان که هم از پیشینه سیاسی و حزبی و هم از اعتبار اخلاقی لازم برخوردار بود به محور طرفداران تشکیل حزب کمونیست تبدیل شد. ایرج اسکندری موضع آوانسیان نسبت به حزب توده را در نیمه دوم سال ۱۳۲۰ چنین بیان می‌کند: «اردشیر وقتی آمد به این حزب اعتقاد نداشت. می‌گفت این حزب توده چه فایده‌ای دارد؟ اصلاً چه چیز است؟ بایستی حزب کمونیست تشکیل بدهیم. هر قدر من به او گفتم آقا جان! صبر کن. آخر اصلاً کاری نداریم، کسی نیست. کو کمونیستی که بیاید حزب کمونیست تشکیل بدهد؟ اول آنها را پیدا کنید بعداً به تحقق چنین اندیشه‌ای پردازید. گفت همان سه، چهار نفر کافی است.»^۲

۱. انور خامه‌ای، آوانسیان را به این صورت معرفی می‌کند: «انسان دوست پایبند به اصول اخلاقی و آماده برای هرگونه فداکاری در راه هدف خویش»، «مبارز، متعصب، سرسخت و فداکار» و حامی پروپاقرص شوروی. «آرداشس از نظر اخلاقی واقعاً یک مرتاض بود و انسان نه تنها مال و دارایش بلکه حتی زن و خواهرش را می‌توانست با اطمینان خاطر به دست او بسپارد.» *خاطرات سیاسی*، صص ۱۶۲-۱۶۱.

۲. *خاطرات ایرج اسکندری*، تهران، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۷۲، ص ۱۱۹.

با این حال، آوانسیان عضو حزب توده شد و به یاری همفکرانش، از جمله برخی از رهبران و اعضای حزب توده، «مرکز مخفی کمونیستی» را ایجاد کرد.^۱ آوانسیان هدف این مرکز را که از آن به نام «کروژک‌های^۲ مارکسیستی» یاد می‌کند،^۳ چنین توضیح می‌دهد: «ما کمونیست‌ها جریانی در حزب و خارج حزب به وجود آوردیم که روح کمونیستی داشت و تمام این کارها طوری عملی می‌شد که در کنفرانس شکل سازمانی پیدا کند و ما یک مرکز حسابی داشته باشیم که بتوانیم سیاست داخلی و خارجی خود را به طور صحیح تنظیم کنیم.»^۴

فعالیت مرکز کمونیستی مخفیانه بود و در ابتدا، فعالیت آن عمدتاً به آموزش مارکسیسم-لنینیسم اختصاص داشت. آوانسیان در این باره می‌نویسد: «ما کم‌کم گروه‌های درسی مارکسیستی مخفی دایر کردیم و هدف از این گروه‌های درسی آن بود که تئوری مارکسیستی را رواج بدهیم. این گروه‌های درسی در تهران و تبریز دایر شد. مثلاً به یاد دارم ضیاء الموتی یک گروه درسی داشت و اعزازی گروهی دیگر؛ عده‌ای از کارگران دخانیات گروه مخصوص خود [را داشتند] و همه گروه‌ها برای تقویت روحیه کمونیستی بود.»^۵

بر اساس برخی نشانه‌ها، باقر امامی از تشکیل مرکز مخفی کمونیستی حمایت کرد و به آن پیوست؛^۶ از فعالیت‌های امامی در مرکز مخفی

۱. برای اطلاع بیشتر، بنگرید به: همان‌جا؛ خاطرات اردشیر آوانسیان، تهران، شهاب ثاقب، ۱۳۷۸،

ص ۵۴؛ انور خامه‌ای، خاطرات سیاسی، صص ۲۵۷-۳۰۰.

۲. *Кружок* / کروژک واژه روسی به معنای محفل و جرگه.

۳. توضیح آرداشس آوانسیان در گفتگو با بابک امیرخسروی، به نقل از: بابک امیرخسروی، نظر

از درون به نقش حزب توده ایران، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۵، ص ۷۴.

۴. خاطرات اردشیر آوانسیان، ص ۵۵.

۵. همان، ص ۵۴.

۶. رمضان آزاد به «همکاری‌های جانبی» امامی با حزب توده در اوایل تشکیل این حزب اشاره

کمونیستی اطلاعی در دست نیست و یاران امامی هم درباره آن توضیح نداده‌اند. احتمالاً امامی تا اواسط سال ۱۳۲۱ با آن مرکز ارتباط داشته است. گواه آن هم نقل قول سهرابیان از امامی است. سهرابیان می‌نویسد: «امامی در سال ۱۳۲۱ با آرداشس آوانسیان که در سازماندهی تشکیلات کادر، حرفه‌ای بود و همین‌طور سلام‌الله جاوید از کمونیست‌های قدیمی، وارد گفتگو شده و نظر و قصدش را درباره ایجاد حزب کمونیست به جای حزب توده با آنها در میان می‌گذارد. آرداشس به این همکاری روی خوش نشان می‌دهد و موافقت می‌کند؛ ولی پس از مدتی سردواندن امامی و امروز و فردا کردن، سرانجام نظر خود را بیان می‌کند و می‌گوید: رفیق امامی، اتحاد شوروی نظر و سیاستش این است که اکنون شرایطی است که باید تمام انرژی‌مان را در راه مبارزه با فاشیسم آلمان هیتلری و بازماندگان و نوکران آنان در ایران به کار بریم و شرایط نسبی دموکراتیک موجود در ایران را حفظ کنیم.»^۱

در کتاب «طبقه کارگر، حزب توده و کروژک‌های مارکسیستی»، امامی گفتگویش را با یکی از رهبران حزب توده ایران نقل می‌کند که مکمل توضیح سهرابیان است. امامی بدون اشاره به مرکز مخفی کمونیستی، دلایل خود را برای حفظ آن مرکز به تفصیل توضیح می‌دهد و به استدلال‌های

می‌کند. (مصاحبه خسروپناه با رمضان آزاد)؛ سهرابیان هم می‌نویسد: امامی «ضمن ارتباط با حزب توده، در این حزب عضویت» نداشت.، *خاطرات سهرابیان*، ص ۶۰. با توجه به موضع باقر امامی نسبت به حزب توده ایران و تأکیدش بر تشکیل حزب کمونیست، ارتباط و همکاری او باید با مرکز مخفی کمونیستی باشد نه حزب توده.

۱ *خاطرات سهرابیان*، ص ۵۴. پاسخ آوانسیان به امامی، تکرار دو رهنمود از رهنمودهای چهارگانه کمیترین به مرکز مخفی کمونیستی است؛ لازم به توضیح است، مرکز مخفی کمونیستی در اوایل تشکیل شدنش نامه‌ای به کمیترین می‌نویسد و خواستار تعیین تاکتیک برای مرکز مخفی کمونیستی می‌شود. به نوشته آوانسیان، در جوابیه کمیترین «درباره تاکتیک و کار ما، چهار شعار اصلی [...] نوشته شده بود: ۱- همه نیروها علیه فاشیسم ۲- دفاع از زحمتکشان و متشکل نمودن آنان ۳- مبارزه برای دموکراسی در ایران ۴- دفاع از شوروی و عمومیت دادن به وجهه و محبوبیت شوروی در ایران.» *خاطرات اردشیر آوانسیان*، ص ۶۰.

مخالفان انحلال اشاره می‌کند. از جمله می‌نویسد: «آقایان آن روز با این‌که صد درصد برایشان ثابت شد که اصول پارلمان‌تاریسم به‌هیچ‌وجه تأثیری در زندگانی پایینی‌ها و مرتفع کردن بدبختی‌های جامعه ندارد، چون پیه شهوت مغزشان را فراگرفته بود طرفدار جدی پارلمان‌تاریسم شده بودند و می‌گفتند چون جریان تشکیل حزب کمونیست بطئی پیش می‌رود، از سایر رفقا عقب می‌افتیم. راستی شهوت غریبی به لیدر شدن و وکالت پیدا کرده بودند، عذر بدتر از گناه می‌آوردند. جنبه قهرمانی [نقش قهرمان در تاریخ] را پیش کشیده، بدون توجه به شرایط زمان و مکان محیطی، می‌گفتند اگر ما دیر بجنبیم و از وقت استفاده نکنیم، دوره ارتجاع رضاشاهی تجدید می‌شود. باید تا فرصت هست برای دوره چهاردهم [مجلس شورای ملی تلاش کنیم که] اکثریت پارلمانی را به دست بگیریم و از وقوع آن جلوگیری کنیم، آن وقت در ظل آسایش یک چنین اکثریت پارلمانی هرچه لازم است انجام دهیم.»^۱

احتمالاً این گفتگو در آستانه تشکیل کنفرانس تهران حزب توده ایران (۱۷ مهر ۱۳۲۱) صورت گرفته است؛ مقطعی که مرکز کمونیستی باید تصمیم می‌گرفت به فعالیت مخفیانه ادامه دهد یا خود را منحل کرده و بر اساس خط‌مشی و برنامه رسمی حزب توده فعالیت کند. اگر چنین احتمالی درست باشد می‌توان به این نتیجه رسید که امامی از آوانسیان می‌خواسته است به‌جای انحلال مرکز مخفی کمونیستی، حزب کمونیست را تشکیل دهد؛ وگرنه، در سال ۱۳۲۱ که چندین ماه از تشکیل حزب توده می‌گذشت مطرح کردن دوباره موضوع تشکیل حزب کمونیست با یکی از فعالان اصلی حزب توده ایران چه ضرورتی داشته است؟

گفته می‌شود، در سال ۱۳۲۱ باقر امامی با شراکت رضا روستا «سینما رام»

۱. مرد منصف [باقر امامی]، طبقه کارگر، حزب توده و کروزک‌های مارکسیستی، صص ۲۶-۲۵.

(برگرفته از نام روستا و امامی) را در شاهرود تأسیس می‌کند. امامی در توضیح چگونگی تأسیس سینما می‌نویسد: از مادر خود «چهل هزار تومان قرض استهلاکی به مدت پنج سال می‌نماید تا طبق تخصصی که داشت مطبوعه‌ای خریده از قَبْلِ آن قرض خود را داده و ادامهٔ حیات دهد. آقایان [توده‌ای] با آشنایی که در زندان با او پیدا کرده بودند، دور او را گرفته با دستگاه [آپارات] سینمایی که از عهد عتیق به وسیلهٔ کلاهداری به دستشان افتاده بود، به نام شرکت سینما، پول مزبور را از چنگال او بیرون آورده [...] بلعیدند.»^۱ توضیح امامی با روایت یاران او از تأسیس سینما متفاوت است؛ در روایت سهرابیان و مختار کیا، توده‌ای‌ها امامی را به تأسیس سینما تشویق نمی‌کنند و در تصمیم‌گیری او برای چنین سرمایه‌گذاری نقشی ندارند بلکه وقتی امامی «می‌خواهد کار را شروع کند، توده‌ای‌ها از موضوع آگاه شده و به امامی پیشنهاد می‌کنند که شریک شویم؛ به هر کلکی که بود با امامی شریک می‌شوند و سینما را به راه می‌اندازند.»^۲ یاران امامی مقامات شوروی در تهران را محرک امامی برای تأسیس سینما می‌دانند. به نوشتهٔ سهرابیان، امامی در ابتدا قصد تأسیس سینما نداشت بلکه «به این نتیجه رسید که با تأسیس چاپخانه، هم از سویی هزینهٔ گذران زندگی خود را تأمین کند و از سوی دیگر شرایط مساعدی برای پیوند با کارگران و تشکیل هسته‌های کمونیستی فراهم آورد.» با چنین هدفی، «برای خرید چاپخانهٔ ارزان، به دیدار کنسول شوروی در تهران می‌رود. کنسول برای یاری امامی به فهرست کالاهایی که دارای پروانهٔ ورود بودند نگاه می‌کند اما در فهرست این کالاها نشانی از دستگاه چاپ نمی‌یابد. کنسول شوروی به امامی پیشنهاد می‌کند که

۱. همان، ص ۷۴.

۲. مختار کیا، از زندگی و فعالیت‌های باقر امامی (دست‌نوشتهٔ منتشر نشده). برای این مطلب، بنگرید به: بخش دوم همین کتاب، پیوست شمارهٔ ۱.

به تأسیس سینما برای نمایش فیلم‌های تبلیغاتی و جنگی ساخت شوروی پردازد. امامی پیشنهاد کنسول را می‌پذیرد و با گرفتن کمکی به مبلغ چهل هزار تومان از مادرش، تلاش می‌کند با همکاری و شرکت رضا روستا اقدام به تأسیس سینما نماید.^۱ مختار کیا هم چگونگی تأسیس «سینما رام» را به همین صورت توضیح می‌دهد. البته مختار کیا می‌نویسد امامی به اداره بازرگانی شوروی و نه کنسولگری آن کشور در تهران مراجعه می‌کند که منطقاً باید چنین باشد.

به نظر می‌رسد مطرح کردن پیشنهاد کنسول شوروی یا آنگونه که مختار کیا نوشته است رئیس اداره بازرگانی شوروی در تهران^۲، توجیهی برای تأسیس سینما از سوی امامی باشد؛ زیرا، اگر امامی واقعاً قصد تأسیس چاپخانه را داشت، می‌توانست به فروشنده دیگری مراجعه کند و دستگاه چاپ را، حتی گران‌تر، بخرد و هدف مورد نظرش را دنبال کند. ناگفته نماند، برخلاف ادعای امامی، او سابقه کار در چاپخانه نداشت که دارای تخصصی در این زمینه باشد و بتواند چاپخانه دایر یا اداره کند. شاید امامی به تشویق رضا روستا، سینما رام را تأسیس کرد تا از طریق نمایش فیلم‌های تبلیغاتی، به تحقق یکی از رهنمودهای کمیترین به مرکز مخفی کمونیستی مبنی بر تبلیغ به نفع شوروی و «عمومیت دادن به وجهه» آن کشور در ایران کمک کند. اما چرا شاهرود را برای تأسیس سینما در نظر گرفتند؟ مختار کیا می‌نویسد مسئول اداره بازرگانی شوروی به امامی گفته بود فیلم‌های مورد نیاز را «می‌توانید از یگان‌های ارتش شوروی که در شاهرود هستند، تهیه کنید.»^۳ شاهرود، «شهری با اعتقادات مذهبی قوی» محل مناسبی برای تأسیس

۱. خاطرات سهرابیان، صص ۶۰-۵۹.

۲. مختار کیا، از زندگی و فعالیت‌های باقر امامی.

۳. همان جا.

«سینما رام» نبود و در نتیجه، «سینما در این شهر مورد استقبال قرار نگرفت» و ورشکست شد.^۱ البته، امامی «توده‌ای‌ها» را در ورشکسته شدن سینما مقصر می‌دانست و در این باره «می‌گفت حساب و کتاب دست توده‌ای‌ها بود و آنها سر من کلاه گذاشتند.»^۲ به نوشته مختار کیا، پس از ورشکسته شدن سینما، شرکاء اموال را بین خود تقسیم می‌کنند و «دستگاه آپارات را توده‌ای‌ها برمی‌دارند و به امامی موتور مولد برق می‌رساند که با خودش به تهران می‌آورد و به عنوان بخشی از بدهکاری‌هایش به مادرش می‌دهد. مادر امامی همیشه به او می‌گفت: تو، چهل هزار تومان من را دادی توده‌ای‌ها خوردند.»^۳ از فعالیت‌های امامی در شاهرود اطلاعی در دست نیست. به نوشته سهرابیان «زمانی که امامی در شاهرود اقامت داشت گاهی مبادرت به سخنرانی در میدان شهر می‌کند و در این سخنرانی‌ها، پیرامون مسائل اجتماعی و سیاسی سخن می‌گوید. سخنرانی‌های امامی مورد استقبال قرار گرفته و با درخواست‌های پیاپی طرفدارانش، سخنرانی‌ها خصلت هفتگی پیدا می‌کند.»^۴ اگر بپذیریم امامی به‌طور هفتگی در میدان شهر سخنرانی می‌کرد، این پرسش مطرح می‌شود که مضمون و محتوای آن سخنرانی‌ها چه بود؟ آیا امامی مواضع مرکز مخفی کمونیستی را مطرح می‌کرد یا مواضعی متفاوت داشت؟ یاران امامی در این باره توضیح نداده‌اند.

سهرابیان و کیا اقامت یک‌ساله امامی در شاهرود را نقطه عطفی در زندگی او می‌دانند؛ زیرا، در این شهر امامی به این نتیجه می‌رسد که فعالیت مستقل برای تبلیغ و ترویج مارکسیسم-لنینیسم را آغاز کند. سهرابیان و کیا

۱. خاطرات سهرابیان، ص ۶۰.

۲. مختار کیا، از زندگی و فعالیت‌های باقر امامی.

۳. همانجا.

۴. خاطرات سهرابیان، ص ۶۰.

دو منشأ متفاوت برای این امر مطرح می‌کنند. سهراییان می‌نویسد: «امامی با یکی از افسران جزء که مسئول سرپرستی بخش شمال [ارتش شوروی] را عهده داشت آشنا شده و با او وارد رابطه می‌شود. افسر مزبور که به شخصیت امامی پی برده بود درمی‌یابد که او ضمن ارتباط با حزب توده، در این حزب عضویت ندارد.» روزی در جلسه‌ای که امامی و بیشتر مسئولان حزب توده شاهرود حضور داشتند، افسر شوروی از امامی می‌پرسد: «رفیق، شما که فردی کاردان، آزموده و باایمان هستید چرا به طور مستقیم با حزب توده همکاری نمی‌کنید؟» امامی هم توضیح می‌دهد که حزب توده «از بیخ و بن یک حزب خرده‌بورژوایی است» بنابراین «ره به ناکجاآباد» خواهد برد. افسر شوروی که تحت تأثیر توضیحات امامی قرار گرفته بود از او سؤال می‌کند پس در این شرایط چه باید کرد؟ امامی هم پاسخ می‌دهد: «در شرایط حاضر باید از طریق آموزش کادرهای حزبی و گزینش افراد شایسته، توانا و مؤمن به طبقه کارگر شرایط لازم را برای بنای حزب کمونیست بر مبنای اصول لنینی حزب [...] به وجود آورد.» پس از این گفتگو، که در حقیقت توضیح هدف مرکز مخفی کمونیستی بود، افسر شوروی به امامی «می‌گوید: فکر نمی‌کنم کسی در حزب توده مخالف آموزش کادرهای انقلابی و برگزیده باشد [...] شما می‌توانید از هم‌اکنون در حزب دست به کار شوید و افراد شایسته و توانا را برگزیده و به تعلیم و تربیت آنها پردازید.» امامی مشکلات خود را برای انجام دادن چنین کاری مطرح می‌کند و از جمله می‌گوید: «من اکنون کتابی که بتوانم برپایه آن چنین کار سنگینی را آغاز کنم در اختیار ندارم. سالیان سال در زندان‌های رضاخان به سر پرده‌ام، مدتی طولانی در مطالعات من گسست و وقفه به وجود آمده، از کار نظری و تئوریک دور بوده‌ام و به کتاب و منابع لازم دسترسی ندارم. همه این عوامل مانع بزرگی در برابر من برای انجام این وظیفه است.» افسر شوروی این

دلایل را قانع‌کننده نمی‌داند و به امامی می‌گوید: «رفیق، مگر شما کمونیست کتابی هستید؟ آن‌چه که اندوخته و آموخته‌اید و هرآنچه را که از تئوری مارکسیستی در ذهن دارید سروسامان داده و به صورت دفترچه‌های کوچک آموزشی به‌رشته تحریر دریاورید، اگر کم و کاستی در آنها بود بعداً اصلاح خواهید کرد...!»^۱

روایت مختار کیا متفاوت از توضیحات سهرابیان است و به نظر می‌رسد به واقعیت نزدیک‌تر باشد؛ کیا می‌نویسد: «در شاهرود، امامی با احمد بسطامی آشنا می‌شود و بسطامی توجه امامی را به کار تشکیلاتی جلب می‌کند. در بازگشت به تهران، امامی به این فکر می‌افتد که کلاس یا حوزه مارکسیستی (کروژک) دایر کند و اشخاص به این کلاس‌ها بیایند، با مارکسیسم آشنایی پیدا کرده و آن کسانی که موضوع را خوب می‌فهمند و مشتاق کار تشکیلاتی هستند از سایرین جدا کرده و به آنان آموزش جداگانه بدهد و کادر حزبی تربیت کند تا از این طریق بتواند هسته محکمی به‌وجود بیاورد و با گسترش آن، حزب کمونیست را تشکیل دهد.»^۲

امامی به تهران باز می‌گردد و با توجه به تجربه مرکز مخفی کمونیستی، درصدد بر می‌آید کلاس‌های آموزش مارکسیسم-لنینیسم را با همکاری یا زیر نظر برخی از کادرهای پیشین حزب کمونیست ایران که در آن مقطع از رهبران یا فعالان حزب توده ایران بودند، در جنب حزب توده تشکیل دهد. توضیح سهرابیان گواه این امر است. سهرابیان می‌نویسد: «امامی برای تهیه و نگارش دفترچه‌های آموزشی با هدف برطرف کردن خلأ ناشی از فقدان آگاهی و اشراف کادرهای مؤمن حزب [توده] به آموزش‌های اساسی

۱. همان، صص ۶۱-۶۰.

۲. مختار کیا، از زندگی و فعالیت‌های باقر امامی.

مارکسیسم، دست یاری به سوی آرداشس آوانسیان دراز می کند اما [...] آرداشس دست رد به سینه او می زند.^۱ شاید در این مقطع است که احمد بسطامی - آن گونه که مختار کیا نوشته است - توجه امامی را به فعالیت مستقل از حزب توده و بدون چشمداشت کمک از سوی کادرهای کمونیست آن جلب می کند.

کروژک های مارکسیستی

باقر امامی در زمستان ۱۳۲۳، احتمالاً دی ماه، کلاس های آموزش مارکسیسم - لنینیسم را با نام «کروژک های مارکسیستی» تشکیل داد. از چگونگی تشکیل این کلاس ها و جذب اعضای اولیه آن اطلاع چندانی در دست نیست و همان اطلاعات اندک هم با یکدیگر تطابق ندارد. رمضان آزاد می گوید: «ایشان [امامی] به مغازه های نانوايي، کفاشي، قنادي و... مي رفتند و افرادی را که سالم و مثبت تشخیص می دادند جذب می کردند. از آن جایی که اکثر این افراد بی سواد بودند، در ابتدا کتاب فارسی سال اول دبستان را به آنها آموزش می داد. از روی همان کتاب فارسی مسائل اجتماعی را به آنها آموزش می داد. مثلاً به جای این که بگوید بابا نان داد، از مسائل اجتماعی مثال می آورده است. به زبان ساده و عامه فهم، توسعه جامعه بشری را آموزش می داد.» به این ترتیب، هسته اولیه کروژک ها شکل می گیرد و به تدریج آموزش مارکسیسم شروع می شود.

باقر امامی چگونگی تشکیل کروژک ها و فعالیت اولیه آن را به صورت دیگری مطرح کرده است؛ او در این باره می نویسد: «بنابر تقاضای عده زیادی از متمایلین به این فکر پا به دایره شرکت در تشکیل حزب کمونیست

نهادم و با سعی و کوشش رفقا، کروژک‌هایی بر طبق اصول مسلمة تشکیل حزب کمونیست دایر گردید. کروژک‌های اول، با فراگرفتن زبان روسی و مطالعه کتب مربوط به این فکر در طی یاد گرفتن زبان مبادرت به عمل نمودند. نظر به این که جریان خیلی بطئی پیش می‌رفت، به من مأموریت دادند که اطلاعات مزبور را از روسی به فارسی ترجمه و تألیف کنم تا به‌طور جزوه‌نویسی ضبط کرده، فراگیرند.^۱

فعالیت کروژک‌های مارکسیستی به دو دوره تقسیم می‌شود: در دوره اول (۱۳۲۳-۱۳۲۴)، فعالیت به صورت علنی و صرفاً آموزشی است و جنبه تشکیلاتی ندارد. در دوره دوم (۱۳۲۵-۱۳۲۶)، اگرچه فعالیت کروژک‌ها همچنان آموزشی است اما به صورت تشکیلاتی و نیمه‌علنی انجام می‌شود. این دو دوره، مبتنی بر تجربه تشکیل حزب سوسیال‌دموکرات در روسیه بود و امامی اعتقاد داشت برای تشکیل حزب کمونیست، باید دو مرحله مقدماتی را که هر یک ویژگی‌های خاص خود را دارد، پشت سر گذاشت و پس از این دو مرحله می‌توان برای تشکیل حزب کمونیست اقدام کرد. امامی در توضیح وظایف و دستور کار این دو مرحله می‌نویسد: «از زمانی که احزاب اجتماعی در دنیا پیدا شدند، هر حزبی اساس نظریه خود را بر یکی از اصول فلسفی و علمی قرار داد؛ برای این که بتواند از ایمان افراد خود نسبت به مرام و منظور مزبور استفاده برده و آنها را برای پیشرفت آن جلب نماید. بنابراین، لازم بود که افراد حزب آن پایه و اساس‌ها را به‌طور کامل بدانند.» چون در احزاب غیر کمونیست، «همیشه طبقات عالی حزب

۱. ب. نورو [باقر امامی]، «این جزوه‌ها از کجا پیدا شده؟!»، در: «دروس کلاس‌های مارکسیسم-لنینیسم»، بی‌جا، [کروژک‌های مارکسیستی]، بی‌تا، ص ک. برای این مقاله که دیباچه آن کتاب است، بنگرید به: بخش سوم همین کتاب، پیوست شماره ۷.

محافظت اصول سیاسی و مواظبت جریان توسعه و پیشرفت حزب را عهده‌دار بودند، محتاج به آن نمی‌گردید که تمام افراد ریشه و اساس فکری سازمان خود را بدانند.» ولی «در حزب کمونیست، مخصوصاً حزب مارکسیست-لنینیست، نظر به این که باید تمام افراد حافظ و مواظب شئون فرقه باشند و طبقه‌عالی در آنجا وجود ندارد، لازم است که قبل از تشکیلات فرقه، افرادی تهیه نمایند که نسبت به تمام شئون، هدف و مرام و اساس فلسفی آن اطلاع کامل داشته باشند.» بنابراین، برای تشکیل حزب کمونیست، پیش از هر کاری «لازم و واجب است در هر کشوری حوزه‌های مارکسیستی تشکیل گردد و افراد مطلعی برای کار آماده کند.» پس از این مرحله، افرادی که در آن حوزه‌ها آموزش دیدند و مارکسیسم-لنینیسم را فراگرفتند «متحداً گروپ‌هایی از خود به وجود می‌آورند تا بتوانند عملاً هم مدتی اطلاعات خود را به موقع آزمایش گذاشته، آن‌طور که لازم است خود را آماده نمایند.» پس از گذراندن این مرحله و به دست آوردن آمادگی لازم، حزب کمونیست به وسیله «این افراد مطلع و مجرب» تشکیل می‌شود.^۱

چون امامی کروژک‌های مرحله اول را همان حوزه‌های مارکسیستی، یعنی «موسسه علمی، نه تشکیلات حزبی»، می‌دانست محدودیتی برای شرکت افراد در کلاس‌های آموزش مارکسیسم-لنینیسم در نظر نگرفت و همه «طالبین این فکر» بدون در نظر گرفتن تعلقات حزبی و گروهی می‌توانستند در این کلاس‌ها شرکت کنند و آموزش ببینند.^۲ کلاس‌ها در خانه ابوالحسن صبا (خیابان شاه‌آباد کوچه ظهیرالاسلام) که در اختیار یا اجاره باقر امامی بود، تشکیل می‌شد. هونان عاشق درباره نحوه آموزش و اداره کلاس‌ها

۱. ب. نورو [باقر امامی]، «دروس کلاس‌های مارکسیسم-لنینیسم»، ص ۳.

۲. همان‌جا.

می‌گوید: «جلسه‌ها پنج‌نفری بود و امامی در همه آنها حاضر می‌شد و خودش آموزش می‌داد. روش کار هم به این ترتیب بود: از روی جزوه با صدای بلند می‌خواند و هر مطلبی را به دقت توضیح می‌داد، حلاجی می‌کرد و از افراد می‌پرسید تا آن مطلب را کاملاً یاد بگیرند و بعد، مطلب بعدی را توضیح می‌داد. جلسه‌ها با هم تداخل نداشت؛ وقتی یک جلسه تشکیل می‌شد به این معنا بود که امامی در آن ساعت فقط به این پنج نفر آموزش می‌دهد.» هرچند «امامی طبق برنامه و با نظم و ترتیب درس می‌داد» اما برای شاگردانش «قید و بندی در کار نبود؛ حضور و غیاب نمی‌کرد و نمی‌پرسید چرا نیامدی. هیچ‌گونه شرط و محدودیتی برای شرکت در این جلسه‌ها وجود نداشت. علتش هم این بود که کروژک‌ها دارای تشکیلات و سازمان نبودند و دفتر و دستکی وجود نداشت. هرکسی با هر فکر و عقیده‌ای که داشت می‌توانست به این جلسه‌ها بیاید.»^۱ به نظر می‌رسد، امامی به این علت افراد را مقید به حضور منظم و مرتب در کلاس‌ها نمی‌کرد که مشخص شود کدام‌یک از آنها با علاقه به کلاس‌های آموزشی می‌آیند و کدام‌یک به صورت تفننی، و از بین افراد علاقه‌مند آنهایی را که مناسب تشخیص می‌داد برای فعالیت در دوره دوم انتخاب می‌کرد.

شرکت‌کنندگان در کلاس‌ها، با تبلیغ دوستان و آشنایان خود، آنها را به امامی معرفی می‌کردند و امامی هم برای آنها کلاس جدید تشکیل می‌داد. در کلاس‌های امامی، برخی از اعضای حزب توده و اتحادیه‌های کارگری (از جمله شورای متحده مرکزی اتحادیه‌های کارگران و زحمتکشان ایران) هم شرکت می‌کردند. عده‌ای از شاگردان هم که در ابتدا تعلق حزبی و گروهی

۱. مصاحبه ۱۲ تیر ۱۳۸۲ محمدحسین خسروپناه با هوتان عاشق، برای آن، بنگرید به: بخش دوم همین کتاب، پیوست شماره ۲.

نداشتند «بعد از این که چیزهایی یاد می گرفتند یا دوره آموزشی آنها تمام می شد، عضو حزب توده می شدند.»^۱ برخی هم با امامی باقی ماندند و در دوره بعدی فعالیت عضو تشکیلات کروژک‌ها شدند.

آموزش کروژک‌ها شامل تاریخ سوسیالیسم در اروپا و آمریکا، کلیاتی درباره فلسفه، اقتصاد و سوسیالیسم از نظر مارکسیسم و همچنین، تاریخچه انقلاب کبیر فرانسه، تاریخچه سه انترناسیونال، تاریخچه نارودنیک‌های روسیه و حزب سوسیال‌دموکرات روسیه بود. امامی این مباحث را به صورت ۵۸ درس تدوین کرد و در سال ۱۳۲۴ طی ۹ ماه آنها را به شاگردانش آموزش داد. بر اساس کتاب «دروس کلاس‌های مارکسیسم-لنینیسم»، آخرین جلسه آموزشی کروژک‌ها در ۶ بهمن ۱۳۲۴ برگزار شده است.^۲ به گفته هونان عاشق «وقتی دوره آموزش به پایان رسید، باقر امامی به ما گفت با توجه به منابعی که در اختیار دارم، آنچه را که لازم بود برای شما توضیح دادم. از این به بعد خودتان می دانید.»^۳

خبر تشکیل کروژک‌های مارکسیستی به عنوان تشکیل «حزب کمونیست ایران»، در ۲۴ دی ۱۳۲۳ در روزنامه *داریا* منتشر شد. حزب توده ایران و فعالان چپ به این خبر واکنش نشان دادند. روزنامه *داریا* تشکیل حزب کمونیست را اقدامی از سوی «امپریالیزم» ارزیابی کرد و در توضیح هدف امپریالیزم از تشکیل این حزب نوشت: امپریالیزم «برای از اثر انداختن هر حربه قوی، سعی می کند آن را در لجن فرو کرده و کثیف و آلوده سازد.» با توجه به اینکه حزب کمونیست مشوق زحمتکشان جهان برای دستیابی به حقوق حقه خویش است و توده مردم را به مقاومت و مبارزه با زورگویی

۱. همان جا.

۲. بنگرید به: «دروس کلاس‌های مارکسیسم-لنینیسم»، ص ک و ۳۸۹.

۳. مصاحبه ۱۲ تیر ۱۳۸۲ خسرو پناه با هونان عاشق.

برمی‌انگیزد، «امپریالیزم برای نجات خود وسائلی برانگیخته است که یکی از آنها آلوده ساختن 'حزب کمونیست' است.» در ایران هم که پس از شهریور ۱۳۲۰، تأثیر تبلیغات ضد شوروی از بین رفت و «احساسات آمیخته به احترام و محبتی در قلوب مردم این سرزمین جایگزین آن» شد «می‌خواهند یک حزب قلبی کمونیست درست کنند و جمعی از اوباش را گرد آن گرد آورده، بنای چپاول و غارتگری اموال مردم و تعرض به نوامیس آنها را بگذارند و سعی کنند عملاً به مردم بفهمانند که 'کمونیزم' یعنی چه؟!...» روزنامه *داریا* به مردم و بخصوص به کارگران هشدار می‌داد هشیار باشند و فریب این توطئه را نخورند.^۱

بیش از یک ماه بعد از روزنامه *داریا*، حزب توده به این خبر واکنش نشان داد و کمیته مرکزی این حزب در ۲۲ بهمن ۱۳۲۳ در این رابطه اعلامیه‌ای منتشر کرد. در آن اعلامیه، کمیته مرکزی حزب توده بدون آنکه از «چند نفری» که «جمعیتی به نام کمونیست» تشکیل داده‌اند نام ببرد و آنها را معرفی کند، اعلام کرد: «چون جنبه ارتجاعی و تحریک‌آمیز این جمعیت ادعایی ثابت و محرز گردیده است، بنابر این، کمیته مرکزی حزب توده ایران به وسیله این اعلامیه کلیه اعضای حزب و آزادیخواهان را از این دسیسه جدیدی که عمال ارتجاع در نظر گرفته‌اند بر حذر می‌دارد.»^۲ برخلاف حزب توده و روزنامه *داریا*، گریگور یقیکیان (سوسیال‌دموکرات قدیمی و عضو پیشین کمیته مرکزی حزب هنجاکیان) از تشکیل «حزب کمونیست ایران» استقبال کرد و درباره این حزب نوشت: «شنیده می‌شود چند نفر جوان پُرحرارت به قصد حمایت از منافع کارگران و انقراض تشکیلات

۱. «حزب کمونیست ایران!!»، روزنامه *علی‌بابا* (به جای *داریا*)، ۲۳ دی ۱۳۲۳.

۲. روزنامه *رهبر*، شماره ۴۷۶، ۲۲ بهمن ۱۳۲۳.

سرمایه‌داری در ایران، حزبی را تحت عنوان حزب کمونیست ایران تشکیل داده و اظهار نارضایتی از حزب توده که به عقیده مؤسسين حزب جدید یک حزب ضدانقلابی و آلت [دست] سرمایه‌داران و مالکین و بورژوازی جزء می‌باشد نموده، ادارهٔ تشکیلات کارگران را در عهدهٔ خود خواهند گرفت.»
 یقیناً داوری دربارهٔ این حزب را به موقعی که بنیانگذاران آن معلوم شوند و برنامه خود را منتشر کنند، موکول کرد.^۱

باقر امامی بدون توجه به این اظهارنظرها و بدون آنکه گامی در جهت رفع ابهام از کروژک‌ها بردارد و به مخالفان پاسخ دهد، به فعالیت خود ادامه داد. در دورهٔ اول فعالیت کروژک‌ها، امامی عده‌ای از شاگردانش را که برای کار تشکیلاتی مناسب تشخیص داده بود، انتخاب کرد و روابط خود را با آنها گسترش داد تا آنها را بهتر و بیشتر بشناسد و از بین آنها اشخاصی را برای دورهٔ دوم فعالیت، برگزیند. در بهار ۱۳۲۵ امامی و شاگردان برگزیده‌اش «کروژک‌های مارکسیست-لنینیست» را در تهران تشکیل دادند. امامی هدف این مرحله از فعالیت را دستیابی کادرها به مشخصات یکسان می‌دانست و ضرورت آن را چنین توضیح می‌داد: «ما می‌خواهیم در عین حال، نسبت به تمام موضوعاتی که در وضعیت امور تشکیلاتی برای ما پیش آمد می‌کند، بینا و مطلع باشیم و دارای استقلال فکر و استقلال عمل باشیم و هم در عین حال، مانند یک نفر فکر کنیم و مانند یک نفر عمل نماییم؛ یعنی بی‌نهایت درجه تابع اوضاع انضباطی تولیدشدهٔ فکر خودمان باشیم؛ آنچه را که به طور کلی در جلسات اجتماعی تصمیم می‌گیریم هرگز از آن تخلف ننماییم و در تمام مسیر تشکیلات، یعنی سطح توسعهٔ تشکیلات، توسعهٔ اقتصاد تشکیلات، سطح مفهومات افراد تشکیلات و

بالاخره سطح فعالیت افراد تشکیلات باهم هماهنگ پیشروی نماید.^۱ هنگامی که کادرها به چنین هماهنگی دست یافتند و به «افراد مطلع و مجرب» تبدیل شدند، حزب کمونیست ایران را تشکیل می‌دهند.^۲

با چنین طرح و چشم اندازی کروژک‌های مارکسیست-لنینیست فعالیت خود را آغاز کردند. تا آنجا که یافته‌ام، فعالیت آنها محدود به عضوگیری و آموزش نظری اعضا بود و فعالیت سیاسی و اجتماعی نداشتند.

از تشکیلات کروژک‌های مارکسیست-لنینیست اطلاع چندانی در دست نیست. در این باره نوشته‌اند: «از همان آغاز کار، مخفی بود. حتی اعضای حوزه‌ها جز با نام مستعار با یکدیگر آشنا نبودند.»^۳ اعضای هر حوزه از «سه یا چهار نفر تجاوز» نمی‌کرد و جلسه‌های خود را «به سهولت در خیابان‌ها و قهوه‌خانه‌ها و کافه‌ها تشکیل» می‌دادند. «مسئول حوزه، [هنگام] تشکیل جلسه، گزارشات خود را شفاهاً به رابط‌های مربوطه» ارائه می‌کرد و در «نتیجه، افراد حوزه‌ها غیر از همان سه یا چهار نفر، کس دیگری را» نمی‌شناختند.^۴

در سال ۱۳۲۵، یاران امامی به‌منظور گسترش فعالیت‌های آموزشی خود، درسنامه کلاس‌های دوره اول کروژک‌ها را تنظیم کردند و در ابتدا، درسنامه را در چندین جزوه منتشر کردند. باقر امامی علت انتشار درسنامه کروژک‌ها را چنین توضیح می‌دهد: «این جزوه‌ها را برای تسریع در عمل، چاپ و در بین طالبین تشکیل حزب کمونیست منتشر ساخته [تا آنها] کروژک‌های خود

۱. ب. نورو [باقر امامی]، «این جزوه‌ها از کجا پیدا شده؟!»، ص ل.

۲. ب. نورو [باقر امامی]، «دروس کلاس‌های مارکسیسم-لنینیسم»، ص ۳.

۳. «چگونگی انتشار آخرین شماره مردم و کشفیات مهم اخیر»، خواندنیها، س ۱۵، ش ۶، ۲۰ مهر ۱۳۳۳، ص ۱۹.

۴. گزارش‌های محرمانه شهربانی (۱۳۲۶-۱۳۲۴)، به کوشش مجید تفرشی و محمود طاهر احمدی، تهران، سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۱، ص ۴۴۴.

را با وجه بهتری تشکیل داده، پیشروی نمایند.»^۱ این جزوه‌ها که مجموعه آن در اوایل بهار ۱۳۲۶، در یک کتاب با عنوان «دروس کلاس‌های مارکسیسم-لنینیسم» منتشر شد،^۲ برای عرضه عمومی در کتابفروشی‌ها نبود. اعضای گروه‌ها جزوه‌ها و بعداً کتاب «دروس کلاس‌های مارکسیسم-لنینیسم» را به آشنایان یا کسانی که بتوانند بعداً با آنها تماس داشته باشند، می‌فروختند. این شیوه‌ای حساب‌شده و هدفمند بود. امامی و یارانش خریداران جزوه‌ها را نیروی بالقوه‌ای می‌دانستند که با فعالیت تبلیغی امکان جذب آنها به گروه‌های مارکسیست-لنینیست وجود دارد و برقراری و حفظ چنین ارتباطی می‌تواند منجر به جذب آنها شود. از این رو، در هر یک از جزوه‌ها زیر عنوان «تذکر به خوانندگان» تأکید شده است: «از کلیه اشخاصی که این جزوه‌ها را خریداری می‌نمایند تقاضا می‌شود: ۱- جزوه‌هایی که خریداری می‌نمایند تمیز نگهداشته و پس از اتمام کتاب به فروشنده مسترد نموده و یک کتاب جلد شده دریافت دارند. ۲- اشکالاتی که در مطالب مندرجه کتاب پیش می‌آید با مراجعه به فروشنده در حدود امکان مرتفع نمایند.»

امامی مدعی است، استقبال عمومی از این جزوه‌ها به‌حدی بود که مدت کوتاهی پس از انتشار جزوه‌ها «در تمام شهرهای ایران از طبقات کارگرهای باسواد و بی‌سواد، معلم، محصل، کارمند، چه زن و چه مرد، گروه‌های بسیاری تشکیل» شد.^۳ سهرابیان چنین استقبال و گسترشی را برای گروه‌های مارکسیست-لنینیست مطرح نمی‌کند بلکه می‌نویسد شعبه‌هایی از تشکیلات گروه‌ها در شهرهای رشت، انزلی، قزوین و تبریز تشکیل

۱. ب. نورو [باقر امامی]، «این جزوه‌ها از کجا پیدا شده؟!»، ص ک.

۲. این کتاب ۳۸۹ صفحه دارد و در قطع وزیری است. جلد کتاب مقوای ساده است و هیچ‌گونه مشخصاتی اعم از عنوان کتاب، نام ناشر، محل و تاریخ انتشار و... ندارد.

۳. ب. نورو [باقر امامی]، «این جزوه‌ها از کجا پیدا شده؟!»، ص ک.

شد.^۱

در تابستان ۱۳۲۵، کنفرانس کروژک‌های مارکسیست-لنینیست به مدت دو روز با شرکت ۵۲ نفر از اعضا در خانه مادر باقر امامی (تهران، پُل رومی) برگزار شد. وظیفه این کنفرانس بررسی و تصویب برنامه و اساسنامه و انتخاب اعضای ارگان‌های صلاحیتدار تشکیلات کروژک‌ها بود.^۲ به نوشته سهرابیان، در روز اول کنفرانس هنگام بررسی برنامه پیشنهادی، «اختلاف نظر و مناقشه ایدئولوژیک شدیدی میان امامی و مجتبی کمره‌ای (با نام مستعار کوه) درگرفت.»^۳ اختلاف اصلی در مورد ماده مربوط به ترکیب طبقاتی تشکیلات کروژک‌ها در برنامه بود. امامی، نویسنده برنامه و اساسنامه پیشنهادی، «خواهان آن بود که دوسوم ترکیب اعضا شامل کارگران صنعتی و آزاد و یک‌سوم متشکل از روشنفکران باشد.» مجتبی کمره‌ای (منشی تشکیلات کروژک‌ها) ماده پیشنهادی را رد کرد و «معتقد بود که ورود اعضا نباید به خصلت طبقاتی متقاضیان عضویت مشروط شود.» توضیحات و استدلال‌های امامی و کمره‌ای نه تنها نتوانست دیگری را متقاعد کند بلکه، «مناقشه میان این دو دیدگاه چنان بالا گرفت که کمره‌ای به حالت خشم می‌خواست محل نشست سراسری را ترک کند اما برگزارکنندگان کنفرانس تا پایان جلسه به او اجازه خروج از محل جلسه را ندادند.»^۴ علی‌رغم بروز این اختلاف و مناقشه‌ای که در پی داشت، کنفرانس ادامه پیدا کرد؛ برنامه و اساسنامه پیشنهادی به صورتی که امامی مدنظر داشت به تصویب رسید.

دستور کار بعدی کنفرانس، انتخاب اعضای هسته مرکزی و

۱. خاطرات سهرابیان، ص ۶۹.

۲. همان، ص ۷۲.

۳. همانجا.

۴. همان، ص ۷۳.

کمیسیون‌های نشریه، مالی و پژوهش بود. کنفرانس، اعضای هسته مرکزی را به این ترتیب انتخاب کرد: باقر امامی با نام مستعار «بنا» (دبیر هسته مرکزی)، اسد مارالانی با نام مستعار «پولاد» (منشی هسته مرکزی)، بهرامی با نام مستعار «اشنو»، احمد بسطامی با نام مستعار «زارع» و یک نفر دیگر. در مورد انتخاب اعضای کمیسیون‌های نشریه^۱، مالی و پژوهش^۲، کنفرانس تصویب کرد که اعضای هسته مرکزی با حفظ سمت، اعضای کمیسیون نشریه باشند و مسئولیت کمیسیون مالی هم به هسته مرکزی واگذار شد. آوانس مرادیان، هادی کسمایی، پیرزاده و آلبرت سهرابیان به عضویت کمیسیون پژوهش انتخاب شدند.^۳

در سال ۱۳۲۵ (احتمالاً پس از برگزاری کنفرانس) باقر امامی به تبریز می‌رود. در آن مقطع در آذربایجان حکومت خودمختار به رهبری جعفر پیشه‌وری، دوست دوران زندان باقر امامی، برقرار بود. درباره علت رفتن امامی به تبریز و آنچه در آنجا بر او گذشت، سه روایت متفاوت وجود دارد؛ به‌نوشته مختار کیا، امامی از سوی تشکیلات کروژک‌ها با هدف تشکیل شعبه آن تشکل و ارائه پیشنهاد ترجمه و انتشار کتاب‌های مارکسیستی به زبان ترکی به پیشه‌وری، به تبریز می‌رود. پیشه‌وری با هر دو تقاضا مخالفت

۱. کمیسیون نشریه وظیفه تدوین و تنظیم مباحث آموزشی و پیشبرد آن را در تشکیلات کروژک‌های مارکسیست-لنینیست برعهده داشت. برخلاف نام این کمیسیون، کروژک‌ها نشریه عمومی یا درون گروهی نداشت.

۲. وظایف کمیسیون پژوهش در تشکیلات کروژک‌ها عبارت بود از: «جلب اعضای جدید، تحقیق، بررسی درباره اعضای که متقاضی عضویت بودند و نیز، بررسی شکایات و مشکلات فعالین بود. اعضای تشکیلات، افراد مستعد به عضویت را به کمیسیون پژوهش معرفی می‌کردند تا کمیسیون درباره پذیرش یا رد نامزدی آنها به عضویت، تحقیق و قضاوت کند.» این کمیسیون پایدار نماند و منحل گردید و وظایف آن به مسئولان بخش‌های تشکیلات واگذار شد. خاطرات سهرابیان، ص ۷۴.

۳. همان، ص ۷۳.

می‌کند و «حتی برای آمدن امامی به تهران به او پول توجیبی نمی‌دهد.»^۱ در روایت سهرابیان، مأموریت امامی موفقیت‌آمیز است. زیرا، اگرچه «پیشه‌وری با این استدلال که فعالیت کروژک‌ها فرقه دموکرات را تضعیف خواهد کرد با پیشنهاد امامی موافقت نمی‌کند» اما غلام‌یحیی دانشیان که تشکیل کروژک‌ها را موجب تقویت فرقه و حکومت فرقه می‌دانست «از اندیشه ایجاد کروژک‌ها پشتیبانی می‌کند. [...] و خود او به صف کروژک‌ها پیوسته و در قرار و مدار پنهانی با امامی، کروژک‌ها را در آذربایجان گسترش می‌دهد.»^۲ روایت انورخامه‌ای با توضیحات سهرابیان و کیا تفاوت اساسی دارد. خامه‌ای به نقل از امامی می‌نویسد: «پس از تأسیس حکومت خودمختار آذربایجان، پیشه‌وری برای من پیغام فرستاد که آنچه تو و من تمام زندگی خود را صرف مبارزه در راه آن کرده‌ایم، اکنون در اینجا در حال تکوین است. برای چه در تهران نشسته‌ای، بیا اینجا و به ما کمک کن. من هم با یک دنیا امید برای فعالیت و مبارزه در راه آرمانم راهی تبریز شدم. روزی که وارد شدم پیشه‌وری شخصاً با استقبال گرمی از من پذیرایی کرد و کارهایی را که کرده بودند در زمینه نظامی و اداری و اصلاحات ارضی برای من شرح داد که بسیار امیدوار گردیدم. بعد گفت یکی دو روز باش تا من کار شایسته‌ای برای تو تعیین کنم. دو روز بعد به من گفت امشب ما جلسه دوستانه‌ای داریم تو هم بیا. آن شب من وقتی وارد کاخ پیشه‌وری شدم با منظره‌ای مواجه

۱. مختار کیا، از زندگی و فعالیت‌های باقر امامی.

۲. خاطرات سهرابیان، ص ۷۰. کورش شهباز درباره رفتن امامی به آذربایجان می‌نویسد: امامی «با غلام یحیی - همکلاسی خود در روسیه - ملاقات کرد. او در به‌دست آوردن زمینه‌هایی در فرقه [دموکرات] آذربایجان موفقیت‌هایی کسب کرد. پیشه‌وری و فرقه به سبب اطلاع قبلی از بلندپروازی‌های امامی، از فعالیت او نگران شدند و مؤدبانه عذر او را از آذربایجان خواستند. در این هنگام پاره‌ای مشاجرات پیش آمد که طی یکی از آنها، تیری به پای امامی اصابت کرد. او برای معالجه به تهران بازگشت و به مدت شش ماه در بیمارستان شوروی بستری ماند.» داستان باقر امامی، ص ۷۷.

گردیدم که اصلاً منتظر آن نبودم. [...] مجلس عیش و نوش بود. گیلان‌های مشروب بود که مرتب به سلامتی پیشه‌وری و فرقه و استالین و شوروی بالا می‌انداختند و چند تا خانم نیز مجلس‌داری می‌کردند. [...] فردای آن روز به هر ترتیب بود پیشه‌وری را لحظه‌ای تنها گیر آوردم و گفتم مرد، این چه بساطی است که راه انداخته بودی. تو یک عمر ادعای انقلابی بودن داشتی. می‌خواستی جامعه را زیر و رو کنی، اساس ظلم و بی‌عدالتی را برگذنی. حالا این جورری انقلاب کرده‌ای. خجالت نمی‌کشی. پیشه‌وری صاف و پوست‌کنده در جواب من گفت امامی، من یک عمر رنج و بدبختی کشیده‌ام. در تمام زندگیم هیچ‌وقت تفریح و خوش‌گذرانی نداشته‌ام. در جوانی در باکو جان می‌کندم تا نامم را در بیاورم. بعد حزب کمونیست درست کردیم و دائماً دلهره دستگیری و مجازات را داشتیم. پس از آن، ده سال در زندان بودم بنا وضعی که خودت دیدی. بعد از زندان هم باز دوندگی برای تأمین معاش بود و زد و خورد های سیاسی و عصبانیت و ناراحتی. حالا این آخر عمری موقعیتی پیدا کرده‌ام و امکان تفریح و تلافی مافات. حالا اگر نکنم پس کمی بکنم. امامی گفت من از همین سخنان کوتاه تکلیف خودم را فهمیدم و دانستم تمام دعوای پیشه‌وری و امثال او سر لحاف ملانصرالدین است. فوراً چمدان خودم را بستم و به تهران بازگشتم.^۱

رویارویی حزب توده ایران و کروژک‌های مارکسیست - لنینیست

همان طور که پیش از این توضیح داده شد، امامی مخالف برنامه و خط‌مشی حزب توده بود و این حزب را حزبی خُرده‌بورژوایی می‌دانست. پس از

۱. انور خامه‌ای، خاطرات سیاسی، صص ۴۰۴-۴۰۵. خامه‌ای نوشته است امامی دو سه سال پس از فروپاشی خودمختاری آذربایجان، ماجرای سفرش به تبریز را برای او شرح داده است.

انحلال مرکز مخفی کمونیستی، ارتباط خود را با این حزب قطع کرد و کروژک‌های مارکسیستی را تشکیل داد. امامی در کلاس‌های آموزش مارکسیسم به اشکال مختلف به حزب توده می‌پرداخت و آن را به‌عنوان یک جریان انحرافی معرفی می‌کرد. حتی هنگام توضیح دربارهٔ فعالیت «نارودنیک‌ها» در روسیه تزاری، نام این گروه را به «حزب توده» ترجمه کرد و دربارهٔ آنها از جمله می‌گفت: «قبل از اینکه دستجات کارگر انقلابی در روسیه به روی کار بیایند یک حزب ضد مارکسیستی موسوم به حزب توده در آن سرزمین به‌وجود آمده بود. [...] توده‌ای‌ها طبقهٔ کارگر را مانع می‌شدند از اینکه رُل انقلاب را بفهمند و آنها را نمی‌گذاشتند که جداگانه یک حزب مستقل کارگری به‌وجود بیاورند. توده‌ای‌ها مجدانه بر علیه توسعهٔ مارکسیسم در روسیه استقامت می‌کردند و پیشرفت آن را مانع می‌گردیدند، تشکیلات کارگری را جلوگیری می‌نمودند.»^۱

تا اوایل زمستان ۱۳۲۵، رهبری حزب توده به باقر امامی و کروژک‌ها توجهی نداشت و اهمیتی به آن نمی‌داد. انتشار جزوه‌های آموزشی باقر امامی و چشم‌اندازی که کروژک‌ها از هدف خود (تشکیل حزب کمونیست ایران) ارائه می‌کردند به‌تدریج مورد توجه عده‌ای از اعضای حزب توده قرار گرفت. از هم پاشیدن دولت خودمختار آذربایجان در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ شرایط مناسبی را برای جذب اعضای حزب توده به کروژک‌ها فراهم کرد؛ زیرا، «حزب تودهٔ ایران با بزرگ‌ترین بن‌بست سیاسی و سازمانی خود روبه‌رو شده بود و در برابر انتقادهای و اعتراض‌ها پاسخی نداشت. حزب، بزرگ‌ترین پایگاه سیاسی اجتماعی و نیروهای رزمندهٔ خود را یک‌شبه از دست داده بود. انتقادهای و اعتراض‌ها دامنه یافت. انضباط حزب سست شد. حوزه‌ها و

۱. ب. نورو [باقر امامی]، «دروس کلاس‌های مارکسیسم - لنینیسم»، صص ۳۰۹ و ۳۱۰-۳۱۱.

نشست‌های سازمانی به‌سردی گرایید. اعتماد به نفس و شور مبارزه فروکش کرد.^۱ در آن شرایط، امامی و یارانش تلاش کردند اعضای سرخورده و ناراضی حزب توده را جذب کنند. هیئت اجرائیه موقت و کادرهای حزب توده هم که در حال بازسازی حزب و یافتن راهی برای خروج از بحران ناشی از شکست همکاری بی‌سرانجام با احمد قوام و حمایت همه‌جانبه از فرقه دموکرات آذربایجان بودند، چندان توجهی به فعالیت کروژک‌ها برای جذب اعضای حزب توده نمی‌کردند. شاید کروژک‌ها را که فعالیت‌شان آموزشی بود رقیبی برای حزب توده نمی‌دانستند؛ از این رو، در ارگان‌های مطبوعاتی حزب اشاره‌ای به امامی و کروژک‌ها نکردند و تنها در جلسه‌های بحث و انتقاد و نشست‌های حزبی به‌طور شفاهی به امامی و کروژک‌ها می‌پرداختند و به پرسش‌های اعضا در این زمینه پاسخ می‌دادند. اعضای حزب توده هم مطالبی را که درباره پیشینه باقر امامی، وابستگی او به دولت انگلستان و ... می‌شنیدند به اعضای کروژک‌ها منتقل می‌کردند.

کروژک‌ها که روزنامه یا مجله‌ای نداشتند و اعضای آنها کم‌شمار بودند و از نظر مالی در مضیقه بودند، نمی‌توانستند به‌طور گسترده وارد مبارزه ایدئولوژیک و تبلیغاتی با حزب توده شوند. آنها ناچار بودند به‌طور شفاهی و در بحث‌ها و گفتگوهای دو سه نفری به شایعه‌ها و پرسش‌هایی که درباره پیشینه باقر امامی و هدف کروژک‌ها مطرح بود، پاسخ دهند. انتشار کتاب «دروس کلاس‌های مارکسیسم-لنینیسم»، فرصت مناسبی برای امامی و یارانش بود تا به شایعه‌های مربوط به امامی پاسخ دهند و هدف کروژک‌ها را تبیین و صحت مشی آن را اثبات کنند. هسته مرکزی کروژک‌های

۱. صادق انصاری، *از زندگی من پایه‌پای حزب توده ایران*، لس‌آنجلس، نشر کتاب، ۱۳۷۵، ص ۱۶۹.

مارکسیست - لنینیست طی نامه‌ای به امضای پولاد (اسد مارالانی) خطاب به «نورو» (نام مستعار غیرتشکیلاتی باقر امامی) به او مأموریت داد در مقدمه آن کتاب، به شایعه‌هایی که «از طرف مغرضین منتشر شده است» پاسخ دهد. هسته مرکزی، آنچه را که باقر امامی باید به آن پاسخ می‌داد، به این ترتیب مشخص کرد: «شایع است که: ۱- این جزوه‌ها از طرف کسانی منتشر شده که بستگی به ارتجاع بین‌المللی دارند ۲- موقعیت اجتماعی و سیاسی ایران امروز برای ترویج افکار مارکسیستی مساعد نیست ۳- عقب افتادن تکنیک ایران، شرایط زمانی و مکانی را برای توسعه این تفکر آماده نمی‌کند.»^۱

پاسخ این سه موضوع بیش از آنکه برای اعضای حزب توده اهمیت داشته باشد برای اعضای کروژک‌ها مهم بود؛ زیرا، این اولین رویارویی ایدئولوژیک آنها بود. تا آن زمان بحث‌ها و برخوردهای ایدئولوژیک کروژک‌ها بین خودشان بود و آنها جریان‌های فکری و سیاسی دیگر را بدون اینکه انعکاسی بیرونی داشته باشد و آن جریان‌ها بتوانند پاسخ دهند، در کروژک‌های خود مورد نقد و بررسی قرار داده بودند. این‌بار، انتقادهای اظهارنظرشان می‌توانست با واکنش جریان فکری و سیاسی دیگری مواجه شود و از نظر ایدئولوژیک و سیاسی، خط‌مشی و مواضع کروژک‌ها را به چالش بکشد. در ضمن، این رویارویی میزان توانایی و درایت باقر امامی نظریه‌پرداز و رهبر کروژک‌ها را هم آشکار می‌کرد.

امامی در دیباچه‌ای که با عنوان «این جزوه‌ها از کجا پیدا شده؟» بر کتاب «دروس کلاس‌های مارکسیسم - لنینیسم» نوشت، به سه موضوعی که برای او تعیین شده بود، پرداخت. امامی در تحلیل وضعیت اقتصادی و اجتماعی جامعه ایران، به اختصار توضیح می‌دهد که در حال حاضر، جامعه ایران

۱. «دروس کلاس‌های مارکسیسم - لنینیسم»، صص الف - ب.

همان روندی را که از اواسط حکومت سلسله قاجار آغاز شده است، ادامه می‌دهد. در دوره سلطنت ناصرالدین شاه «اصول تملکات فئودالیسم در ایران - که اوضاع ساده‌ای داشت - داخل در مرحله تجارت بین‌المللی شد و سرمایه‌های خارجی، طرز تفکر طبقه بورژوازی ایران را با وضع نوینی به حرکت درآورد.» در نتیجه، ایران به بازار فروش کالاهای اروپایی و صادرکننده مواد خام به اروپا مبدل شد. از آن زمان به بعد، علاوه بر گسترش تجارت، صنایع مختلف، راه آهن و... در ایران احداث شده است. از نظر فرهنگی و اجتماعی هم، جامعه ایران تحول یافت و «اوضاع اروپایی شدن ایران رفته‌رفته توسعه پیدا کرد از قبیل شهرها، اتومبیلرانی، محدودیت لباس روحانی و عمامه، اروپایی شدن و یکنواخت گردیدن لباس، از بین رفتن حجاب و بعضی تسهیلات دیگر در موضوع زنان، دائماً طرز تفکر ایرانیان را به مبانی سوسیالیستی نزدیک می‌کرد.»

امامی به منظور اثبات مهیا بودن شرایط جامعه ایران برای تشکیل حزب کمونیست، به تشکیل حزب کمونیست ایران در سال ۱۲۹۹ و فعالیت آن تا سال ۱۳۰۹ استناد کرد. او خطاب به کسانی که جامعه ایران را آماده تشکیل چنین حزبی نمی‌دانستند، نوشت: «باید دانست که موضوع زمان و مکان و تابعیت از آن از نقطه نظر دیالکتیک، موضوعی است ثابت و حقیقی؛ [...] موقعیت تشکیل حزب کمونیست در ایران، نظر به اینکه از ابتدای کمیت‌ترین بنا بر آنچه مذکور افتاد تشخیص داده شده است، ما به‌طور انفرادی حق نداریم بنابر سلیقه خودمان اوضاع زمان و مکان فردی را در نظر بگیریم؛ زیرا، کمیت‌ترین یعنی جامعه کمونیستی دنیا، تقریباً بیست و پنج سال پیش ایران را برای این امر مناسب دانسته است. به طریق اولی، با ترقیات روزافزون تا این زمان امروزه، موقعیت بیشتری را حائز است.»

امامی برای پاسخ به شایعه «این جزوه‌ها از طرف کسانی منتشر شده که

بستگی به ارتجاع بین‌المللی دارند»، ناگزیر بود پیشینه سیاسی و مبارزاتی خود را توضیح دهد تا همه دریابند مبارزی با این پیشینه، «به ارتجاع بین‌المللی» وابستگی ندارد. او در این باره نوشت: «با کمال راستی می‌توانم در مقابل حقیقت انسانیت ادعا نمایم سی سال است مستقلاً داخل در امور اجتماعی هستم. در تمام این مدت بر طبق جبر تاریخی (از حیث زمان و مکان محیطی توأم با اصول اجتماعی و اقتصادی محاط بر من و اوضاع فامیلی و اصل مسلم ارث [وراثت]) که سازمان بدنی و فکری مرا آماده ساخته بود، هدف معینی را تعقیب کردم. با کلیه موانعی که در پیش بود، مبارزه نمودم. در عین حال، با تمام طبقات این جامعه از پایین‌ترین درجه تا بالاترین درجات که در آن به مبارزه اشتغال داشتم، سروکله زده با تمام درد و آلم‌های زندگی پایینی‌ها و خوشی بالایی‌ها شرکت کرده‌ام. مانند یک محصل از کلاس اول ابتدایی تا این حدی که فعلاً در آن زیست می‌کنم، دائماً خود را در این راه آماده‌تر و ورزیده‌تر ساختم.»

امامی در توضیح «هدف معینی» که سی سال برای دستیابی به آن مبارزه کرده است و از این رو، «همیشه مرگ مانند گلوله سرخ آتشی‌نی بالای سرم حرکت می‌کرد، دوزخ‌های ارتجاع دائماً مرا به سوختن و خاکسترشدن تهدید می‌نمود»، می‌نویسد: «هدفی را که من با تحقیقات عمیقی در دوران خود انتخاب کرده و در راه آن از هیچ نوع فداکاری مضایقه ننموده‌ام، همان جریانی است [...] که [به] سوسیال کمونیسم علمی یا مارکسیست-لنینیست معروف است.»

امامی برای توضیح پیشینه سیاسی خود تا شهریور ۱۳۲۰ با معضل اساسی مواجه بود؛ از یک‌سو، برای یارانش از سوابق انقلابی و مبارزاتی خود داستان‌ها تعریف کرده بود که نمونه‌هایی از آن را پیش از این بازگو کردم و از سوی دیگر، چون پیشینه همکاری با حزب یا گروه سیاسی نداشت،

نمی‌توانست در متنی که انتشار عمومی داشت مدعی همکاری با حزب یا گروهی شناخته‌شده بشود؛ زیرا، رهبران و اعضای باقیمانده آن حزب یا گروه، عضویت یا همکاری او را تکذیب می‌کردند؛ اگر هم به گروه موهومی اشاره می‌کرد که به او یادآوری می‌کردند چنین گروهی وجود نداشته است. از این رو، امامی در این مطلب به کمیته آزادیخواه خون و همچنین به درس خواندنش در کوتو هیچ‌گونه اشاره‌ای نکرد. با توجه به این مسائل، امامی ترجیح داد به‌طور مشخص به پیشینه سیاسی‌اش نپردازد. در نتیجه، چنین نوشت: «در این موقع نویسنده که در جریان امر قرار گرفته بودم در اثر فعالیت‌های اجتماعی در سنه ۱۹۳۰ برای دفعه دوم گرفتار چنگال پلیس شده به زندان افتادم. در طی مدت زندان به کلی از اوضاع جریان فرقه بی‌اطلاع ماندم.» امامی از فرقه مورد نظر خود نام نمی‌برد اما از مجموع مطالب آن دیباچه مشخص است که منظور او حزب کمونیست ایران است.

امامی درباره علت تشکیل کروژک‌ها و در خصوص صلاحیتش برای تشکیل حزب کمونیست نوشت: «از ابتداء امر تاکنون، کمونیست‌ها به دو دسته تقسیم می‌شدند بافرقه‌ها و بی‌فرقه‌ها یا متشکلین و منفردین. همیشه کمونیست‌های متشکل دائماً مجبور بودند که بر طبق دستورات و قطعنامه‌های کمیته مرکزی خود مشغول مبارزه باشند. در صورتی که منفردین از این وظیفه برکنار بودند، هر فرد کمونیست منفردی می‌توانست به نوبه خود در صورت نبودن حزب در نقطه‌ای حزبی تشکیل دهد و شناسایی آن حزب از نقطه نظر کمونیست بودن به عهده کمیترین بود و می‌توانست به‌هیچ‌وجه داخل در کارهای تشکیلاتی نباشد.» پس از انحلال کمینترن «افراد غیرمتشکل هم مانند سابق می‌توانند حزب کمونیست تشکیل بدهند و می‌توانند از کارهای اجتماعی برکنار بمانند و همچنین می‌توانند احزاب غیرکمونیستی نیز به‌وجود بیاورند.» در این دوره که کمیترین منحل شده

است، تشخیص واقعی بودن حزب کمونیست تازه‌تأسیس با احزاب کمونیست دنیا است. «به محض صدور بیانیه [تأسیس] حزب، اجباراً تمام احزاب کمونیست دنیا آن را تحت کنترل خواهند گرفت و در صورت عدم صحت به طور رسمی یا غیر رسمی [آن حزب را] از بین خواهند برد.» بنابراین، «هیچ وقت ممکن نیست حزب کمونیست نادرستی در جامعه عرض اندام کند.» پس از این مقدمه، امامی به تشکیل کروژک‌ها و هدف آن پرداخت و نوشت: «با در نظر گرفتن تمام این نکات، نویسنده بنابر تقاضای عده زیادی از متمایلین به این فکر پا به دایره شرکت در تشکیل حزب کمونیست نهادم و با سعی و کوشش رفقا، کروژک‌هایی بر طبق اصول مسلمة تشکیل حزب کمونیست دایر گردید.»^۱

وهجری حزب توده به انتشار کتاب «دروس کلاس‌های مارکسیسم-لنینیسم» به تندی واکنش نشان داد؛ در خردادماه ۱۳۲۶، روزنامه مردم (ارگان هیئت اجرائیه حزب توده ایران) کروژک‌های مارکسیست-لنینیست را «لانه پرووکاسیون»^۲ نامید و مبارزه تبلیغاتی را علیه آن آغاز کرد. روزنامه مردم مدعی شد: این گروه، «یک جریان کوچک در جنب جبهه راست جبهه ارتجاع داخلی و استثمار بین‌المللی» و یکی از «جریان‌هایی است که به دست امپریالیسم و ارتجاع داخلی به نام مارکسیسم و کمونیسم تعمداً ایجاد شده» است. دلیل ایجاد آن چیزی نیست جز این که «در این روزها، بیشتر از گذشته بحث و جدال درباره هدف ملت ایران در راه استقلال واقعی و هدف رنجبران کشور ما در راه مبارزه با استثمار» مطرح شده است و حزب توده ایران پیشرو این مبارزه است. هدف کروژک‌ها مبارزه با حزب توده و

۱. برای «این جزوه‌ها از کجا پیدا شده؟!»، بنگرید به: بخش سوم همین کتاب، پیوست شماره ۷.

۲. Provocation.

«تحریف مارکسیسم» است تا از این طریق جنبش انقلابی را در ایران منحرف کنند. بر اساس این وظیفه است که کروژک‌ها «از مدت‌ها قبل شروع به توسعه کرده و اکنون مأمورینش دنبال عده‌ای از جوانان حزبی و اتحادیه‌ای را گرفته‌اند و می‌خواهند که تئوری‌های به ظاهر چپ و در باطن راست و انحرافی خود را به آنها تحمیل کنند.» بنابراین، روزنامه مردم به پیروی از «مصوبه جلسه فعالین حزب توده درباره انتقاد، خود را ملزم به شدیدترین مبارزه ایدئولوژیک بر ضد این قبیل جریان‌ها می‌داند و از مسئولین حوزه‌ها و کلیه کارگران و روشنفکران حزب دعوت می‌کند که منطقاً با این‌گونه جریانات، مبارزه ایدئولوژیک شدیدی را دنبال کنند.»^۱

علی‌رغم این مصوبه، حزب توده برای مبارزه ایدئولوژیک با کروژک‌ها در موقعیت دشواری قرار داشت؛ زیرا، حزب توده با آنکه خود را نماینده طبقاتی و حامی کارگران و زحمتکشان ایران می‌دانست اما به‌طور رسمی حزب مارکسیستی نبود و در برنامه و اساسنامه‌اش اشاره‌ای به این ایدئولوژی نشده بود. از این‌رو، نمی‌توانست در روزنامه خود که برای عموم منتشر می‌شد در برابر کروژک‌ها که به‌صراحت خود را مارکسیست-لنینیست می‌دانستند مدعی دفاع اصولی از مارکسیسم-لنینیسم شود. بنابراین، روزنامه مردم به‌جای آنکه نظرات باقر امامی و کتاب «دروس کلاس‌های مارکسیسم-لنینیسم» را مورد نقد و بررسی قرار دهد، «مبارزه ایدئولوژیک» با کروژک‌ها را به بررسی زندگی باقر امامی و ادعاهای او درباره پیشینه انقلابی‌اش تقلیل داد. روزنامه مردم بدون آنکه از باقر امامی نام ببرد، او را با نام مستعار «نورو» مخاطب قرار داد و نوشت: نورو، برخلاف ادعاهایش نه تنها عضو حزب و گروه چپ و انقلابی نبوده است بلکه مدتی در «تأمینات پلیس رضاخانی»

۱. «کروژک‌های "مارکسیستی"؛ یا لانه پرووکاسیون»، روزنامه مردم، ۱۴ خرداد ۱۳۲۶.

خدمت می‌کرده؛ دوبار، یک بار به جرم قتل شوهر مادرش و بار دوم «با عده‌ای جاسوس»، زندانی شده است. در آخر هم، نویسنده مقاله نتیجه می‌گرفت که در کارنامه «نورو» چیزی جز «قتل و جاسوسی» وجود ندارد. در ضمن، امامی را تهدید کرد که علاوه بر آنچه گفته شد، «ممکن است خیلی چیزهای دیگر» هم درباره زندگی و اعمال او بگویند و بنویسند.^۱ ناگفته نماند، روزنامه مردم از کشوری که امامی برای آن جاسوسی کرده بود نام نمی‌برد، اما مقاله به صورتی نوشته شده بود که ذهن خواننده بی‌اطلاع، بلافاصله متوجه دولت انگلستان می‌شد و امامی را جاسوس آن کشور تلقی می‌کرد. حال آن‌که، همان‌طور که پیش از این توضیح داده شد، امامی عضو شبکه جاسوسی شوروی در ایران بود و شاید تذکر آن در آن دوره می‌توانست تا حدی به نفع امامی باشد.

از بازتاب دو مقاله روزنامه مردم در بین اعضای حزب توده و تأثیر آن بر کروژک‌ها اطلاعی در دست نیست؛ اما به نظر می‌رسد خیلی مؤثر نبوده است. زیرا، در اواخر مردادماه ۱۳۲۶ حزب توده یک شماره از نشریه هفتگی برای اعضای حزب را به باقر امامی و کروژک‌ها اختصاص داد.^۲ پس از انتشار آن نشریه، اکبر شهابی مقاله‌ای با عنوان «هجوم از جانب راست و نیرنگ از جانب چپ»، بازهم چند کلمه‌ای درباره آقای نورو (امامی) در روزنامه مردم منتشر کرد. شهابی با این تذکر که در آن شماره از نشریه هفتگی که مخصوص اعضای حزب است، «ماهیت واقعی و صورت حقیقی ایشان [امامی] به خوبی نشان داده شده است»، معرفی باقر امامی به عموم مردم را نیز ضروری دانست. در این مقاله شهابی به سه موضوع می‌پردازد:

۱. «کروژک‌های "مارکسیستی"» یا لانه پرووکاسیون» (۲)، روزنامه مردم، ۱۵ خرداد ۱۳۲۶.

۲. علی‌رغم تلاش بسیار، نشریه هفتگی برای اعضا را نیافتیم.

شیوه مبارزه طبقه حاکم بر ایران با حزب توده، ماهیت باقر امامی، ایراد اساسی کتاب «دروس کلاس‌های مارکسیسم - لنینیسم».

شهابی می‌نویسد: هدفی که «طبقه حاکمه و الهام‌کنندگان آن» از زمان تشکیل حزب توده تا به حال در پی آن بوده‌اند، «تقسیم نیروی بزرگ توده‌ای به واحدهای کوچک‌تر» است. به این منظور، «گاهی مستقیماً از طرف راست هجوم آورده‌اند و زمانی موزیانه از طرف چپ دام نیرنگ در سر راه نهضت جوان ما گسترده‌اند.» شهابی، یوسف افتخاری (از کادرهای برجسته حزب کمونیست ایران در دوره رضاشاه و از فعالان کارگری پس از شهریور ۱۳۲۰) را یکی از آن «دام نیرنگ‌های» در ظاهر چپ معرفی می‌کند و مدعی می‌شود پس از شهریور ۱۳۲۰، افتخاری که به علت «بی‌فکری و جاه‌طلبی و خودخواهی» بالاخره «به دامان اربابان نفت جنوب» افتاد، «مأموریت داشت که با چپ‌نمایی‌های مغرضانه، حزب توده ایران را «اشرافی!» و «محافظه‌گار» و شورای متحده مرکزی را «یک جریان انحرافی» و «دست راست» جلوه دهد.» از آنجایی که «نقاب آزادیخواهی یوسف افتخاری خیلی زود پاره شد» مخالفان طبقه کارگر «به سراغ دست‌نشانده دیگری شتافتند و گویا برای این کار آقای سید محمد باقر امامی لایق‌تر از دیگران بود.»

شهابی، باقر امامی را «شیاد» می‌نامد و با برجسته کردن قتل ناپدری، کارکردن در اداره تأمینات شهربانی و ماجرای جاسوسی (بدون نام بردن از کشوری که برای آن جاسوسی کرده بود)، به وقایع زندگی او می‌پردازد و از جمله می‌نویسد: «پس از تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان مرحله تازه اقدامات ایشان که هنوز ادامه دارد، بدین ترتیب شروع می‌شود؛ آقای امامی سفری به آذربایجان می‌کند و برای ورود در فرقه دموکرات خود را به پیشه‌وری نزدیک می‌نماید و پس از اینکه ناامیدانه از آذربایجان باز می‌گردد به عنوان مأموریت مخصوص از طرف فرقه! به تشکیل حوزه‌های مخفی به

نام 'کروژک‌های مارکسیستی' مشغول به کار می‌شود و بلافاصله کتاب سراپا غلط و مغرضانه خود را تحت عنوان 'دروس کلاس‌های مارکسیسم-لنینیسم' منتشر می‌نماید. شهابی بدون ارائه مدرک یا شواهدی، کروژک‌ها را «شبکه جاسوسی و خرابکاری بر علیه نهضت آزادی ایران» می‌نامد. همچنین، با نادیده گرفتن توضیح صریح امامی در دیباچه کتاب «دروس کلاس‌های مارکسیسم-لنینیسم» درباره وظایف کمونیست‌های منفرد پس از انحلال کمیترن و تحریف نظر امامی در این زمینه، مدعی می‌شود بسا اینکه کمیترن منحل شده است^۱، «امامی در گفته‌های خویش صریحاً و در نوشته‌های خود تلویحاً اصرار دارد که خود را واسطه کمیترن وانمود کند و با این تظاهرات عاری از حقیقت، این‌طور جلوه دهد که از جانب کمیترن مأمور تشکیل حزب مخفی مارکسیستی می‌باشد.»

درباره محتوای کتاب «دروس کلاس‌های مارکسیسم-لنینیسم»، شهابی می‌نویسد: در این کتاب از یکسو نظریات مارکس و لنین «با بی‌سوادی توأم با اغراض، تحریف شده است» و از سوی دیگر، خواننده درمی‌یابد که در سراسر این کتاب امامی «یک هدف مشخص و معین» یعنی، «ضدیت و دشمنی مخصوصی با حزب توده» دارد و تلاش می‌کند نهضت توده‌ای را «انحرافی و غلط نشان دهد.»^۲ شهابی برای اثبات نظر خود درباره کتاب «دروس کلاس‌های مارکسیسم-لنینیسم»، نمونه‌هایی از آن کتاب ارائه نمی‌کند تا خواننده مقاله او دریابد امامی چگونه نظرات مارکس و لنین را تحریف کرده، چه‌طور با حزب توده دشمنی نشان داده و آن را جریان انحرافی معرفی کرده است. با توجه به پاسخی که امامی به مبارزه ایدئولوژیک-

۱. کمیترن در ۱۰ ژوئن ۱۹۴۳ رسماً منحل شد.

۲. اکبر شهابی، «هجوم از جانب راست و نیرنگ از جانب چپ»، بازم چند کلمه ای درباره آقای نورو (امامی)، روزنامه مردم، شماره ۱۶۳، ۲ شهریور ۱۳۲۶.

تبلیغاتی حزب توده داد، مشخص می‌شود در نشریه هفتگی حزب توده برای اعضا، به‌طور مشروح و با ارائه نمونه به آن کتاب پرداخته شده است.

سه مقاله‌ای که روزنامه مردم از ۱۴ خرداد تا ۲ شهریور ۱۳۲۶ علیه باقر امامی و کروژک‌ها منتشر کرد حاکی از آن است که حزب توده آشکارا در پی مبارزه ایدئولوژیک با کروژک‌ها نبود بلکه عمدتاً مبارزه تبلیغاتی انجام می‌داد. انگیزه آن‌هم نه پاسداری از خلوص مارکسیسم-لنینیسم و مقابله با ترویج مغرضانه و انحرافی این ایدئولوژی از سوی امامی، بلکه به علت فعالیت کروژک‌ها برای جذب اعضای حزب توده بود؛ اگر انگیزه حزب توده پاسداری از خلوص ایدئولوژیک و مقابله با انحراف از مارکسیسم-لنینیسم بود، باید پیش از این، یعنی در سال ۱۳۲۳ که کروژک‌های مارکسیستی تشکیل شد یا در سال‌های ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ که جزوه‌های آموزشی امامی به تدریج منتشر شد، می‌بایست چنین مبارزه‌ای را انجام می‌داد. حال آنکه، از ۱۳۲۳ تا زمستان ۱۳۲۵، حزب توده کاری به کروژک‌ها نداشت و اهمیتی برای آنها قائل نشد. تنها پس از فروپاشی خودمختاری آذربایجان که حزب توده به علت شکست سیاست‌هایش دچار بحران شد و کروژک‌ها «برای اغفال کارگران مبارز و جوانان دانشجو که پس از حوادث خونین آذربایجان احساسات پاک آنها جریحه‌دار گردیده بود» اقدام کردند^۱، به صرافت افتاد که این جریان انحرافی است و باید با آن مقابله و مبارزه کند.

در اواخر شهریور یا اوایل مهرماه ۱۳۲۶، باقر امامی با نام مستعار «مرد منصف»، کتاب «طبقه کارگر، حزب توده و کروژک‌های مارکسیستی» را منتشر کرد.^۲ امامی در این کتاب، عمدتاً از نظر سیاسی و ایدئولوژیک حزب

۱. همانجا.

۲. این کتاب تاریخ انتشار ندارد. امامی در صفحه ۵۹ جلد دوم این کتاب که منتشر نشده و در بین یاران امامی به نام «مرد منصف دوم» شهرت دارد، نوشته است کتاب «طبقه کارگر، حزب

توده را به چالش کشید و در ضمن، تلاش کرد به افشاگری‌های حزب توده درباره سوابق و فعالیت‌هایش پاسخ دهد و به‌نوبه خود، علیه برخی رهبران حزب افشاگری‌هایی کند.

امامی تحلیل خود را از ماهیت و عملکرد حزب توده، با توضیح شرایط تاریخی تأسیس این حزب و فرصت بزرگی که از دست رفت، آغاز می‌کند. او بر این نظر است که از شهریورماه ۱۳۲۰ به بعد، «نهضت ملی» در ایران پدید آمد. در ابتدا، به علت تبلیغات شدید و همه‌جانبه دوران سلطنت رضاشاه، این نهضت از بلشویک‌ها هراسان و متمایل به آلمان هیتلری بود. عملکرد ارتش شوروی در مناطق تحت اشغال خود در شمال ایران و به‌ویژه تحولات جبهه‌های جنگ در اروپا، سمت و سوی نهضت ملی را در ایران تغییر داد؛ «فتح و غلبه قشون سرخ که در عالم مثل بمب منفجر شد، افکار ایرانیان قهرمان‌پرست را که نسبت به قهرمانی آلمان مأیوس شده و فرشته نجات خود را از دست داده بودند، به خود متوجه ساخت [...] فرشته نجات!! فاشیستی مبدل به رب‌النوع! سعادت سوسیالیستی گردید. روسفیلی جایگزین آلمان‌فیلی شد. در قلب ایرانیان محبت‌های هیتلری جای خود را به محبت استالین بخشید.» این دگرگونی، فرصت تاریخی بود تا کمونیست‌های ایرانی بتوانند قدرت را به‌دست بگیرند؛ زیرا، «هر فردی از افراد ایرانی میل داشت بداند کمونیستی چیست و هر صدایی در تحت این عنوان در هر گوشه مملکت برمی‌خاست، همه دور آن جمع می‌شدند. [...] این نهضت ملی برافروخته‌شده حوادث بیست و دو ساله، احتیاج مبرمی به رهبریت داشت. تمام عوامل برای ایجاد یک انقلاب خونین سوسیالیستی

توده و کروژک‌های مارکسیستی» چهار ماه قبل از انشعاب در حزب توده منتشر شد. با توجه به انشعاب خلیل ملکی و یارانش از حزب توده در ۱۳ دی ۱۳۲۶، تاریخ انتشار کتاب «طبقه کارگر، حزب توده و کروژک‌های مارکسیستی» باید شهریور یا مهر ۱۳۲۶ باشد.

آماده بود. فقط یک حزب کمونیست بلشویک لازم بود تا آن را رهبری کند. وضعیت کاملاً انبار باروتی را می ماند که احتیاج به یک چوب کبریت داشت. افسوس که ملت عقب مانده ما در این راه به قدری بدبخت، بیچاره و مفلوک بود که حتی چوب کبریتی هم نداشت.» کمونیست های ایرانی آن فرصت تاریخی را از دست دادند، زیرا، به جای آن که حزب کمونیست ایران را تشکیل دهند و «انقلاب خونین» را رهبری کنند، حزب توده ایران یعنی «دستگاه فیل رنگ کنی» را تشکیل دادند. حزبی که نه تنها مشخصه ها و قابلیت های حزب بلشویک را ندارد، بلکه «کلیه نظریه آنها همان نظریه منشویکی و اکونومیست های روسیه تزاری است.» رهبران حزب توده به نوشته خودشان نمی خواهند نظام سرمایه داری را تغییر دهند و مانند «منشویک ها و اکونومیست ها [...] مخالف مبارزه طبقاتی و حمله مسلحانه بلشویکی راجع به انقلاب بلشویکی و برقرار کردن حکومت دیکتاتور[ی] پرولتاریا» هستند و به «راه پارلمان تارستی و رفورمیستی» اعتقاد دارند. بنابراین، حزب توده و اتحادیه کارگری وابسته به آن نه تنها «به هیچ وجه برای ایران در پیشبرد یک چنین نهضتی لزوم نداشته و مترقی محسوب نمی شود، بلکه [...] جنبه ارتجاعی دارد» و تشکلی «عملاً ضد انقلابی» است؛ زیرا، «مرام واقعی آنها روی چهار اصل مسلم قرار گرفته: اول اصل قهرمانی و اطاعت کورکورانه از قهرمانان، دوم ترور عقاید و افکار، سوم عقاید ضد انقلابی، چهارم احترام و اجرای قانون اساسی مشروطه.»

امامی فعالیت حزب توده ایران در سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵ را به دو دوره تقسیم می کند: دوره اول، یعنی «در تمام مدتی که نهضت ملی ایران زیر سرپوش آلمان فیللی به جوش آمده بود» تشکیلات «حزب توده کُند پیشرفت می نمود.» دوره دوم، با پیروزی ارتش شوروی در جبهه جنگ اروپا آغاز می شود. از این به بعد، حزب توده رونق می گیرد و با شتاب گسترش

می‌یابد. امامی گسترش حزب توده را نتیجه فریبکاری رهبران این حزب می‌داند. زیرا، آنها دریافتند «نهضت ملی ایران جنبه روسوفیلی و سوسیالیست‌طلبی» پیدا کرده است و به منظور سوءاستفاده از این دگرگونی، به سرعت «دستگاه رنگریزی» خود را به کار انداختند و به سراغ شوروی‌ها رفتند. با سوءاستفاده از این که «شوروی‌ها مردمان خوش‌معاشرتی هستند»، رهبران حزب توده «برای خودنمایی در انظار مردم رفت و آمد و معاشرت خود را با مؤسسات شوروی‌ها زیاد کردند.» درحالی که «این معاشرت‌ها خیلی عادی و دوستانه بود، همیشه مانند دید و بازدید ایرانیان پیوسته از آسمان تا ریسمان صحبت می‌شد، در خارج، توده‌ای‌ها وانمود می‌کردند که ما با متصدیان این مؤسسات در خصوص سیاست حزبی رفت و آمد داریم.» از این هم فراتر رفته و تظاهر می‌کردند «که هر آن به وسیله تلفن با استالین صحبت می‌کنند.»

امامی علت علاقه‌مندی نمایندگان سیاسی و نظامی شوروی برای ارتباط با رهبران حزب توده را نه در پیوندهای ایدئولوژیک و حمایت سیاسی شوروی از حزب توده بلکه ناشی از فریب‌خوردگی و تلقی غلط مأموران شوروی در ایران نسبت به حزب توده عنوان می‌کند و در این باره از جمله می‌نویسد: «بنابر سوابق آزادیخواهی و حبس کشیدن‌های زمان رضاشاهی و ظاهرالصلاحی که بدان ملبس بودند، عمال شوروی، آنها [را] به مُمْتَل^۱ نیت کارگران دانسته، روی احساسات فردی خود [و] نظر به این که سیاست‌شان حمایت از منافع کارگر بود» با توده‌ای‌ها ارتباط داشتند و به آنها کمک مالی می‌کردند. اما رهبران حزب توده، این کمک‌ها را نه به کارگران بلکه به

۱. مُمْتَل: آنچه که به وسیله مثل زدن و نمونه نشان دادن در نظر کسی مجسم و نمایان شده باشد. فرهنگ عمید.

خودشان اختصاص دادند و حیف و میل کردند. با این کارشان «درحقیقت، آبروی کارگر و رنجبر ایرانی را ریخته، با کمال وقاحت از عمال رسمی و غیررسمی شوروی به نام آنها گدایی می‌کردند و این گدایی خود را در خارج به نام ارتباط سیاسی با دولت شوروی، به کارگر و ملت بی‌اطلاع ایرانی» ارائه می‌دادند. علاوه بر این، رهبران حزب توده از این ارتباط ساده و حُسن‌ظن شوروی‌ها سوءاستفاده‌های دیگری هم می‌کردند. چنان که مسائل و مشکلاتی در نتیجه ندانم‌کاری یا جاه‌طلبی و ... برای آنها به وجود می‌آمد به دست نمایندگان سیاسی شوروی در ایران برطرف می‌کردند؛ مثلاً، «اگر روزنامه رهبر یا نظر یا مردم، حمله شدیدی بر علیه دولت می‌کرد و از این رو توقیف می‌شد، بلافاصله نزد سفیر شوروی رفته، هزاران علل فاشیستی و بی‌عدالتی دولت وقت را تشریح کرده، ضمناً توقیف روزنامه خود را در شمار آن علل گوشزد می‌نمودند. بالاخره، آن‌قدر در سفسطه‌بافی خود کوشش و پافشاری می‌کردند تا احساسات سفیر را به جوش آورده با نخست‌وزیر ملاقات دوستانه‌ای کرده، به‌طور معمولی من‌باب شکایت برطبق مواد صریح قرارداد دول سه‌گانه تذکری راجع به توقیف روزنامه آزادیخواه و اشاره به تقاضای آزادی آنها می‌نمود.» امامی از مقطع انتخابات دوره چهاردهم مجلس شورای ملی به‌عنوان نمونه دیگری از فریبکاری و سوءاستفاده رهبران و اعضای حزب توده از مأموران سیاسی و نظامی شوروی در ایران یاد می‌کند و در این رابطه می‌نویسد: «کاندیداهای حزب توده به قنصل یا کماندان شهرستان یا محلی شکایت می‌کردند که انتخابات برخلاف اصول دموکراسی، با پول تجار و زور دولت فاشیستی وقت دارد انجام می‌گیرد. قنصل یا کماندان چون آنها را مُمَثِّل روح ملت شناخته بودند این موضوع را باور کرده، بنابر وظیفه وجدانی و احساسات فردی [...] پیش استاندار یا فرماندار رفته، می‌گفتند از قرار اطلاع واصله انتخابات برخلاف

اصول دموکراسی [به] ایران لطمه وارد آورده و برخلاف قرارداد دولتین است، شایسته نیست. همین که قنسول یا کماندان خارج می‌شد، فوراً کاندیدا[ی] مزبور داخل شده، می‌گفت: فهمیدید منظور قنسول یا کماندان چه بود؟ نظر به انتخاب شدن من بود.» البته امامی توضیح نمی‌دهد چرا نمایندگان سیاسی و مأموران نظامی شوروی تا این اندازه ساده‌لوح و از اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران بی‌خبرند و دائماً ملعبه دست توده‌ای‌ها می‌شوند و چرا او که دلسوز شوروی است اقدامی برای آگاه کردن آن بی‌خبران ساده‌لوح به عمل نیاورده است.

امامی شیوه اصلی فعالیت و عامل موفقیت حزب توده را فریبکاری و پشت‌هم‌اندازی می‌داند و تلاش می‌کند به خواننده بقبولاند که رهبران این حزب با استفاده از محبوبیت شوروی در ایران و پیش‌بردن کارهای‌شان به دست آنها، از یک سو مردم و از سوی دیگر دولت ایران را فریب می‌دهند. برای فریب دادن هریک از اقشار و طبقات هم ترفند خاصی را به کار می‌برند: «کارگر و زحمتکش را به نام این که ما حزب کمونیست هستیم و می‌خواهیم انقلاب پرولتاریا بکنیم و به همین علل شوروی‌ها پشتیبان ما هستند، گروه‌گروه به دور خود جمع کردند.» گاهی هم «به نام شوروی‌ها و وعده و وعیدهای بعد از انقلاب، کلاه سرِ متنفذین محلی نهاده، از آنها استمداد می‌جستند.» روابط ساده خود را به ضرب و زور تبلیغات به صورتی جلوه داده‌اند که «حتی دولت وقت را هم نسبت به روابط خود با دولت شوروی مشکوک ساخته بودند، به طوری که یکی دو نفر از رؤسای دولت در بین صحبت، از سفیر شوروی پرسیده بودند آیا این روزنامه‌ها ارگان شما است؟» علاوه بر استفاده از مأموران شوروی، حزب توده با راه‌اندازی «دمونستراسیون‌ها، میتینگ‌ها و سخنرانی‌ها به پشتیبانی توده‌های عظیم کارگری فریب‌خورده، دولت و بالایی‌ها را مرعوب کرده، غلط‌کاری‌های

کارگران و کارمندان عضو اتحادیه و حزب توده را در کارخانجات و دوائر دولتی ماستمالی می نمودند.» در نتیجه، رهبران حزب توده با توجه به چشم اندازی که نهضت ملی ایران داشت، موفق شدند: «چشم منافع همه طبقات را به خود خیره کرده؛ کارگر به امید این که مقامش در کارخانه یا محل کار ثابت بماند و هر غلط کاری بکند صاحب کار نتواند به او حرفی بزند. صاحب کار یا صاحب کارخانه به امید این که در موقع انقلاب حزب حیثیت آنها را حفاظت کند؛ روشنفکران و اشراف به امید وکالت پارلمان، وزارت، لیدر شدن [...]» و حتی «دولت به امید روابط حسنه با شوروی‌ها» به حزب توده جلب شدند.

امامی علاوه بر فریبکاری و سوءاستفاده‌های مالی و سیاسی، رهبران حزب توده را به فرصت طلبی و پایبند نبودن به شعارها و برنامه سیاسی حزب توده متهم می کند و به عنوان نمونه، به موضع گیری و عملکرد آنها در قبال فرقه دموکرات آذربایجان می پردازد. امامی می نویسد: هنگامی که فرقه دموکرات آذربایجان تشکیل شد، روزنامه‌های حزب توده «بنا بر اصل ترور عقاید، شروع به تنقید کرده، سخت حزب دموکرات آذربایجان را به باد کرتیک گرفتند.» اما پس از اینکه فرقه دموکرات ارتش خود را تشکیل داد و آذربایجان را در اختیار خود گرفت حزب توده رنگ عوض کرد و «در اطراف علمش شروع به سینه زنی نموده، رجزخوانی را شروع کردند.» آنها با استفاده از وضعیت آذربایجان، مخصوصاً بعد از خروج ارتش شوروی از ایران، «خود را از طرفی به حکومت وقت چسبانده شروع به تعریف و تمجید و مداحی دولت نمودند و از طرفی اوضاع آذربایجان را نتیجه عملیات خود شمرده، غیرمستقیم دولت وقت را تهدید نمودند.» با اینکه احمد قوام - نخست وزیر وقت - به این قبیل لاف زدن‌ها توجهی نداشت و دستور داد در شهرستان‌ها به اعمال خلاف توده‌ای‌ها رسیدگی شود و مطابق

قانون با آنها رفتار کنند، سه نفر از رهبران حزب توده را وارد کابینه کرد. هدف قوام از تشکیل کابینه ائتلافی، افشای ماهیت حزب توده بود. توده‌ای‌ها که قبل از این مدعی قانون‌گرایی بودند، بعد از این‌که به وزارت رسیدند، «قانون اساسی را که خودشان حامی سرسخت آن بودند، زیرپا گذاشتند. قانون استخدام مملکتی را بدون الغا از طرف مجلس شورای ملی، خط بطلان کشیده، عده زیادی را بدون مجوز قانونی از وزارتخانه‌ها بیرون ریختند و عده دیگری را بدون مجوز قانونی سر کار آوردند.» همچنین، برخلاف آن‌که می‌گفتند طرفدار دموکراسی هستیم، «کاملاً دیکتاتور مرتجعی شده دست به عملیات ضددموکراسی زدند.» پس از این‌که بساط فرقه دموکرات آذربایجان به هم ریخت و ارتش ایران وارد تبریز شد، رهبران حزب توده رنگ عوض کردند و مدعی شدند: «ما کی می‌خواستیم انقلاب کنیم؟ به طور کلی ما آتش نهضت‌ها را به نفع وطن‌پرستان حقیقی، یعنی سرمایه‌داران و ملاکین که در این مملکت علاقه دارند، خاموش کردیم! اگر ما نبودیم در اثر نهضت‌های ملی چنین و چنان می‌شد!» بعد هم «به تمام اشتباهات خود اعتراف کرده» و گفتند «هرکس کار کرد، اشتباه می‌کند. آنهایی که اشتباه نکرده‌اند کاری انجام نداده‌اند.»

امامی در جمع‌بندی عملکرد شش‌ساله حزب توده ایران، خطاب به رهبران آن حزب نوشت: «مستر حزب توده! شما که با سرمایه‌داران نفع عمیق و مشترک دارید و مرام‌تان توسعه و تکامل سرمایه‌داری است چرا ماسک خائنانه خود را هرروزه زینت می‌دهید تا کارگران و زحمتکشان گول‌خورده را از پراکنده شدن و کارکردن برای هدف [خودشان] مانع شوید. آری، مستر حزب توده، شما با مرام و نظام خودتان از همان منافی حمایت می‌کنید که مستر چرچیل با حزب محافظه‌کار و مستر ترومن با دکترین خود

از آن منافع پشتیبانی می‌کنند.^۱

اگرچه مبارزه تبلیغاتی حزب توده بر پیشینه سیاسی امامی متمرکز بود اما در کتاب «طبقه کارگر، حزب توده و کروژک‌های مارکسیستی»، امامی چون پیشینه سیاسی قابل دفاعی نداشت، به طور مشخص به آن پرداخت. با این حال، در لابلای مطالب آن کتاب تلاش کرد با خلق پیشینه سیاسی برای خود، افشاگری‌های حزب توده را در این زمینه بی‌اثر کند. امامی در یک‌جا می‌نویسد: «از گوشه و کنار شنیده می‌شد حزب کمونیستی به طور مخفی در ایران وجود دارد. در این موقع من که در اثر تربیت‌های محیطی و تغییرات روزافزون زمانی یک شاعر و نویسنده‌ای بودم، در بدو شباب زندگانی در یک چنین محیطی سیر می‌کردم و خود یک نفر از شدیدترین افراد عامل این جریان بوده، افراطی و چپ به‌شمار می‌رفتم هر لحظه در مدار این گیرودارهای اجتماعی با دقیق‌ترین وجهی ناظر اعمال اجتماعی آن روزه بودم و با کمال وضوح می‌دیدم که چگونه روزبه‌روز افکار مردم این سرزمین رو به ترقی سیر می‌کند، برای رسیدن به آخرین مرحله سعادت بشر با احزاب مخفی کمونیستی به حکم اجبار به‌طور غیرمستقیم همکاری کرده و جبر تاریخ را تبعیت می‌کردم. غفلتاً بر اثر اشتباهاتی چند به زندان افتادم و در آنجا چشم بیشتر باز شد؛ زیرا، بیشتر از رهبران حزب کمونیست ایران را در آنجا دیدم، با آنها معاشر شدم. بدون معرفی خود در روحیه آنها به مطالعه پرداختم.»^۲ در جای دیگر خود را به این صورت معرفی می‌کند: «یک نفر نویسنده بدبختی که به اتهام جرایم سیاسی و مخالفت با دولت رضاشاهی ده سال در زندان جوانی خود را از دست داده [...]».^۳

۱. مرد منصف [باقر امامی]، طبقه کارگر، حزب توده و کروژک‌های مارکسیستی، صص ۶۸-۱۸.

۲. همان، ص ۲۰.

۳. همان، ص ۷۴.

گویا افشاگری‌های حزب توده درخصوص پیشینه امامی به قتل امیرمنتخب اسفندیاری و جاسوسی برای شوروی محدود نمی‌شد و ادعا یا ادعاهایی در مورد مسائل اخلاقی امامی در دوره زندانی‌بودنش هم مطرح کرده بودند؛ زیرا، امامی به‌صراحت نسبتی را که به او داده بودند بازگو می‌کند^۱ و متقابلاً، همان نسبت را در مورد پنج نفر از اعضای گروه ارانی که بعداً رهبران متنفذ حزب توده شدند، مطرح کرده و به‌طور مشروح به آن می‌پردازد.^۲ علاوه بر این، امامی ادعاهای دیگری را هم در باره آن عده از رهبران حزب توده که در دوره سلطنت رضاشاه زندانی بودند، مطرح می‌کند؛ مثلاً می‌نویسد: عده‌ای از رهبران کنونی حزب توده هنگامی که زندانی بودند، زندانیان سیاسی را به زندانیان درجه یک و درجه دو تقسیم کردند و بین آنها تبعیض قائل می‌شدند؛^۳ یکی از آنها «وسط کریدور زندان عصبانی شده» و فریاد کشید «استادی دانشگاه را به کمونیست بودن ترجیح می‌دهد»^۴ خلیل ملکی «در وسط کریدور [زندان] به گوش دکتر ارانی [سیلی] زده و او را بی‌شرف خطاب کرده که تو ما را به این سیاهچال انداختی»^۵ و...

موضوع دیگری که امامی در کتاب «طبقه کارگر، حزب توده و کروژک‌های مارکسیستی» به آن می‌پردازد، انتقادهای حزب توده به کتاب «دروس کلاس‌های مارکسیسم - لنینیسم» است. حزب توده در نشریه هفتگی که برای اعضای خود منتشر کرده بود، این کتاب را مورد نقد و بررسی قرار داد و آن طور که امامی می‌نویسد ناقص و بی‌اعتبار اعلام کرد. امامی کتاب «دروس کلاس‌های مارکسیسم لنینیسم» را بیش از یک درسنامه

۱. همان، ص ۸۲.

۲. همان، صص ۸۱-۸۳.

۳. همان، ص ۸۴.

۴. همان، ص ۸۵.

۵. همان، ص ۸۱.

می‌دانست و به لحاظ تاریخی آن را با کتاب «دوستان خلق چه کسانی‌اند و چگونه بر ضد سوسیال‌دموکرات‌ها مبارزه می‌کنند؟» نوشته و.ا. لینن، مقایسه می‌کرد.^۱ امامی در این باره می‌نویسد: «لنین بزرگ با نوشتن کتاب دوستان توده کیانند؟ این وظیفه را انجام داد و امروز در مقابل نهضت کارگری سربلند است. من نیز با این کتاب ناچیز خود، بار و وظیفه‌ای را که در [بر] دوش داشتم به منزل می‌رسانم تا فردا در مقابل نهضت‌های کارگری سرشکسته و محکوم به خیانت نشوم. من در این کتاب ثابت کردم که حزب توده و تمام احزاب خرده‌بورژوازی که در وسط نهضت کارگری پیدا می‌شوند، بنابر تئوری‌های بالابلند قان‌دین سوسیالیسم و کمونیسم جز تجمع یک عده شیاد برای خفه کردن نهضت کارگری چیز دیگری نبوده» است.^۲

امامی در مورد انتقادهای حزب توده به کتاب «دروس کلاس‌های مارکسیسم-لنینیسم» می‌نویسد: حزب توده اساس کتاب را هدف قرار نداده است بلکه «راجع به کتاب مارکسیستی لنینیستی که نورو نوشته، متکی به نقاط ضعف آن کتاب گردیده.» انتقادهایی هم که از این ضعف‌ها کرده‌اند

۱. لینن کتاب «دوستان خلق چه کسانی‌اند و چگونه بر ضد سوسیال‌دموکرات‌ها مبارزه می‌کنند؟» را به منظور نقد مبانی نظری، برنامه سیاسی و استراتژی و تاکتیک «نارودنیک‌ها» نوشت و در سال ۱۸۹۴م منتشر کرد. «نارودیسم» جنبش انقلابی با جریان‌ها و گرایش‌های مختلف بود که در دهه هفتاد قرن نوزدهم در روسیه پدید آمد. علیرغم پاره‌ای اختلاف‌ها، در مجموع نارودنیک‌ها دهقانان را طبقه انقلابی جامعه روسیه می‌دانستند و در پی انقلاب سوسیالیستی دهقانی بودند. چون نارودیسم به لحاظ نظری بر جنبش انقلابی روسیه مسلط بود، سوسیال‌دموکرات‌ها در ابتدای فعالیت‌شان در روسیه ناگزیر بودند با آنها مقابله سیاسی و ایدئولوژیک کنند. مبارزه ایدئولوژیک سوسیال‌دموکرات‌ها و ناکامی‌های سیاسی و شکست تاکتیک‌های نارودنیک‌ها، موجب شد تا نارودیسم تضعیف شود. گنورگی پلخانف که قبلاً جزو این جنبش بود و در سال ۱۸۸۳م مارکسیست شده بود، با انتشار کتاب‌های «سوسیالیسم و مبارزه سیاسی» (۱۸۸۳)، «اختلاف نظرهای ما» (۱۸۸۵) و «تکامل نظر مونیستی تاریخ» (۱۸۹۵) بیشترین و مؤثرترین سهم را در مبارزه ایدئولوژیک با نارودنیک‌ها داشت. پس از او، لینن کتاب دوستان خلق چه کسانی‌اند را نوشت.

۲. مرد منصف [باقر امامی]، طبقه کارگر، حزب توده و کروژک‌های مارکسیستی، ص ۸۰.

چندان اهمیتی ندارد. «می‌گویند کتاب مزبور از حیث کلمه و جمله‌بندی غلط و نامرتب می‌باشد. آنها ایراد می‌کنند این مقدار که از هر رشته، مخصوصاً رشته اقتصاد، در این کتاب نوشته شده، کم است، مطلب را نمی‌رساند و مثال‌های آن افسانه‌ای است.» این قبیل انتقادهای «بورژوازی» است. نویسندگان توده‌ای متوجه نیستند «نویسنده در مقابل همه این نواقص، چه مضایقی در پیش داشته از حیث کمی وقت و نداشتن پول، نبودن مطبع و هزاران عذر موجه دیگر.» در ضمن، خطاهای کتاب، ناشی از چاپخانه است و به نویسنده مربوط نمی‌شود؛ بخشی دیگری از آنچه ضعف کتاب می‌دانند، یعنی توضیح ناکافی برخی از مباحث و مفاهیم، به این علت است که قبل از این کتاب، کتاب‌های «مانیفست» (نوشته مارکس و انگلس)، و «مزد، بها، سود» (نوشته مارکس) منتشر شده بود و در نتیجه، «احتیاجی به درج تمام آن مطالب در این کتاب نداشته» است. علاوه بر این، منتقدان توده‌ای منصفانه رفتار نکرده‌اند و به منظور تخطئه نویسنده، جمله‌هایی را از متن برگزیده‌اند و بدون توجه به ارتباط آن با جمله‌های قبل و بعد آن، «سفسطه‌بافی» کرده‌اند.^۱

امامی خطاب به رهبران حزب توده که دانش و آگاهی او را مورد تردید قرار داده بودند، می‌نویسد: اولاً، با توجه به پول فراوان و امکانات بسیار زیادی که حزب توده دارد، چرا «آن آقایان نمی‌گویند خود چه نوشته‌اند و برای بیداری کارگر چه عملی انجام داده‌اند؟» و ثانیاً، با اینکه «نورو مدعی به دکتر یا پروفیسور بودن در هیچ‌یک از رشته‌های علمی نیست» اما «حاضر است که از حیث معلومات اجتماعی، سیاسی، نویسندگی و فلسفی با هریک از لیدران محترم کورس بگذارد» تا میزان دانش و آگاهی هریک مشخص

شود.^۱

اگرچه، علت اصلی مبارزه حزب توده با باقر امامی فعالیت گروه‌های مارکسیست-لنینیست بود، اما امامی در کتاب «طبقه کارگر، حزب توده و گروه‌های مارکسیستی» وجود چنین تشکلی را کاملاً انکار کرد و مدعی شد، چنین تشکلی وجود خارجی ندارد و علت مخالفت او با حزب توده و مقابله حزب توده با او ناشی از اختلاف مالی است که ماجرای آن از این قرار است: در جریان شراکت سینما، توده‌ای‌ها ۴۰ هزار تومان «از چنگال او بیرون آورده و [...] بلعیدند.» چون «پس از دو سال دوندگی در کمیسیون مالی [حزب توده] دستش به جایی نرسید و با تمام مدارک ثبت شرکت‌ها و دفتر تجارتي نتوانست احقاق حق نماید، لازم دید آنها را رسوا کند.» به این منظور، «کتابی در تحت عنوان 'دروس کلاس‌های مارکسیسم-لنینیسم' [...] صد درصد حقیقت مطلب را دربر داشت، چاپ و منتشر کرد تا با طبع آن افراد زحمتکش را به موضوعی که مایه خُم رنگرزی توده‌ای‌ها بود، آشنا ساخته و از افتادن به یک‌چنین طاس لغزنده‌ای کارگران را جلوگیری کند.» امامی به منظور توجیه انتشار دو نامه «هسته مرکزی گروه‌های مارکسیست-لنینیست» و دیباچه «این جزوه‌ها از کجا پیدا شده؟!» در کتاب «دروس کلاس‌های مارکسیسم-لنینیسم» که بیانگر وجود یک تشکل دارای هدف مشخص و تشکیلات معین بود، نوشت: «برای این‌که [آن کتاب] بیش‌تر فروش برود و بهتر در نظر کارگر جلوه‌گر شود، دیباچه‌ای در تحت عنوان دو مراسله فریبنده که امضای بی‌مسئولیتی در ذیل آن کرده بود به آن الحاق نمود.» با این حال، «افرادی که کتاب مزبور را می‌خریدند، راجع به مطالب مندرجه‌اش او را پیدا کرده، با او داخل مذاکره می‌شدند.» او هم «که دل پُری

از توده‌ای‌ها داشت» در مذاکره و گفتگو با مراجعه‌کنندگان، «کاملاً نیرنگ‌های حزب توده را برای آنها روشن می‌ساخت. [...] رواج فروش کتاب و مذاکرات بی‌غل و غش حقیقی نورو لطمه‌زایی به حزبی‌ها زد.» توده‌ای‌ها با به راه انداختن «هو و جنجال» در صدد برآمدند «این طلبکار قدیمی خود را از سر خود دور نمایند.» به این منظور، «یک مشت اوهام و خیال» به هم بافتند. «چون در تمام دنیای سرمایه‌داری دیده می‌شد دولت‌های وقت کمونیست‌ها را می‌زنند، لذا، یگانه راه جدیدی که برای مقصد خود پیدا کردند کلمه کروژک‌های مارکسیست-لنینیست بود.» بنابراین، «مانند سگ هاری، چه در نشریات هفتگی خود و چه در روزنامه مردم به پروپای نورو امامی پیچیدند [...] آقایان آن‌چه دلشان خواست برخلاف نزاکت به او فحش دادند و کتاب وی را با قضاوت یک‌طرفه هرطور که دلشان می‌خواست تنقید نمودند.» از آن به بعد، هر یک از اعضای حزب توده ایران و شورای متحده مرکزی اتحادیه‌های کارگران و زحمتکشان ایران از تصمیم هیئت اجراییه سرپیچی کند «به نام کروژک‌های خیالی خود و یک جمعیت واهی بی‌مسما که از ابتکارات دستگاه فیل‌رنگ‌کنی است، لجن‌مال کرده، در نظر کارگران و زحمتکشان بی‌اطلاع، مردود و از حزب و اتحادیه مطرود» می‌کنند.^۱

معلوم نیست، در زمانی که رهبری حزب توده با شدت باقر امامی و کروژک‌ها را مورد حمله قرار می‌داد، چرا امامی به جای آنکه از مواضع، عملکرد و هدف‌هایش دفاع کند و به مبارزه تبلیغاتی-ایدئولوژیک حزب توده پاسخ دهد، مدعی شد رویارویی و کشمکش بین او و حزب توده برای انتقام گرفتن از سوءاستفاده مالی از شخص او بوده است. شاید امامی می‌خواست با مطرح کردن مسائل مالی و بخصوص اخلاقی که معمولاً در

جامعه ایران حساسیت نسبت به آن زیادتر است، اعضای حزب توده را علیه رهبران حزب برانگیزد و آنها را عده‌ای کلاهبردار و فاسد معرفی کند. در ضمن، نگران بود مبادا به جرم تشکیل جمعیتی با مرام کمونیستی تحت تعقیب قرار گیرد؛ زیرا، طبق «قانون مجازات مقدمین بر علیه امنیت استقلال مملکتی مصوب ۲۲ خرداد ۱۳۱۰»، مجازات تشکیل و عضویت در جمعیت دارای مرام کمونیستی سه تا ۱۰ سال حبس مجرد است.

در هر حال، کتاب «طبقه کارگر، حزب توده و کروژک‌های مارکسیستی» پاسخ مناسبی به مبارزه تبلیغاتی-ایدئولوژیک حزب توده ایران نبود؛ تحلیل‌های ساده‌انگارانه از عملکرد حزب توده و تقلیل علت نفوذ آن در جامعه ایران به حقه‌بازی و مکاری رهبران حزب و ساده‌لوحی همه اقشار و طبقات جامعه و بی‌خبری دولت ایران و مأموران شوروی، بی‌توجهی به عملکرد دولت ایران، بی‌توجهی به نقش و عملکرد دولت انگلیس و سیاستمداران ایرانی طرفدار آن در وقایع و تحولات کشور پس از شهریور ۱۳۲۰، نسبت‌های فساد اخلاق به چند نفر از رهبران حزب توده که قابل اثبات نبود و بعید می‌نمود، همچنین، موهوم خواندن کروژک‌ها که علت و موضوع اصلی رویارویی حزب توده و امامی بود و... موجب ناکامی امامی در آن رویارویی ایدئولوژیک-تبلیغاتی شد؛ نه تنها اعضای حزب توده علیه رهبری حزب برانگیخته نشدند بلکه این کتاب حتی نتوانست تأثیر مبارزه تبلیغاتی حزب توده بر اعضای کروژک‌های مارکسیست-لنینیست را خنثی کند و بحران درونی کروژک‌ها را کاهش دهد. باقر امامی در جلد دوم کتاب خود، علیرغم شاخ و شانه کشیدن‌ها، اذعان کرد که نتوانسته به هدف خود دست یابد. «گفتم آقای نورو، رفیق عزیز، تعجب در این است که کارگران و روشنفکران نوشته‌های آنها [حزب توده] را کاملاً قبول کرده و در آنها بسیار مؤثر است؟ جواب داد: رفیق عزیز، اگر عکس این بود تعجب داشت؛ زیرا،

ملتی که هزار سال است اتکایی و آنارشویست بار آمده و روحش خمود شده هرگز به آسانی در طی مدت خیلی کمی نمی‌تواند طرز تفکر کمونیستی را بپذیرد و مفهوم استقلال فردی و انضباط تشکیلاتی را درک نماید.^۱ در مورد واکنش اعضای حزب توده به کتاب «طبقه کارگر، حزب توده و کروژک‌های مارکسیستی» هم امامی می‌نویسد: «آنها نشریهٔ مرد منصف را انتقام شخصی خواندند و ناجوانمردی شمردند.» اما غافل از این بودند که این انتقام، «نه انتقام شخصی، بلکه انتقام یک مشت کارگر بیچارهٔ ساده‌لوح پریشان روزگار» است. آن‌گاه، حزب توده را تهدید می‌کند که «پس از رستاخیز پرولتاریا و دنیای نوین سوسیالیست، نوبت عقوبت‌های سخت‌تری فرامی‌رسد.»^۲

در نتیجهٔ مبارزهٔ تبلیغاتی-ایدئولوژیک حزب توده، اختلافات درونی کروژک‌ها در سال ۱۳۲۶ شدت گرفت^۳ و عده‌ای از مسئولان و اعضای این تشکل از آن جدا شدند. آلبرت سهرابیان بدون آنکه به تعداد و علت جدا شدن اعضای کروژک‌ها بپردازد، جدا شدن آن افراد را نتیجهٔ توطئهٔ حزب توده می‌داند. دربارهٔ آن توطئه هم توضیحی نمی‌دهد و تنها به چگونگی جدا شدن اسد مارالانی^۴ (با اسم مستعار پولاد) می‌پردازد و در این باره می‌نویسد: «حزب توده توانست از طریق یک سلسله تمهیدات محمد پروین مکانیسین را به سوی خود جلب کند و محمد مکانیسین نیز با توجه به سابقهٔ دوستی و پیوندی که با اسد مارالانی داشت شروع به تأثیرگذاری بر او نمود. اسد مارالانی که منشی گروه کروژک‌ها بود پس از مدتی تحت تأثیر محمد پروین

۱. [باقر امامی]، مرد منصف دوم، صص ۵۲-۵۳.

۲. همان، صص ۱ و ۴.

۳. خاطرات سهرابیان، .

۴. آلبرت سهرابیان در خاطراتش نام اسد مارالانی را اسد مارالانی نوشته است (همان، ص ۷۳ و ۷۴) که اشتباه است. زیرا، همین شخص نامه‌هایی را که از اردیبهشت تا تیر ۱۳۳۰ به روزنامهٔ بسوی آینده نوشته، به نام اسد مارالانی امضاء کرده است.

مکانیسن از همکاری با کروژک‌ها سر باز زد. او که فریب محمد پروین را خورده بود تمام مدارک تشکیلاتی کروژک‌ها را که نزد خود داشت برای مطالعه در اختیار محمد پروین نهاد و شخص اخیر نیز در ازای دریافت مبلغ گزافی پول، مدارک مزبور را به حزب توده فروخت.^۱ جدا از صحت و سقم این روایت، سهرابیان بدون آنکه توضیح دهد آن مدارک تشکیلاتی چه بوده و چه اهمیتی داشته است، می‌نویسد: این اقدام محمد پروین مکانیسن «ضربه‌ای کوبنده بر پیکر سازمان کروژک‌ها وارد ساخت؛ ولی این ضربه نتوانست آنگونه که مورد نظر حزب توده بود کروژک‌ها را متلاشی سازد.»^۲

توضیح جداشدگان از کروژک‌ها با روایت سهرابیان تفاوت ماهوی دارد. در مقاله‌ای که در بهمن ماه ۱۳۲۶ به امضای «عده‌ای از اعضای حوزه سکرتری» خطاب به اعضای کروژک‌ها در روزنامه مردم منتشر شد، آنها علت جداشدن‌شان از کروژک‌ها را به طور مشروح توضیح دادند؛ به نوشته این مقاله، پس از کنفرانس تابستان ۱۳۲۵ اختلاف‌هایی که در رهبری کروژک‌ها وجود داشت به تدریج شدت گرفت. علت اختلاف در مورد چگونگی برخورد با حزب توده و نحوه اداره تشکیلات کروژک‌ها بود. درباره اختلاف نسبت به برخورد با حزب توده، می‌نویسند: «از بدو تشکیلات، بنا به اینکه دنیا به دو صف امپریالیسم و ضد امپریالیسم تقسیم شده است، تصمیم گرفتیم که با هر حزب و جمعیتی که کوچکترین فعالیت در راه به دست آوردن حقی از حقوق مورد مطالبه ما می‌کند، مبارزه نکنیم بلکه در موفقیت آنان همت نماییم.» براساس این تصمیم، در ۱۱ اردیبهشت

۱. خاطرات سهرابیان، صص ۷۴-۷۵.

۲. همان، ص ۷۵. کورش شهباز اختلاف درونی کروژک‌ها را نتیجه رقابت مارالانی و امامی می‌داند و در این باره نوشته است: «معاون حزبی او فولاد کوشید به جای امامی بنشیند و بر اوضاع مسلط شود. فولاد مورد نظر اعضای برخاسته از طبقه دماغیون [روشنفکران] بود، در حالی که کارگران به امامی نظر داشتند.» داستان باقر امامی، ص ۷۸.

۱۳۲۵، اعضای تشکیلات کروژک‌ها در میتینگ عمومی حزب توده ایران و شورای متحده مرکزی اتحادیه‌های کارگران و زحمتکشان ایران به مناسبت اول ماه مه و بعد از آن هم، در برخی از میتینگ‌ها و گردهمایی‌های حزب توده و شورای متحده شرکت کردند. در نتیجه «این اعمال بود که تا اندازه‌ای بر عده ما افزود و افراد تحصیلکرده‌ای به ما پیوستند.» با این حال یک گرایش قوی در دشمنی با حزب توده در درون تشکیلات وجود داشت. امامی که در این مقاله با نام مستعار «بنا» از او یاد شده است، دشمنی با حزب توده را در تشکیلات ترویج می‌داد و «افرادی که با این سیستم کار مخالفت می‌نمودند به عمال حزب توده متهم می‌گشتند.» هسته مرکزی کروژک‌ها برای برطرف کردن اختلاف، تصمیم گرفت «تا زمانی که در مرحله تعلیمات هستیم نباید از نهضت‌های مترقی بدگویی کنیم بلکه اقلاب باید کوشش شود افرادی را که هنوز استعداد شنیدن درس‌های این کلاس‌ها را ندارند به حزب توده و یا اتحادیه کارگران رهبری نماییم. ولی متأسفانه [به] آنچه گفتیم و تصمیم گرفتیم، عمل نکردیم.» درباره نحوه اداره کردن تشکیلات کروژک‌ها، «عده‌ای از اعضای حوزه سکرتری» می‌نویسند: «سیستم تشکیلات به هیچ کس جز بنا و چند نفر دیگر اجازه نمی‌داد جز با یک حوزه [با حوزه‌های دیگری] ارتباط داشته باشند و بنابراین [به] ناچار جمعیت تحت تأثیر افرادی واقع می‌شد که با آنها تماس داشتند و خود می‌دانید که همین بازی‌ها راز درونی و خودپرستی بانی کلاس‌ها را فاش نمود و ما عده‌ای که از طرف شما برای رهبری تشکیلات انتخاب شدیم چون دیدیم باید آلت بلااراده خودپرستی و هوسرانی یک فرد شویم» از تشکیلات کروژک‌ها کناره‌گیری کردیم و دلایل کناره‌گیری خودمان را برای بیشتر اعضا توضیح دادیم. در نتیجه توضیحات ما، عده‌ای از اعضا «به همه عالم بدبین شدند و از تشکیلات کناره گرفتند و در هیچ تشکیلاتی حاضر به فعالیت نیستند.»

عده دیگری از جداشدگان به دنبال تکمیل آگاهی سیاسی و نظری خود رفتند.^۱

کروژک‌ها با اینکه در نتیجه مبارزه حزب توده و جداشدن عده‌ای از مسئولان و اعضای خود، تضعیف شده بود، به فعالیت خود ادامه دادند و، گویا در ۲۷ دی ۱۳۲۶، «امامی رسماً حزب کمونیست ایران را تأسیس کرد.»^۲ احتمالاً آنچه موجب تسریع در تشکیل حزب کمونیست از سوی امامی شد، انشعاب ۱۳ دی ۱۳۲۶ خلیل ملکی و یارانش از حزب توده و تشکیل «جمعیت سوسیالیست توده ایران» بود. امامی نمی‌خواست چنین فرصت مناسبی را از دست بدهد و به انتظار یکسان‌شدن نظر و عمل اعضای کروژک‌ها در آینده‌ای نامعلوم بنشیند و پس از آن حزب کمونیست را تشکیل بدهد. زیرا، از ۱۳ دی ماه به بعد، رهبران و فعالان حزب توده همه توانایی و امکانات حزب را برای مقابله با منشعبین اختصاص دادند و مشخص نبود رویارویی آنها با منشعبین تا چه زمانی ادامه دارد و به چه نتایجی منجر می‌شود. اما مشخص بود که در آن برهه از زمان، مبارزه با حزب کمونیست و باقر امامی برای رهبران حزب توده اولویت نخواهد داشت.

خبر تأسیس حزب کمونیست ایران در ۲۸ بهمن ۱۳۲۶ در روزنامه قیام ایران به این ترتیب منتشر شد: «بعضی از عناصر که تاکنون کارت عضویت چندین حزب معلوم‌الحال را کهنه کرده‌اند، در حزب توده ایران رخنه کرده و با حرارت فراوان به تأسیس حزب جدیدی به نام 'حزب کمونیست ایران'»

۱. عده‌ای از اعضای حوزه سکرتری، «درباره کروژک‌های مارکسیستی: ماهیت کلاس‌های مارکسیسم»، روزنامه مردم، ۲۷ بهمن ۱۳۲۶.

۲. کورش شهباز، داستان باقر امامی، ص ۷۸. به احتمال زیاد، کورش شهباز بر اساس توضیحات امامی، نوشته است حزب کمونیست ایران روز ۲۷ دی تشکیل شد.

پرداخته‌اند. دسته مزبور ظاهراً قصد دارند با اصول مارکسیستی و به یاری کارگران ایران و بدون استعانت از جریان نهضت جهانی، انقلابی مشابه انقلاب اکتبر در ایران به وجود آورند. «قیام ایران در مورد رهبران حزب کمونیست، تنها از باقر امامی نام می‌برد و می‌نویسد: «مخالف مطلع، 'امامی' نامی را که سابقاً به اتهام کمونیستی در زندان بود منتسب به این گروه کرده‌اند. به‌قرار اطلاع، افراد حزب توده در برابر این تحرکات سکوت اختیار کرده‌اند.»^۱

برخلاف انتظار همگان، منشعین حزب توده روز ۲ بهمن ۱۳۲۶ با انتشار اعلامیه‌ای انصراف خود را از ادامه فعالیت مستقل اعلام کردند و از اعضای جمعیت سوسیالیست توده ایران خواستند به حزب توده بازگردند و «دور حزب توده ایران حلقه زنند و از هر نوع تشنت و اختلاف صرف‌نظر و جلوگیری نموده و مبارزه پرافتخار حزب را کامل‌تر از گذشته ادامه دهند.»^۲

رهبری حزب توده که موقعیتش تثبیت شده بود، به خبر تشکیل حزب کمونیست اهمیت نداد؛ فقط روزنامه مردم در یادداشتی مختصر با عنوان «توضیح درباره حزب کمونیست»، که پاسخی به روزنامه قیام ایران بود، نوشت: «برای روشن شدن موضوع خاطر نشان می‌شود، آقای امامی (با نام مستعار نورو) نه عضو حزب توده‌اند و نه به اتهام کمونیستی زندانی شده‌اند و نه حزب توده ایران در برابر تحریکات او و دارودسته‌اش سکوت اختیار کرده است.» پیش از این، حزب توده در روزنامه مردم و نشریه‌ای که برای اعضای حزب و کارگران منتشر کرد، ماهیت این دسته را توضیح داده است و اخیراً «عده‌ای از رهبران سابق این جریان ضدکارگری و ضدملی کتباً پشیمانی و تبری خود را از این نوع دسته‌بندی چپ‌نما ابراز داشتند» که در

۱. روزنامه قیام ایران، ۲۸ بهمن ۱۳۲۶.

۲. فوق‌العاده روزنامه قیام شرق، ۲ بهمن ۱۳۲۶.

روزنامه مردم منتشر شد.^۱

عدم واکنش رهبری حزب توده به تشکیل حزب کمونیست ایران، به معنای پایان مبارزه حزب توده با کروژک‌ها نبود. مباحث و قطعنامه‌های مصوب دومین کنگره حزب توده ایران (۵-۶ اردیبهشت ۱۳۲۷) نشان داد که رهبران حزب توده به لحاظ ایدئولوژیک از کروژک‌ها نگران نیستند بلکه نگرانی آنها در مورد آن عده از اعضای کروژک‌ها است که در حزب توده و شورای متحده مرکزی اتحادیه‌های کارگران عضویت دارند و با پنهان کردن عضویت خود در کروژک‌ها، به نفع این شکل فعالیت و عضوگیری می‌کنند. آگاهی از فعالیت پنهانی کروژک‌ها در تشکیلات حزب توده، که شاید از نتایج پیوستن مسئولان و اعضای جدا شده کروژک‌ها مانند اسد مارالانی به حزب توده باشد، موجب شد دومین کنگره این حزب در قطعنامه مربوط به کروژک‌ها، تصویب کند: «[...] ۳- کلیه افرادی که ممکن است همکاری مخفی یا آشکار با این باند داشته باشند بدون تردید باید از حزب توده ایران اخراج گردند. کمیته مرکزی آینده باید به رسیدگی و نظارت دقیق در کار این باند پرداخته با تصمیمات سریع، قاطع و بی‌رحمانه از خرابکاری آنان جلوگیری به عمل آورد.»^۲ علاوه بر این، کنگره تمهیدات اساسنامه‌ای برای جلوگیری از تکرار فعالیت پنهانی اعضای دیگر تشکل‌ها در تشکیلات حزب توده در نظر گرفت.^۳ پس از کنگره نیز، برخی از اعضای کمیته مرکزی حزب توده خواهان شدت عمل در برخورد با اعضای کروژک‌ها در تشکیلات

۱. روزنامه مردم، شماره ۲۷۸، ۲۹ بهمن ۱۳۲۶.

۲. مسائل حزبی، (ارگان کمیته مرکزی حزب توده ایران)، شماره ۱، تیرماه ۱۳۲۷، ص ۸۵؛ مسائل حزبی، شماره ۲، مرداد ۱۳۲۷، ص ۱۳.

۳. برای آگاهی از تغییرات به عمل آمده در اساسنامه حزب توده بنگرید به: نورالدین کیانوری، «اساسنامه جدید حزب توده ایران، مصوب کنگره عمومی حزب»، در: اسناد و دیدگاه‌ها، به کوشش حیدر مهرگان، تهران، حزب توده ایران، ۱۳۶۰.

حزب توده شدند؛ مثلاً، نادر شرمینی (عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران و دبیر اول سازمان جوانان آن حزب) در دومین پلنوم کمیته مرکزی حزب توده (۲۸ خرداد ۱۳۲۷) گفت: «هر موقع ما آنها [کروژک‌ها] را از حزب اخراج می‌کنیم، می‌روند در شورایی متحده مرکزی] و از شورا می‌آیند به کلوب حزب. در این موضوع گزارشی از رشت رسیده است [...] به نظر من باید دو سه ماده مشروح راجع به مبارزه با این دسته‌ها بیان شود و عملاً برای اجرای آن کار شود. آنها در حزب خرابکاری می‌کنند، مدارا کردن با آنها جایز نیست. باید کلک آنها را کند. باید مدت معینی ذکر شود که در ظرف این مدت بیشتر آنها بیرون ریخته شوند.»^۱

اظهارنظرها و مواضعی از این دست، پیش از آن که گواه توانایی کروژک‌ها باشد، نشانه یافتن مستمسکی برای مرعوب کردن و اخراج اعضای ناراضی حزب توده و بخصوص سازمان جوانان توده بود. از آن به بعد، «کروژک» و «کروژکیست» به یکی از چندین ناسزایی تبدیل شد که در حزب توده و تشکل‌های وابسته به آن، به مخالفان یا کسانی که مواضع متفاوتی داشتند اطلاق می‌شد؛ مثلاً، شورای متحده مرکزی اتحادیه‌های کارگران و... در سال ۱۳۲۹ در اعلامیه‌ای که به مناسبت سالگرد منحله و غیرقانونی اعلام شدن حزب توده منتشر کرد، از جمله هشدار داد: «رفقای کارگر و زحمتکش، صفوف خود را از جاسوسان دشمن و از خائنین کروژکی و امثال آنها بیش از پیش پاک کنید. بر هشیاری و مراقبت خویش در حفظ تشکیلات شورا بیفزایید.»^۲

۱. «گزارش مختصر جریان دومین پلنوم کمیته مرکزی حزب توده ایران»، مسائل حزبی، شماره ۲، مردادماه ۱۳۲۷، ص ۱۳.

۲. اسنادی از اتحادیه‌های کارگری (۱۳۳۲-۱۳۲۱ ه.ش)، به کوشش محمود طاهر احمدی، تهران، سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۹، ص ۳۰۴.

در اردیبهشت ماه ۱۳۲۷، در حالی که حزب توده آماده برگزاری دومین کنگره خود می‌شد، روزنامه مردم ترجمه مقاله «پرووکاتورهای ایرانی در زیر ماسک دموکراسی» نوشته ای. بلوف را منتشر کرد. در این مقاله، بلوف نه تنها باقر امامی بلکه همه مخالفان چپ‌گرای حزب توده ایران از جمله یوسف افتخاری و خلیل ملکی را به عنوان «پرووکاتور» معرفی می‌کند و درباره امامی از جمله مدعی می‌شود «این جاسوس، کار پست و متواتر خود را با ایراد اتهام اپورتونیستی به حزب توده شروع کرد. با کمک صاحبان خود با سروصدای زیاد اعلام داشت که فقط او 'مارکسیست' است و هم او است که باید راه راست نهضت دموکراتیک را تعیین کند. این دفعه او هواخواهان جدیدی هم پیدا کرده است. هم اکنون مصطفی فاتح، رئیس ایرانی شرکت نفت ایران و انگلیس، که خدمت صادقانه او نسبت به انتلیجنس سرویس در نزد همه ایرانیان مشهور است، دوست و مشاور امامی است.»^۱ این مقاله که در روزنامه ترود (ارگان اتحادیه کارگران اتحاد جماهیر شوروی) منتشر شده بود، با اینکه مطالبش عمدتاً برگرفته از سه مقاله‌ای بود که روزنامه مردم از ۱۴ خرداد تا ۲ شهریور ۱۳۲۶ درباره باقر امامی منتشر کرد و تنها مطلب جدید و ابتکاری آن، ادعای ارتباط مصطفی فاتح با امامی بود، از سوی توده‌ای‌ها و کروژک‌ها به عنوان نظر حزب کمونیست شوروی تلقی شد و ضربه اساسی بر حزب کمونیست ایران یا همان کروژک‌ها وارد کرد. آلبرت سهرابیان در این باره می‌نویسد: «حزب کمونیست شوروی دارای نفوذ بلامنازعی در میان اکثر جریان‌های چپ و کمونیستی بود. مسلم بود که جریانی نوپا مانند کروژک‌ها نمی‌توانست در برابر این حملات تبلیغاتی تاب

۱. ای. بلوف، «پرووکاتورهای ایرانی در زیر ماسک دموکراسی»، روزنامه مردم، شماره ۳۲۸، ۵ اردیبهشت ۱۳۲۷.

مقاومت بیاورد.» بنابراین، در نتیجه «تبلیغات زهرآگین حزب توده به پشتوانه دستگاه‌های سخن‌پراکنی شوروی و نیز پخش کتاب [نشریه هفتگی] علیه امامی، دلسردی بی‌اندازه‌ای در میان کارگران و روشنفکران نسبت به کروژک‌ها به‌وجود آورد» و آن را متلاشی کرد.^۱

و این در حالی بود که امامی برای پاسخ به مطالبی که از مهرماه ۱۳۲۶ تا اردیبهشت ماه ۱۳۲۷ در روزنامه‌های حزب توده علیه شخص او و کروژک‌ها منتشر شده بود، کتاب دیگری^۲ را آماده می‌کرد. در آن کتاب، که در پی متلاشی شدن کروژک‌ها منتشر نشد، امامی شیوه دیگری را برای مقابله با حزب توده اتخاذ کرد. اگرچه امامی بازهم حزب توده را به توطئه‌گری، فریبکاری و سوءاستفاده متهم می‌کند اما برخلاف کتاب «طبقه کارگر، حزب توده و کروژک‌های مارکسیستی»، می‌پذیرد که کروژک‌های مارکسیستی را - البته نه به‌عنوان یک تشکل بلکه به صورت «اکابر» - تشکیل داده است و در ضمن، توضیح می‌دهد که حزب توده، جمعیتی کمونیستی است.

امامی با این توضیح که «من مرد عملم، نه مرد حرف»، در مورد علت تشکیل کروژک‌ها می‌نویسد: «وقتی دیدم آقایان لیدران توده‌ای و شورای متحده دارند کارگران و زحمتکشان این مملکت را به پرتگاه نیستی می‌کشانند و آتش نهضت ملی را می‌خواهند با هر دسیسه که هست خاموش کنند، به‌جای این که داد و بی‌داد راه بیندازم و مانند روزنامه‌نویسان این مملکت از راه هو و جنجال به فحاشی پردازم، کمر همت را فرو بسته عملاً با دست خالی و جزوه‌نویسی شروع به بیدار کردن کارگرها کرده؛ حوزه‌هایی

۱. خاطرات سهرابیان، ص ۷۹.

۲. این کتاب که عنوان ندارد و بین یاران امامی به «مرد منصف دوم» مشهور است، در ۶۲ صفحه ماشین شده و دارای مقدمه‌ای با عنوان «درد دل» و شش مقاله با این عناوین است: دنیای سیاه، ماوراء استثمار، دنیای سرخ، قناری مجوس، پلنگ خون‌آشام، پنجه‌ی خون‌آلود.

که برای تدریس کارگراها دایر کرده بودم به کروژک مارکسیستی معروف گردید. بعداً، خود آنها آن جزوه‌ها را چاپ کردند و دنباله آن را ادامه دادند.» در نتیجه این فعالیت‌ها، «کارگراها و روشنفکران که گول خورده بودند و سب زمینی را به جای شکلات به خوردشان داده بودند، تکانی خورده و بیدار شدند و از دور حقه‌بازان پاشیدند.» رهبران حزب توده همین که دیدند «موضوع آقایی آنها از بین می‌رود، در روزنامه ارگان و اجیر خود به این جار و جنجال‌ها پرداختند.» می‌پنداشتند «که من هم مانند آنها فرمانروایی این دسته را طالب هستم. این بود که سیل فحاشی را به طرف من جاری کردند.» رهبران حزب توده از این کار دو هدف داشتند: «یا پشت رادیو مسکو به من فحش بدهند و از دست من راحت شوند یا پلیس مرا بگیرد. البته این دو داغ مخالفت به دلشان ماند؛ زیرا، نه رادیو مسکو به من فحش داد، نه پلیس مرا گرفت.»^۱

چرا رادیو مسکو به من فحش نداد؟ برای اینکه، «موضوع کمونیستی، برخلاف نظر توده‌ای‌ها و تشکیل حزب آن در ایران، چیزی نیست که در قلمرو وظیفه شوروی‌ها باشد تا در [باره] آن اظهار نظر نمایند.» توده‌ای‌ها این را نمی‌فهمند چون آنها «پیشرفت اصول سوسیالیستی را تنها در قدرت قشون سرخ شوروی و دخالت مستقیم آنها می‌شمارند و [...] احزاب کمونیست دنیا را عمال مستقیم دولت شوروی می‌دانند و ایجاد این حزب را بعداً در هر مملکتی که فاقد آن است موکول به اقدام و پشتیبانی آنها می‌سازند.»^۲

۱. [باقر امامی]، مرد منصف دوم، ص ۵۵.

۲. همان، صص ۵۵ و ۵۲. باقر امامی تا پایان زندگیش، کم و بیش بر این نظر بود. رمضان آزاد در این باره می‌گوید: «ایشان هیچ‌وقت حمایت شوروی را رد نمی‌کرد. انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و شوروی را قبول داشت. لنین را قبول داشت. برای استالین شخصیت فوق‌العاده‌ای قائل بود. به سایر رهبران حزب کمونیست شوروی احترام می‌گذاشت. ولی اعتقادش این بود که اتحاد شوروی پدیده‌ای است متعلق به جامعه شوروی و کار خودش و وظایف بین‌المللی خودش را انجام می‌دهد. ما باید به کار خودمان و مسائل تشکیلاتی خودمان پردازیم.» مصاحبه خسروپناه با رمضان آزاد.

امامی دربارهٔ اینکه چرا پلیس او را نگرفت، دو دلیل ارائه می‌کند؛ دلیل اول مربوط به ماهیت دولت ایران است. امامی بدون توجه به اینکه تحلیل او با مارکسیسم مغایرت دارد، می‌نویسد: «دولت ایران هنوز نمایندهٔ یک طبقهٔ خاصی نیست که موضوعات طبقاتی را تعقیب کند.» بنابراین، دولت ایران با تبلیغ و ترویج مارکسیسم-لنینیسم کاری ندارد. امامی برای اثبات تحلیل خود، به فعالیت دکتر ارانی و گروه او در دورهٔ رضاشاه و حزب توده پس از مهرماه ۱۳۲۰ اشاره می‌کند و مدعی می‌شود اگر حکومت رضاشاه با گروه دکتر ارانی برخورد کرد به دلیل تبلیغ عقاید کمونیستی و تشکیل گروه نبود بلکه، «همین که دست به اعتصاب [در] مدرسهٔ صنعتی زدند و یک هیئت آکترال [...] به آبادان فرستادند و در آنجا محل تئاتری باز کردند و تصادم با منافع خارجی و داخلی مملکت نمودند دستگیر شدند.»^۱ حزب توده هم چنین وضعی دارد؛ «این آقایان هزاران مقالات کمونیستی در روزنامهٔ مردم، در روزنامه‌های رهبر و بشر و ایران ما، فرشتهٔ آزادی [،] وظیفه^۲، ظفر و ووو چه در ارگان رسمی و چه در روزنامه‌های اجیر خود نوشتند و از طرف دولت‌های وقت حتی دولت‌های مخالف آنها هم توقیف نشد؛ برعکس هر زمان به دولت وقت حمله کردند توقیف شدند. اگر از تمام دولتی‌ها و هر فرد پلیس و ژاندارم بپرسید همه می‌گویند حزب توده، کمونیست است لکن بر طبق قانون مصوبهٔ [۲۲] خرداد [۱۳۱۰]^۳ هرگز با آنها رفتار نگردید. اگر

۱. [باقر امامی]، مرد منصف دوم، صص ۵۵-۵۶.

۲. روزنامهٔ وظیفه به مدیریت سیدمحمدباقر حجازی ارگان یا هوادار حزب تودهٔ ایران نبود بلکه به طرفداری از سید ضیاءالدین طباطبایی علیه حزب توده موضعگیری می‌کرد.

۳. «قانون مجازات مقدمین بر علیه امنیت و استقلال مملکتی مصوب ۲۲ خرداد ۱۳۱۰» هرگونه فعالیت کمونیستی در ایران را رسماً ممنوع کرد. در دورهٔ سلطنت رضاشاه و محمدرضاشاه، کمونیست‌ها، مخالفان حکومت پهلوی، جاسوسان و... بر اساس این قانون محاکمه و مجازات می‌شدند.

افرادی از آنها را گرفته، محبوس کرده یا تبعید نموده به واسطه شرارت و عدم رعایت قوانین مملکتی بوده» است.^۱

دلیل دوم امامی برای اینکه چرا پلیس او را دستگیر نکرد، چنین بود: چون کروژک‌ها «هنوز کوچکترین عمل سیاسی از خود ظاهر نکرده و کوچک‌ترین خلاف قانونی مرتکب نشده‌اند، به طریق اولی، طرف بغض دولت و پلیس قرار نخواهند گرفت.»^۲

امامی بحران درونی کروژک‌ها و جدا شدن عده‌ای از آنها و نامه‌ها و مقاله‌هایی را که جداشدگان در روزنامه‌های حزب توده منتشر کردند، نتیجه تحریک و تطمیع آنها از سوی حزب توده می‌داند و نویسندگان نامه‌ها و مقاله‌ها را به دسیسه‌چینی و «پرووکاتوری» متهم می‌کند؛ امامی می‌نویسد: «یکی دونفر از افراد کارگری را که برای توسعه اطلاعات در این اکتابر تعلیماتی شرکت می‌کردند با دادن ریاست در شورای متحده و پول برای امرار معاش، به خود جلب کرده و برای نشان دادن سایر رفقای خود به پلیس، آنها را واداشتند که در روزنامه بشر عضویت خود را از کروژک‌ها نفی کرده و با این استدلال منفی برای پلیس ثابت نمایند که عده‌ای مشغول یک چنین عملیاتی می‌باشند؛ و عین این عمل را با دست یکی دیگر از رفقای باشرف ما به نام سکرتر حوزه سکرتری با محول کردن گویندگی چند حوزه حزبی، انجام داده و مستقیماً مرا با نام مستعاری که خود نویسنده آن مقاله ساخته، به پلیس معرفی کرده است.» امامی می‌نویسد: توده‌ای‌ها به این کارها اکتفا نکردند و بعداً «دست به توطئه خطرناک‌تری علیه من زدند. واداشتند که روزنامه قیام ایران خبری منتشر سازد، به این ترتیب که حزب کمونیست در

۱. همانجا.

۲. همان، ص ۵۶.

ایران برای اقدام مسلحانه تشکیل شده است.» هدف آنها از جعل خبر تشکیل حزب کمونیست این بود که «پلیس را نسبت به من عصبانی کرده، ناگزیر دستگیرم نموده، به زندان بیندازد.» متوجه توطئه توده‌ای‌ها شدم؛ همان روز به دفتر روزنامه قیام/ایران رفتم و خبر جعلی را تکذیب کردم. «روزنامه مزدور مزبور جرأت نکرد آن تکذیبیه را منتشر کند.» ولی فردای آن روز، روزنامه مردم با «لحن فحش‌وار تکذیبیه مرا نوشتند.»^۱

امامی می‌نویسد: «همین که من دیدم وضعیت صورت خطرناکی به خود گرفته و موضوع کلیه این هیاهو و جنجال و کشمکش سرلحاف ملانصرالدین است و مقصود آنها من هستم و با سنگ من، عده‌ای را دارند می‌زنند، برای این که، عده‌ای بی‌گناه گرفتار نشوند از جریان تعلیمات مزبور که وضع اکابری بیش نداشت، استعفا دادم و کناره‌گیری کردم.» پس از کناره‌گیری من، توده‌ای‌ها دست به کار شدند. «بلافاصله ۲۷ نفر از شیادان حزب توده و افرادی که تطمیع شده بودند، جمع شده، هسته کمونیستی تشکیل دادند. می‌خواستند افراد مزبور را دور خود گرد آورده، از این به بعد، با این اسم آنها را بدوشند. آنهایی که چشم و گوششان باز شده بود، دنده به قضا ندادند» و دوماه بعد از استعفای من، آنها هم «انحلال حوزه تعلیماتی خود را به همه رفقا اعلام کردند.» با این حال، توده‌ای‌ها نگذاشتند هسته کمونیستی منحل شود و از اعضای کروژک‌ها «عده‌ای هم که از فراگرفتن این تعلیمات، نان و آب می‌طلبیدند، نقداً دور شیادان مزبور را گرفته‌اند. خدا عاقبت‌شان را به‌خیر کند»^۲

موضوع دیگری که امامی به آن می‌پردازد مقاله‌ای. بلوف در روزنامه مردم

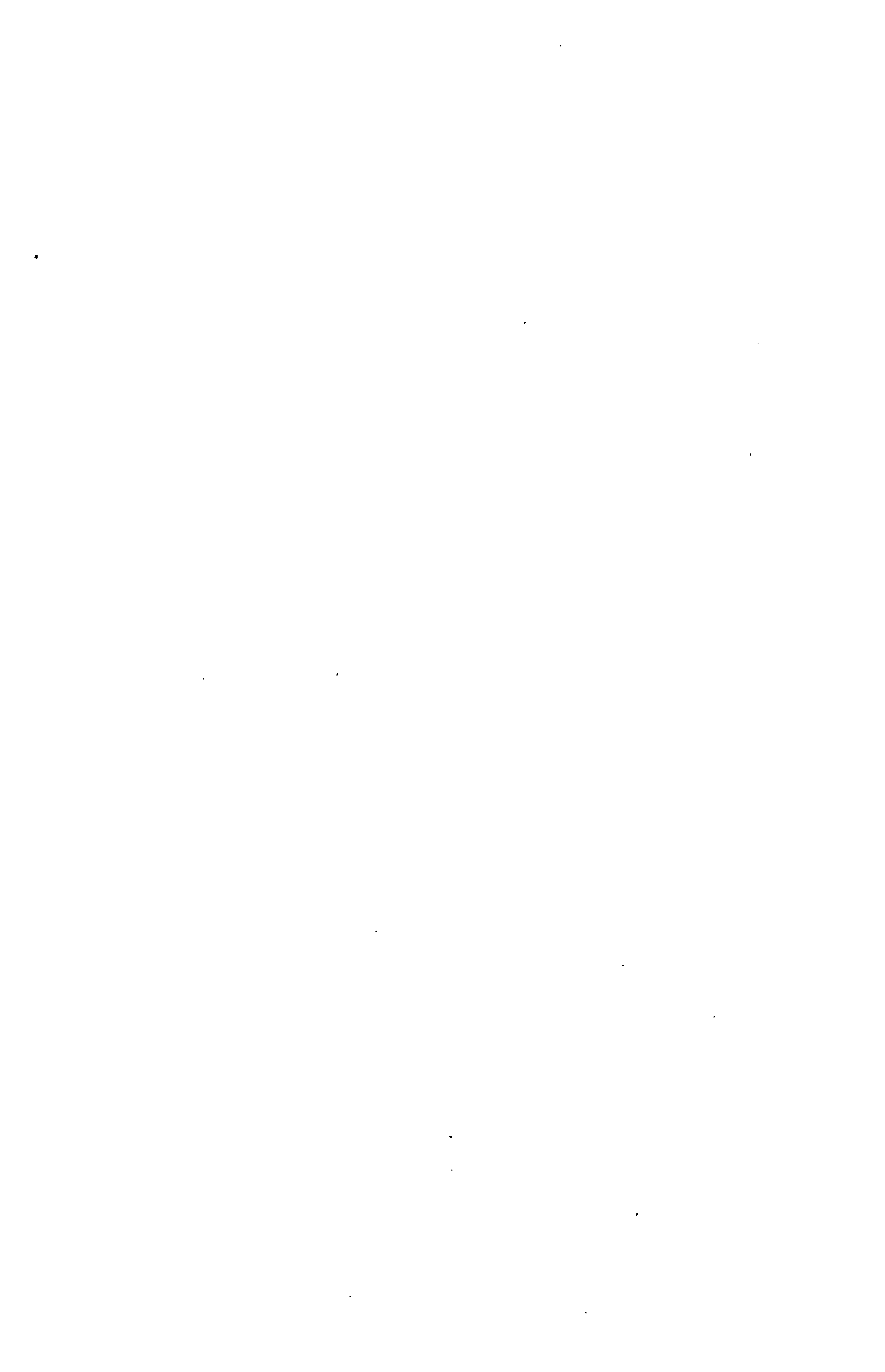
۱. همانجا. برخلاف ادعای امامی، چنین تکذیبیه‌ای در روزنامه مردم منتشر نشده است.

۲. همان، ص ۵۷.

است. او نوشته‌شدن و انتشار این مقاله در روزنامه‌ترود را ثمره اقدامات توطئه‌گرانه حزب توده به‌شمار می‌آورد و آن اقدامات را چنین توضیح می‌دهد: دولت ایران رضا روستا دبیر اول شورای متحده مرکزی اتحادیه‌های کارگران و زحمتکشان ایران را زندانی کرد و دادگستری برای آزادی روستا، قرار کفالت ۱۰۰ هزار تومانی تعیین کرد. دکتر فریدون کشاورز (از رهبران حزب توده) این مبلغ را تکفل کرد.^۱ چون «آقای رضا روستا به واسطه قرار کفالت یک‌صد هزار تومانی که از او کرده‌اند زن دکتر کشاورز می‌باشد»، به‌ناچار گوش به فرمان حزب توده است. توده‌ای‌ها با سوءاستفاده از عضویت شورای متحده مرکزی در اتحادیه جهانی سندیکاهای کارگری، «از دست کروژک‌ها به اتحادیه کارگران شوروی شکایت نمودند. مقالات سرتاپا هجو خالی از حقیقت نامه مردم را نیز ضمیمه کردند و مانند زنان بیوه تقاضای استمداد نمودند.» ای. بلوف هم از سر دلسوزی به‌وضع طبقه کارگر در ایران، آن مقاله را در روزنامه‌ترود علیه من نوشت. توده‌ای‌ها هم با ذوق و شوق، آن مقاله را «با وضع سر [و] دست [و] پا شکسته ترجمه کردند و انتشار

۱. در سال ۱۳۲۵ دولت احمد قوام به منظور تضعیف حزب توده ایران و در اختیار گرفتن جنبش کارگری از طریق تشکل‌های دولتی مانند «اتحادیه سندیکاهای کارگری ایران (اسکی)»، اقداماتی علیه شورای متحده مرکزی اتحادیه‌های کارگران و زحمتکشان ایران به عمل آورد. مثلاً، در ۲۵ آبان ۱۳۲۵ رهبران اتحادیه‌های کارگری مازندران (وابسته به شورای متحده) و چند روز بعد در برخی از مناطق کشور رهبران اتحادیه‌های کارگری را بازداشت کردند که مدت‌ها در زندان ماندند. در ادامه این قبیل اقدامات، در ۲۵ فروردین ۱۳۲۶ رضا روستا دبیر اول شورای متحده توسط فرمانداری نظامی تهران دستگیر شد. در ابتدا اتهام رضا روستا اختلاس از صندوق شورای متحده بود و چند روز بعد، علاوه بر اختلاس، به اقدام برای تضعیف اساس امنیت کشور، همکاری با شورشیان تجزیه طلب، برانگیختن مردم به قیام و قتل، افشای اسرار نظامی و تشویق نیروهای مسلح به شورش متهم گردید. روستا به مدت هشت ماه بدون محاکمه در زندان به سر برد و سرانجام، در ۲۴ آبان ۱۳۲۶، به قید کفیل به مبلغ ۱۰۰ هزار تومان از زندان آزاد شد. برای اطلاع بیشتر، بنگرید به: حبیب لاجوردی، اتحادیه‌های کارگری و خودکامگی در ایران، ترجمه ضیاء صدقی، تهران، نشر نو، ۱۳۶۹، صص ۱۴۷-۱۲۹.

دادند.^۱ امامی به مقاله بلوف می‌پردازد و ضمن تردید در مورد هویت او، می‌نویسد: این شخص که شاید «از افراد آرامنه یا غیرارامنه عضو حزب توده و یا افرادی که عضو شورای متحده بوده»، بدون تحقیق همان مطالب روزنامه مردم را تکرار کرده و مترجم توده‌ای هم در متن مقاله دخل و تصرف به عمل آورده است. امامی همان پاسخ‌هایی را که به مقاله‌های روزنامه مردم داده بود بار دیگر به اختصار مطرح می‌کند و درباره پیشینه سیاسی خود توضیح می‌دهد. در این کتاب است که امامی برای اولین بار مدعی می‌شود که در جوانی عضو «کمیته آزادیخواه خون» بوده است ولی هیچ‌گونه توضیحی در باره این کمیته و فعالیت‌هایش نمی‌دهد.



سازمان شوراها

علی‌رغم تلاش امامی، کروژک‌های مارکسیست-لنینیست منحل شد. با اینکه امامی از این شکست تا حدودی سرخورده شده بود اما یاران وفادار و کم‌شمار او نگذاشتند منفعل شود. «در آن شرایط بسیار دشوار، چند نفر از کسانی که از نزدیک از انگیزه‌ها و علل ازهم‌پاشی کروژک‌ها آگاهی داشتند و از نزدیکان باقر امامی محسوب می‌شدند، پیشنهاد کردند که فعالیت دوباره از سر گرفته شده و خودشان داوطلب از سر گرفتن فعالیت‌ها شدند.»^۱ پس از موافقت امامی، هسته اولیه «سازمان شوراها» در نیمه دوم سال ۱۳۲۷ تشکیل شد. اعضای آن هسته عبارت بودند از: باقر امامی، حسن پیروزجو (کارمند بانک ملی)، حسن پیروزی (دبیر آموزش و پرورش)، علی‌اکبر متین‌دژ (کارمند بانک ملی)، آوانس مرادیان (پیشه‌ور)، خاچاطور سهرابیان (کارگر قناد)، آلبرت سهرابیان (کارگر کفاش) و حجت الهی.

با اینکه گفته می‌شود سازمان شوراها «بر اساس الگوی شوراهای روسیه و به تقلید از آن تشکیل شد»^۲ اما این سازمان فعالیت سیاسی و اجتماعی نداشت و مانند «کروژک‌های مارکسیست-لنینیست» تشکلی صرفاً تعلیماتی

۱. خاطرات آلبرت سهرابیان، ص ۸۲.

۲. مصاحبه ۱۲ تیر ۱۳۸۲ خسروپناه با هونان عاشق.

بود. در این باره هونان عاشق می گوید: «این به معنای بی توجهی ما به وقایع و تحولات سیاسی نبود. ما هم در این کشور و این جامعه زندگی می کردیم. با توجه به اطلاعات و معلوماتی که از آموزش های سازمانی به دست می آوردیم آگاهی پیدا می کردیم که بتوانیم مسائل سیاسی روز را تحلیل کنیم. در باره وقایع سیاسی با هم بحث می کردیم، ولی کار اصلی ما آموزش مباحث تئوریک مارکسیسم-لنینیسم و جذب افراد بود. برنامه تعلیماتی داشتیم که طبق آن آموزش می دیدیم.»^۱ به نوشته سهرابیان، دستور کار سازمان شوراها در ابتدا چنین بود: «کار تدارکاتی برای بازسازی نیروها، از بین بردن کاستی ها، ریشه یابی علت شکست سازمان کروژک ها و بالاخره جذب کسانی که کشش به همکاری داشتند.» سهرابیان توضیح نمی دهد در هر یک از این موارد و بخصوص در ریشه یابی علت شکست کروژک ها به چه نتایجی رسیدند اما می نویسد: برای سازمان شوراها «برنامه و اساسنامه تازه ای تدوین شد.»^۲ در مورد هدف سازمان شوراها، «در مقدمه [اساسنامه] نوشته شده بود که ما می خواهیم حزب کمونیستی بنیاد بگذاریم که همانند همه احزاب کمونیست دنیا است.»^۳ و «برنامه آموزشی کروژک ها که دارای کاستی های اساسی بود به کنار نهاده شد و برنامه آموزشی جدیدی به نام الفبای کمونیستی [...] تألیف شد. مبنای برنامه آموزشی جدید، ترجمه دیالکتیک از زبان روسی بود. این ترجمه به صورت جزوه در آمد و مبنای آموزش دوره کارآموزی بود.»^۴ سهرابیان برنامه آموزشی سازمان شوراها را با سازمانی که باقر امامی در سال ۱۳۳۴ به نام «یادر»^۵ کمونیستی انقلابی

۱. همان جا.

۲. خاطرات آلبرت سهرابیان، ص ۸۵.

۳. همان، ص ۹۱.

۴. همان، ص ۸۵.

۵. yadr کلمه ای روسی به معنای «هسته» است.

ایران» تشکیل داد اشتباه کرده است؛ در سال‌های ۱۳۲۸-۱۳۲۷ آموزش سازمان شوراها از طریق کتاب «دروس کلاس‌های مارکسیسم-لنینیسم» بود و نمی‌توانست جز این هم باشد؛ زیرا، همان‌طور که پیش از این توضیح داده شد، امامی در سال ۱۳۲۶ کتاب «دروس کلاس‌های مارکسیسم-لنینیسم» را با کتاب «دوستان خلق چه کسانی‌اند و چگونه بر ضد سوسیال‌دموکرات‌ها مبارزه می‌کنند؟» نوشته و.ا. لنین، مقایسه می‌کرد و چنان جایگاه تاریخی برای آن قائل بود و حزب توده آن کتاب را تحریف نظریات مارکس و لنین «با بی‌سوادی توأم با اغراض» ارزیابی کرده بود. کنار گذاشتن کتاب «دروس کلاس‌های مارکسیسم-لنینیسم» از برنامه آموزشی گروه به معنای تأیید ارزیابی حزب توده از آن کتاب و همچنین، پذیرفتن کم‌اطلاعی امامی از مارکسیسم-لنینیسم بود.

در ابتدای تشکیل سازمان شوراها، «هریک از اعضای کمیته مرکزی مسئول یک حوزه» بود و «بعداً که سازمان توسعه پیدا کرد، اعضای این حوزه‌ها مسئول حوزه‌های دیگر شدند.» حوزه‌های سازمان شوراها هفته‌ای یک‌بار تشکیل می‌شد. «اعضای هر حوزه موظف بودند کارهایی را که در طول هفته انجام داده بودند و همچنین نظریات و انتقاداتشان را در جلسه مطرح کنند. این مطالب به‌همراه گزارش جلسه حوزه به‌اختصار نوشته می‌شد و اعضای حوزه آن را امضا می‌کردند و این صورتجلسه‌ها به کمیته مرکزی می‌رسید.» کمیته مرکزی سازمان شوراها پس از بررسی و جمع‌بندی صورتجلسه‌ها، «گزارش فعالیت‌های انجام شده در تشکیلات را با توضیح مسائل مثبت و منفی می‌نوشتند و در اختیار همه حوزه‌ها قرار می‌دادند.»^۱ این شیوه گزارش‌دهی و نظارت بر تشکیلات تا ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ اجرا می‌شد که

۱. مصاحبه ۱۲ تیر ۱۳۸۲ خسروپناه با هونان عاشق.

پس از دستگیری هونان عاشق و دونفر از اعضای حوزه تحت مسئولیت او و آشکار شدن مخاطراتی که نوشتن صورتجلسه می‌توانست در پی داشته باشد، کنار گذاشته شد.^۱

روزنامه به پیش

در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، دولت ایران حزب توده را به اتهام مشارکت در ترور ناموفق شاه، منحل و فعالیت آن را غیرقانونی اعلام کرد. عده‌ای از رهبران و کادرهای حزب توده دستگیر و عده‌ای مخفی شدند. تشکیلات حزب در سراسر کشور از هم پاشید و عملاً فعالیت آن تا اواخر تابستان ۱۳۲۸ متوقف گردید. این وضعیت، فرصت مناسبی برای امامی بود که در غیاب رقیب نیرومند، فعالیت‌های سازمان شوراها را گسترش دهد. همان‌طور که پیش از این توضیح داده شد، امامی تصور می‌کرد اگر به امور سیاسی و اجتماعی کشور نپردازد، دولت و سازمان‌های انتظامی و امنیتی با او و گروهش کاری نخواهند داشت و با توجه به اینکه فعالیت سازمان شوراها صرفاً تعلیماتی و در ضمن، مخالف حزب توده است فعالیت آن نباید با مخالفت دولت ایران مواجه شود. به احتمال زیاد، بر اساس این تحلیل بود که پس از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، امامی در صدد برآمد فعالیت‌های سازمان شوراها را گسترش دهد. به این منظور، ایده انتشار روزنامه‌ای سراسری با مجوز رسمی را در رهبری سازمان شوراها مطرح کرد. با اینکه «چگونگی نشر این روزنامه در آغاز روشن نبود و مورد گفتگو نیز قرار نگرفت»^۲ اما کمیته مرکزی آن را تصویب کرد و تلاش برای فراهم کردن مقدمات انتشار روزنامه آغاز شد.

۱. بنگرید به: همان.

۲. نامه حسن پیروزجو به آلبرت سهرابیان، در: *خاطرات سهرابیان*، ص ۹۹.

سازمان شوراها برای انتشار روزنامه با دو مشکل اساسی مواجه بود: یکی اخذ مجوز از وزارت فرهنگ و دیگری، فراهم کردن منبع مالی که به اتکاء آن بتوانند روزنامه را منتشر کنند. براساس ماده ۵ «آیین‌نامه متمم قانون اصلاح قسمتی از قانون مطبوعات» مصوب ۲۴ دی ۱۳۲۱، «تقاضاکننده امتیاز روزنامه یا مجله [...] باید دارای گواهینامه دوره دوم متوسطه بوده یا از عهده امتحان مواد» زبان و ادبیات فارسی، تاریخ و جغرافیای ایران و تاریخ و جغرافیای مختصر جهان در حد دوره متوسطه برآید. براساس ماده ششم این آیین‌نامه، «مدیر و سردبیر، هرکدام باید دارای دانشنامه لیسانس یا معادل آن [...] یا دارای دانشنامه دکترا بوده یا از عهده امتحانی برآید» که مواد امتحانی آن در حد دوره لیسانس است.^۱ باقر امامی که می‌خواست صاحب امتیاز و مدیر مسئول روزنامه باشد، گواهینامه دوره متوسطه نداشت و معلوم هم نبود اگر در امتحان شرکت کند قبول شود. بنابراین، به نوشته سهرابیان^۲، امامی تصمیم گرفت با استفاده از ماده هفتم آن آیین‌نامه^۳، رساله‌ای بنویسد و به شورای عالی فرهنگ ارائه کند و «تقاضای معافیت از رعایت مواد ۵ و ۶ این آیین‌نامه بنماید».

به این منظور، امامی رساله‌ای با عنوان «مولانا جلال‌الدین، هگل شرق است»، نوشت.^۴ در این رساله، هدف امامی «تجزیه و تحلیل مُتَدِ دِیالکتیک

۱. اسناد مطبوعات ایران (۱۳۲۰-۱۳۳۲)، ج اول، به کوشش غلامرضا سلامی و محسن روستایی،

تهران، سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۳، ص ۱۷۱.

۲. خاطرات سهرابیان، ص ۸۷.

۳. ماده هفتم «آیین‌نامه متمم قانون اصلاح قسمتی از قانون مطبوعات» مصوب ۲۴ دی ۱۳۲۱، به این شرح است: «کسانی که به فضل و دانش مشهور هستند و از خود تا این تاریخ تألیفاتی دارند که به طبع رسیده، می‌توانند تألیفات خود را به شورای عالی فرهنگ عرضه داشته، تقاضای معافیت از رعایت مواد ۵ و ۶ این آیین‌نامه بنمایند. هیأت رسیدگی نظر خود را در این خصوص به شورای عالی فرهنگ اطلاع خواهد داد و رأی شورا قاطع خواهد بود».

۴. درابتدا بیش از نیمی از این رساله با عنوان «مولوی هگل شرق است»، به صورت پاورقی در روزنامه به پیش منتشر شد و سپس متن کامل آن با عنوان «مولانا جلال‌الدین هگل شرق است»

عرفانی مولانا جلال‌الدین رومی» و اثبات این ادعا است که مولوی شش قرن قبل از فریدریش هگل، از طریق مطالعه و درک عمیق «مکاتب فلسفه یونان قدیم از هراکلیت تا ارسطو»، تأثیرپذیری از شمس تبریزی و همچنین خلاقیت فردی خود، «مُتد و سیستم فلسفی» دیالکتیک را کشف کرد و اصول آن را - یعنی تضاد، تغییر کمی به کیفی و نفی نفی - توضیح داد. به نظر امامی، مولوی و هگل در حیطة روش‌شناسی تفاوت و تمایزی با یکدیگر ندارند و روش‌شناسی هگل در قرن نوزدهم میلادی همان است که مولوی در قرن سیزدهم میلادی مطرح کرده است؛ امامی برای اثبات نظر خود از اشعار مولوی در «مثنوی» نمونه می‌آورد و صرفاً بر اساس پاره‌ای مشابهت‌ها نتیجه می‌گیرد: «مولانا مانند هگل موضوع اختلاف ضدین را منبع توسعه و تکامل دانسته و جلوه‌های خصوصی داخلی ضدین را نشان داده است و ضدین داخلی را مظهر و سرچشمه حرکت و تغییر موجودات دانسته و فعالیت حرکت آنها را از ظهور و مبارزه اضداد تشخیص داده است.»^۱ «مولانا مانند هگل موجودات را مربوط به هم، متحرک، متغیر دانسته و هریک از موجودات را مرحله توسعه و تکامل موجود قبلی و باعث پیدایش موجود بعدی شمرده [...] و آن را روی حرکت انواع مراحل تکاملی انسان تشریح کرده است.»^۲ همچنین، «مولانا مانند هگل توسعه و تکامل موجودات را [...] از تغییرات کمی به تغییرات کیفی» توضیح داده است^۳ و «مولانا مانند هگل

به صورت جزوه‌ای در ۳۸ صفحه منتشر شد. این رساله بار دیگر در سال ۱۳۵۷ بدون نام نویسنده، جزو کتاب‌های جلد سفید چند بار تجدید چاپ شد. در یکی از چاپ‌ها، نام احسان طبری به عنوان نویسنده بر جلد کتاب نوشته شد که در اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ روزنامه مردم (ارگان مرکزی حزب توده ایران) انتساب این کتاب به احسان طبری را تکذیب کرد. (بنگرید به: روزنامه مردم، شماره ۱۳، ۲۴ اردیبهشت ۱۳۵۸).

۱. همان، ص ۱۲.

۲. همان، ص ۸-۹.

۳. همان، ص ۱۰.

آلمانی حرکت را تأثیر موجودات داخلی دانسته و آن را به عشق تعبیر کرده است و عشق را موجد حرکت دانسته و حتی ماهیت آن شمرده است.^۱ با اینکه امامی روش‌شناسی مولوی و هگل را یکسان می‌داند اما بر این باور است که: «دیالکتیک عرفانی مولانا [...] کاملاً از دیالکتیک هگل مترقی‌تر می‌باشد.» زیرا، به لحاظ فلسفی، «هگل بنابر عقاید ایده‌آلیستی خود، عالم خارج را قبول ندارد و کلیه عوالم آن را سایه توسعه و تکامل عالم ایده می‌شمارد و گردش توسعه و تکامل دیالکتیکی خود را روی عالم ایده تنظیم نموده؛ بنابراین، سیستم فلسفه‌اش خیلی تاریک و مبهم شده [است] به طوری که رفته‌رفته جنبه موهومات به خود می‌گیرد. در صورتی که مولانا جلال‌الدین فلسفه عرفانی و دیالکتیک‌اش را در این عالم مادی ظاهر ساخته و عالم خارج را قبول دارد و توسعه و تکامل ایده و عقل را با برخورد به مدارج توسعه و تکامل مادی میسر می‌داند و توسعه ایده و عقل را نتیجه توسعه و تکامل عالم خارج [از ذهن، یعنی عالم مادی] می‌شمارد.»^۲

امامی از نظر ایدئولوژی سیاسی و اجتماعی هم، مولوی را مترقی‌تر از هگل می‌داند و در این باره از جمله می‌نویسد: برخلاف هگل که «منارشی پروس را آخرین و عالی‌ترین شکل سازمان اجتماعی دانسته» است و می‌گوید در این نظام سیاسی اضداد اجتماعی با هم صلح می‌کنند و از آن به بعد جامعه تغییر نخواهد کرد، مولوی «سلطنت مطلقه را آخرین مرحله تکامل ندانسته بلکه آن را وسیله تکامل بعدی انسان به مراحل بالاتری شمرده و کامل [ستز] را از آنتی‌تز قبلی مبرا کرده و آن را تصفیه حالت قبلی می‌شمارد.»^۳ البته، امامی فلسفه و روش‌شناسی مولوی را از کاستی مبرا

۱. همان، ص ۱۱.

۲. همان، ص ۳۶.

۳. همانجا.

نمی‌دادند و در این باره می‌نویسد: «یگانه نقص دیالکتیک عرفانی مولانا» وجود «نکات فانتزی» در فلسفه و دیالکتیک او است که این هم از محدودیت‌های عصر مولوی ناشی شده است. «در آن عصر هنوز اکتشافات و اختراعات علوم به این پایه نرسیده بود.» در نتیجه، اگر «نکات فانتزی» را «از وسط خطوط اساسی فلسفه و دیالکتیک عرفانیش بیرون بکشیم و ریشه‌های اساسی علوم امروزه را به جای آن بگذاریم، کاملاً متد دیالکتیک عرفانیش با آخرین شکل [به] نهایت توسعه یافته دیالکتیک عصر حاضر مقابله می‌نماید.» به عبارت دیگر، امامی بر این باور است که اگر جنبه عرفانی از فلسفه و روش‌شناسی مولوی حذف گردد آنچه برجای می‌ماند همانا دیالکتیک مادی است. بر اساس همین تلقی است که امامی به تقلید از گفته مارکس درباره روش‌شناسی هگل، در مورد روش‌شناسی مولوی می‌نویسد: «دیالکتیک عرفانی مولانا از سر با ریسمان پوسیده باریکی از سقف آویزان شده اگر آن ریسمان را با حربه بُرّای علوم عصر حاضر قطع کنیم به زمین افتاده آزادانه خود را در جامعه علم و هنر داخل کرده در تحت عنوان مترقی معرفی می‌نماید.»^۱

در رساله «مولانا جلال‌الدین هگل شرق است»، امامی به تفاوت‌های بنیادین فلسفه و عرفان و در نتیجه، روش‌شناسی مولوی و هگل توجه نمی‌کند و آن‌چنان مفاهیم اساسی فلسفه و روش‌شناسی هگل را تقلیل می‌دهد و آن را ساده می‌کند که پوخته‌ای از آن برجا می‌ماند و بر اساس برخی شباهت‌های صوری به این نتیجه می‌رسد که فلسفه و دیالکتیک هگل به عرفان مولوی یکسان است. امامی در این قبیل ساده کردن و تقلیل دادن مفاهیم تا آن‌جا پیش می‌رود که مدعی می‌شود: «مولانا جلال‌الدین قبل از

داروین، در قرن ۱۳ میلادی ثابت کرده که انسان بلافاصله از مرحله حیوان پا به سرحد انسانیت نهاده و این تحول کیفی بر طبق اصول تناسخ در یک روز صورت نگرفته و آنی الخلقه نبوده [است]؛ بلکه این تحول سالیان دراز طول کشیده است.^۱

در پی اصلاح قانون مطبوعات در مجلس شورای ملی (۱۲ اسفند ۱۳۲۷) و لغو ماده ۱ قانون مصوب ۳ اسفند ۱۳۲۱، باقر امامی این رساله را برای اخذ امتیاز روزنامه به شورای عالی فرهنگ ارائه نکرد؛ زیرا، به موجب بند ه ماده واحده «قانون اصلاح قانون مطبوعات» (مصوب ۱۲ اسفند ۱۳۲۷)^۲ انتشار روزنامه نیازی به اخذ امتیاز و اجازه شورای عالی فرهنگ نداشت. باقر امامی که می‌خواست صاحب امتیاز و مدیر مسئول روزنامه باشد، می‌توانست مانند دیگر متقاضیان انتشار روزنامه به اداره کل نگارش وزارت فرهنگ مراجعه کند تا بر اساس قانون مطبوعات مصوب ۵ محرم ۱۳۲۶ هـ.ق، گواهینامه چاپ و انتشار برای او صادر شود. امامی در اوایل سال ۱۳۲۸ گواهینامه چاپ و انتشار روزنامه «به‌پیش» را از وزارت فرهنگ دریافت کرد و از آن به بعد، علاوه بر انتشار روزنامه، می‌توانست با دعوتنامه وزارت فرهنگ «در مصاحبه‌های مطبوعاتی، در دعوت‌ها و مجالس رسمی» دولتی شرکت کند و حق مصاحبه داشته باشد.^۳

۱. همان، ص ۳۳.

۲. بند ه قانون اصلاح قانون مطبوعات مورخ ۱۲ اسفند ۱۳۲۷ چنین است: «از تاریخ تصویب این قانون، ماده یک قانون مصوب سوم دی‌ماه ۱۳۲۱ خورشیدی ملغی و نوشتن روزنامه و مجله احتیاج به داشتن امتیاز و اجازه شورای عالی فرهنگ ندارد.» اسناد مطبوعات ایران (۱۳۳۲-۱۳۲۰)، ج اول، به‌کوشش غلامرضا سلامی و محسن روستایی، تهران، سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۳، ص ۱۷۸.

۳. اسنادی از مطبوعات ایران (۱۳۲۴-۱۳۲۰ هـ.ش)، تهیه و تنظیم اداره کل آرشیو اسناد و موزه ریاست جمهوری، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۸، صص ۳۴ و ۳۶.

پس از برطرف شدن معضل دریافت مجوز، مشکل اساسی سازمان شوراها فقدان سرمایه اولیه برای انتشار روزنامه علنی بود. برای برطرف کردن این مشکل، امامی چند راه حل ارائه داد. در ابتدا به اعضای کمیته مرکزی پیشنهاد کرد همگی در یک خانه «به صورت کمونی» زندگی کنند تا «بدین وسیله در هزینه زندگی ما صرفه جویی به عمل می آید و با این پول صرفه جویی شده و کمکی که از مادرش خواهد گرفت، ما امکان خواهیم داشت یک روزنامه منتشر سازیم.»^۱ پیشنهاد امامی تصویب شد و در اسفندماه ۱۳۲۷، خانه‌ای در خیابان دروازه غار، کوچه حاج علی مراد، کاشی شماره ۳۴ اجاره کردند و اعضای کمیته مرکزی سازمان شوراها در آنجا ساکن شدند.^۲ اما برخلاف انتظار، «نه از این صرفه جویی، پول چشمگیری به دست آمد و نه از کمک مالی مادر امامی خبری شد.»^۳ در نتیجه، امامی راه دیگری برای فراهم کردن پول ارائه کرد؛ او به اعضای کمیته مرکزی سازمان شوراها گفت: «چون از جادوگری و رمالی و فالگیری و طلسم‌نویسی به خوبی آگاهی دارد، بهتر است برای به دست آوردن پول به شهر مشهد برود تا از این راه پول زیادی بدست آورده و دوباره به تهران بازگردد.»^۴ این روش هم به تصویب کمیته مرکزی می‌رسد و امامی به مشهد می‌رود.

هنگامی که امامی در مشهد بود، حسن پیروزجو و علی اکبر متین‌دژ (دو عضو کمیته مرکزی) با مطالعه کتاب «وظایف سوسیال دموکرات‌های روسیه»

۱. نامه حسن پیروزجو به آلبرت سهرابیان، در: *خاطرات سهرابیان*، ص ۹۹.

۲. این خانه دو اتاق و یک صندوق‌خانه داشت. یکی از اتاق‌ها در اختیار امامی و اتاق دیگر در اختیار اعضای کمیته مرکزی بود صندوق‌خانه هم به کتابخانه سازمان تبدیل شد. گزارش‌های محرمانه شهربانی (۲۸-۱۳۲۷)، ج ۲، به کوشش مجید تفرشی و محمود طاهر احمدی، تهران، سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۱، ص ۳۴۶.

۳. نامه حسن پیروزجو به آلبرت سهرابیان، در: *خاطرات سهرابیان*، ص ۹۹.

۴. همانجا.

نوشته لنین، به این نتیجه می‌رسند که «اگر لازم شود در آن شرایط یک روزنامه منتشر سازیم، بهتر است این روزنامه مخفی و در آغاز، در نسخی معدود برای خود [اعضای] سازمان و تا حد امکان برای افراد بیرون از سازمان باشد»^۱ آنها نتیجه‌گیری خود را با دیگر اعضای کمیته مرکزی در میان می‌گذارند و درباره آن بحث می‌کنند. باقر امامی که این بار هم نتوانسته بود از راه مورد نظرش پولی فراهم کند، به اصرار اعضای کمیته مرکزی به تهران بازمی‌گردد و پس از آگاهی از بحث‌هایی که در غیاب او بین اعضای کمیته مرکزی انجام شده بود، «با تبانی با جناب مهندس [پیروزی]، از این بحث‌های ما [پیروزی و متین‌دژ] با رفقا، یک پرونده برای ما ساخت که بله! در غیاب من دست به فراكسیون‌بازی زده و می‌خواستید فلان و بهمان بکنید.» به نوشته حسن پیروزی، «هشیاری» برخی اعضای کمیته مرکزی سازمان شوراها مانع «موفقیت توطئه» امامی و پیروزی شد و پرونده‌ای که علیه پیروزی و متین‌دژ ساخته بود به این ترتیب بسته می‌شود: «در دادگاهی که در یکی از شب‌ها در خانه تشکیل شد، جناب مهندس نقش دادستان و امامی نقش رئیس دادگاه و داور نهایی را ایفا کردند و هرچه تهمت و عقده داشتند روی سر من و علی بیچاره خالی کردند»^۲ علاوه بر این، امامی پیشنهاد پیروزی و متین‌دژ درباره نحوه انتشار روزنامه را «تخطئه» و رد کرد و «قرار شد پیشنهاد امامی برای انتشار یک روزنامه علنی در آن شرایط جامعه عمل بیوشد»^۳

درحقیقت، امامی از طریق تحقیر و محکوم کردن دو عضو کمیته مرکزی، آن‌هم تنها به علت اینکه نظری متفاوت با او داشتند و آن را با دیگر اعضای

۱. همان، ص ۱۰۰.

۲. همان‌جا.

۳. همان، ص ۱۰۱.

کمیته مرکزی سازمان شوراها در میان گذاشته بودند، به دیگران فهماند که باید فقط از نظرات او پیروی کنند و نظر مخالف یا متفاوت را، حتی اگر از سوی اعضای کمیته مرکزی هم باشد، تحمل نخواهد کرد.

در اواخر تابستان ۱۳۲۸، امامی و یارانش توانستند سرمایه لازم برای انتشار روزنامه به پیش را فراهم کنند. از چگونگی تهیه آن سرمایه اطلاعی در دست نیست. سهرابیان در این باره تنها نوشته است: «تشکیلات اراده کرد که پول انتشار نشریه را از اعضا درخواست کند و سرانجام موفق شد.»^۱ پس از فراهم شدن سرمایه اولیه، هیئت تحریریه روزنامه تعیین شد. به نوشته سهرابیان، روزنامه به پیش «زیر نظر گروه نویسندگان برگزیده تشکیلات»، یعنی باقر امامی، حسن پیروزی، علی اکبر متین دژ و حسن پیروزجو اداره می شد؛^۲ اما پیروزجو می نویسد: نویسندگان روزنامه فقط امامی و مهندس پیروزی بودند. باقر امامی، در انتخاب اعضای هیئت تحریریه روزنامه اختلاف های قبلی را مدنظر قرار داد و به من و متین دژ «تنها کار تصحیح و توزیع آن روزنامه واگذار شد» و حجت الهی (با اسم مستعار آرام) را «که قلم شیوایی نیز داشت کنار گذاشت و او را به بازی نگرفت.»^۳ و این در حالی بود که در بین همه رهبران و اعضای کم شمار سازمان شوراها تنها امامی، پیروزجو، متین دژ، پیروزی و حجت الهی توانایی نوشتن یک مطلب نه چندان پیچیده را به زبان فارسی داشتند. آلبرت سهرابیان درباره سطح سواد خودش، آوانس مرادیان و خاچاطور سهرابیان - سه نفر از رهبران سازمان شوراها - نوشته است: در سال ۱۳۲۹ «سواد ما سه نفر فقط در حد خواندن و نوشتن بود نه بیشتر. به ویژه من که در آن دوران پایه آموزش آن چنان اندک بود که

۱. خاطرات سهرابیان، ص ۸۸

۲. همان جا.

۳. نامه حسن پیروزجو به آلبرت سهرابیان، در: خاطرات سهرابیان، ص ۱۰۱.

چهار عمل اصلی ریاضی را هم نمی‌دانستم.»^۱

به‌پیش، روزنامه‌ای هفتگی بود که اولین شماره آن در اول آبان ۱۳۲۸ و آخرین شماره آن - شماره ۳ - در ۱۷ آبان ۱۳۲۸ در چهار صفحه در قطع متوسط با چاپ سربی در چاپخانه نقش جهان منتشر شد. «به‌پیش» علی‌رغم آنکه به‌طور رسمی و قانونی منتشر می‌شد اما مانند روزنامه‌های مخفی فاقد شناسنامه معمول روزنامه، یعنی نشانی و شماره تلفن دفتر، نشانی پستی و تلگرافی برای مکاتبه، بهای آبونمان و... است و تنها اطلاعات آن، نام «ب. نورو. ا» (اسم مستعار باقر امامی) به‌عنوان صاحب امتیاز و مدیر مسئول، تاریخ انتشار و بهای تک‌شماره روزنامه (۳ ریال) است. روزنامه «به‌پیش» با روش ادبی، علمی و فلسفی نه‌تنها به امور سیاسی نمی‌پرداخت بلکه برای جلوگیری از هرگونه شائبه سیاسی بودن، اخبار کشور را هم منتشر نمی‌کرد. سرلوحه روزنامه حاکی از اعتقاد ناشران آن به نقش پیشاهنگ در فعالیت‌های اجتماعی است؛ در سرلوحه روزنامه، تصویر جوانی مبارز و مسلح به شمشیر و سپر دیده می‌شود که پیشاپیش لشکری مسلح قرار دارد و سمت و سوی حرکت را به آنها نشان می‌دهد. در صفحه چهارم روزنامه هم تنها تصویر آن جوان مبارز و نام روزنامه چاپ شده است.

سهرابیان در توضیح علت انتشار روزنامه به‌پیش می‌نویسد: «سازمان شوراها نخستین گام نبرد خود را بردن آگاهی به میان مردم و روشن نمودن اذهان آنها می‌دانست و بنابراین، انتشار نشریه‌ای [را] که عنوان 'به‌پیش' بر آن نهاده شد در صدر وظایف خود قرار داد.»^۲ اگرچه سهرابیان منظور خود را از «بردن آگاهی به میان مردم و روشن نمودن اذهان آنها» توضیح نداده است اما قاعدتاً چنین عملی باید در چارچوب خط‌مشی و هدف‌های سازمان شوراها

۱. خاطرات سهرابیان، ص ۱۰۸.

۲. همان، ص ۸۷.

یعنی آموزش مارکسیسم-لنینیسم و تربیت کادر برای تشکیل حزب کمونیست ایران انجام می‌گرفت. با مراجعه به مقاله‌ها و مطالب روزنامه به‌پیش، آشکار می‌شود که نه تنها چنین نیست بلکه امامی و یارانش برنامه مشخصی در چارچوب خط‌مشی سازمان شوراها، برای انتشار روزنامه در نظر نگرفته بودند و حتی به لحاظ طبقاتی هم، مخاطب یا مخاطبان اصلی روزنامه را برای خود تعیین نکرده بودند تا مطالب روزنامه مطابق با نیاز آنها نوشته شود. برخلاف تصور برخی از یاران امامی که می‌پنداشتند این روزنامه «بهترین مطالب علمی، فلسفی، اقتصادی و اجتماعی» را ارائه می‌کرد که «در آن زمان بی‌نظیر بوده است»،^۱ مطالب روزنامه به‌پیش مشابه بسیاری از هفته‌نامه‌های ادبی دهه ۱۳۳۲-۱۳۲۰ است و اگر جمله‌هایی را که از مارکس، انگلس، لنین و استالین با حروف متوسط یا درشت به‌عنوان شعار یا رهنمود در صفحه‌های شماره سوم آن نوشته شده است در نظر بگیریم، از مطالب آن نمی‌توان پی برد که به‌پیش روزنامه‌ای با مواضع کمونیستی است. عناوین مطالب سه شماره‌ای که از روزنامه به‌پیش منتشر شده و بیانگر ماهیت این روزنامه است، به‌غیر از سرمقاله‌ها و اشعار، چنین است: داستان «پلنگ‌پنجه» (پاورقی شماره‌های ۱ تا ۳)، مقاله «بحث ادبی: لیریک، اپیک، درام» (شماره‌های ۱ تا ۳)، دو قطعه میزرا بل از ویکتور هوگو (شماره‌های ۱ و ۲) و مقاله‌ای در انتقاد ایدئولوژیک از آن دو قطعه با عنوان «آیا مردگان ذبح‌کنند؟» (شماره ۳)، «رسالة مولوی هگل شرق است» (پاورقی شماره‌های ۱ تا ۳)، مقاله مصور «حمل» که بخش اول آن درباره «سازمان رحم زنان» (شماره ۲) و بخش دوم آن درباره وضعیت رحم از هنگام تلقیح نطفه تا موقع به‌دنیا آمدن طفل (شماره ۳) «درددل یک نفر ایرانی» مقاله‌ای در انتقاد از پزشکان و سودجویی شخصی آنان است (شماره ۳) و....

۱. مختار کیا، از زندگی و فعالیت‌های باقر امامی.

سهرابیان مدعی است: «روزنامه از تیراژ بالا و فروش خوبی برخوردار بود»^۱ و هونان عاشق توضیح می‌دهد چون می‌خواستند «به روزنامه‌فروش‌ها تخفیف ندهند و سود آن نصیب سازمان شود»^۲ اعضای کمیته مرکزی سازمان شوراها روزنامه به‌پیش را در کوچه و خیابان‌های تهران می‌فروختند. احتمالاً بجز انگیزه مالی، این شیوه غیرمتداول فروش روزنامه برای آن در نظر گرفته شده بود که اعضای کمیته مرکزی سازمان هنگام فروش روزنامه برای سازمان خود تبلیغ کنند، با برخی از خریداران روزنامه که برای جذب به سازمان خود مناسب ارزیابی می‌کردند، آشنا شوند و رد و نشانی از آنها به‌دست آورند.

انتشار روزنامه به‌پیش نه به‌علت مطالب آن بلکه از این رو موجب سوءظن اعضای حزب توده شد که باقر امامی صاحب امتیاز و مدیر مسئول آن بود. طبیعی بود که با توجه به تبلیغات قبلی درباره امامی، این پرسش برای توده‌ای‌ها مطرح شود که چرا حکومت ایران که حزب توده را منحل و غیرقانونی اعلام کرده و از فعالیت علنی آن جلوگیری می‌کند، به امامی که پیش از این به‌صراحت اعلام کرده بود کمونیست است و کروزک‌های مارکسیست - لنینیست را تشکیل داده بود اجازه انتشار روزنامه داده است؟ آیا از این طریق حکومت می‌خواهد چپ قانونی و تحت نظارت خود را جایگزین حزب توده کند؟^۳ این قبیل تصورات موجب می‌شد عده‌ای از اعضای حزب توده در برخورد با فروشندگان روزنامه به‌پیش به خشونت

۱. خاطرات سهرابیان، ص ۸۸

۲. مصاحبه ۱۲ تیر ۱۳۸۲ با هونان عاشق.

۳. حسن پیروزجو در این باره نوشته است: در سال ۱۳۲۸ «مقاله‌ای در یک بولتن مخفی منتشره از سوی حزب توده، درباره ما نوشته شده بود [...] و آشکارا این پرسش را پیش کشیده بود که اگر به‌راستی این دارودسته خود کارگزار پلیس نیستند پس چرا پلیس آنها را دستگیر نمی‌کند؟» نامه حسن پیروزجو به آلبرت سهرابیان، در: خاطرات سهرابیان، ص ۱۰۱.

متوسل شوند. رمضان آزاد به نقل از باقر امامی می‌گوید: «اعضای حزب توده کسانی را که روزنامه به‌پیش می‌فروختند به قصد کشت کتک می‌زدند و روزنامه‌های آنها را پاره می‌کردند و تلاش می‌کردند از توزیع و فروش روزنامه به‌پیش جلوگیری کنند.» علاوه بر امامی، «رفقای که این روزنامه را می‌فروختند مانند آلبرت [سهرابیان] و آوانس [مرادیان] خاطرات زیادی از کتک خوردن به خاطر فروش روزنامه به‌پیش تعریف می‌کردند.»^۱

برخلاف تصور توده‌ای‌ها و همچنین باقر امامی و یارانش، عمر این روزنامه بسیار کوتاه بود. سومین و آخرین شماره روزنامه به‌پیش در ۱۷ آبان ۱۳۲۸ همزمان با سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه منتشر شد. تفاوت این شماره با دو شماره قبلی در این است که صفحه‌های اول و چهارم شماره سوم به رنگ سرخ و با سه نقل قول از مارکس - انگلس، لینن و استالین تزئین شده است. برخلاف توضیح رمضان آزاد که می‌گوید در سرمقاله این شماره باقر امامی «شروط لنینیستی حزب کمونیست را بیان می‌کند و نتیجه می‌گیرد که حزب توده، حزب مارکسیستی - لنینیستی نیست»^۲ یا کورش شهباز (مشاور سیاسی سفارت امریکا در تهران) که مدعی است در شماره سوم به‌پیش، امامی «سیاست دولت شوروی را به انتقاد گرفت و نظر داد که [آن سیاست] از آموزش‌های فردریک انگلس و کارل مارکس و دیگر کمونیست‌ها دور شده بود»^۳ سرمقاله شماره سوم به‌پیش درباره انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه است و باقر امامی بر اساس روایت رسمی حزب کمونیست شوروی در آن دوره، چگونگی انقلاب اکتبر و مواضع احزاب سیاسی و گرایش‌های درون حزب بلشویک را در قبال اقدام لینن و استالین برای

۱. مصاحبه ۲۸ بهمن ۱۳۸۱ خسروپناه با رمضان آزاد.

۲. همان.

۳. کورش شهباز، داستان باقر امامی، ص ۷۹.

برپایی انقلاب اکتبر توضیح می‌دهد و در آخر نتیجه می‌گیرد: «انقلاب اکتبر طلیعه انقلاب سوسیالیستی بین‌المللی است و یک‌چنین انقلابی از ابتدای جریان‌های اجتماعی عالم تا این تاریخ در دوران عالم اجتماع سابقه ندارد. این انقلاب اولین انقلابی است که تمام پرولتاریای عالم را از عالم خیال وارد سرحد عالم عمل نموده و به آتیه درخشان خود امیدوار کرده است. [...] اساس سوسیالیسم دنیای آینده هم در تمام نقاط دنیا مدیون انقلاب اکتبر بوده و لازم است که کلیه پرولتاریای دنیا یک‌چنین روزی را با دیده احترام بنگرند. بنابراین، این روز بزرگ، عید عمومی پرولتاریای عالم شده است و جای آن دارد که روزنامه 'به‌پیش' هم تبریکات صمیمانه خود را نسبت به یک‌چنین عید بزرگ کارگری تقدیم به جامعه پرولتاریای دنیا نماید.»^۱

برخلاف انتظار امامی که می‌پنداشت چون در امور سیاسی کشور مداخله نمی‌کند و نسبت به حکومت و دولت ایران فعالیتی ندارد و صرفاً به آموزش می‌پردازد بنابراین در امان است، روز ۱۸ آبان ۱۳۲۸، روزنامه به‌پیش «به‌واسطه تبلیغ مرام اشتراکی، توقیف و مدیر آن تسلیم دادگاه شد.»^۲ فرمانداری نظامی تهران، پرونده امامی را به دادرسی ارتش فرستاد اما «بازپرس دادگاه قرار عدم صلاحیت صادر نمود»^۳ و سرانجام، باقر امامی در ۶ آذر ۱۳۲۸ از زندان آزاد شد. کورش شهباز آزادی امامی را ناشی از ملاحظات سیاسی رزم‌آرا می‌داند و در این باره می‌نویسد: امامی «حامی بلندپروازی در ارتش داشت. برخی بر این باورند که این شخص کسی جز ژنرال رزم‌آرا رئیس وقت ستاد ارتش نبود. رزم‌آرا که با قدرت به جنگ قدرت می‌رفت، رابطه

۱. «انقلاب اکتبر»، روزنامه به‌پیش، شماره ۳، ۱۷ آبان ۱۳۲۸.

۲. روزنامه اطلاعات، شماره ۷۰۷۵، ۱۹ آبان ۱۳۲۸.

۳. روزنامه اطلاعات، شماره ۷۰۸۹، ۶ آذر ۱۳۲۸.

غیرمستقیم با امامی را حفظ می‌کرد.^۱ احتمالاً چگونگی آزاد شدن امامی ساده‌تر از ملاحظات جنگ قدرت و یارگیری از سوی رزم‌آرا است. زیرا، باقر امامی از خویشان رزم‌آرا بود و او در چارچوب مناسبات خانوادگی و نه سیاسی، برای آزاد شدن امامی از زندان اقدام کرده است. اقدامی که در ایران بی‌سابقه نبوده و نیست.

علی‌رغم آزادی امامی، روزنامه به‌پیش در توقیف ماند. امامی پس از آزادی از زندان، روزنامه‌نگاری را کنار گذاشت و فعالیت‌های خود را در رابطه با سازمان شوراها که صرفاً جنبه تعلیماتی داشت، ادامه داد؛ و این درحالی بود که مأموران اداره آگاهی شهربانی، منزلی را که امامی و اعضای کمیته مرکزی سازمان شوراها در آن زندگی می‌کردند، زیر نظر داشتند. نکته حائز اهمیت اینکه، امامی و یارانش کم‌وبیش از این موضوع باخبر بودند. حسن پیروزجو در این رابطه می‌نویسد: «یک روز که امامی نزدیک‌های غروب به خانه بازگشت، گفت: هنگام آمدن احساس کردم کسی مرا در تمام طول مسیر تعقیب می‌کند. او حتماً باید عامل پلیس باشد.» همچنین، «یک روز عصر که من و متین‌دژ پس از بازگشت از کار، پشت دوچرخه‌هایمان روزنامه به‌پیش گذاشته برای پخش آن از خانه بیرون می‌رفتیم، هنگامی که کاملاً از دالان خانه پا به بیرون نگذاشته بودیم، شنیدیم که در کوچه روبه‌رو یک افسر شهربانی (این [شخص] همان افسر شهربانی شمس بود که در شب دستگیری به خانه ما آمد) با زن همسایه یکی از خانه‌های دست چپ، پیچ‌پیچ و گفتگو می‌کند و با دست، خانه ما را نشان می‌دهد. شب که به خانه آمدیم موضوع را با رفقا در میان گذاشتیم و باز هشدار دادیم و گفتیم با این همه زنگ‌خطرهای پی‌درپی، نه‌تنها دیوانگی بلکه خیانت است که باز ما در اینجا بمانیم، مگر این‌که از پیش تصمیم گرفته باشیم که به زندان برویم و

۱. کورش شهباز، داستان باقر امامی، ص ۷۹.

فعالیت‌های مان تعطیل شود.^۱ علیرغم چنین نشانه‌هایی و اصرار و هشدارهای پیروزجو و متین‌دژ برای چاره‌اندیشی سریع، امامی نه‌تنها اقدامی به عمل نیاورد بلکه «گوشش به این حرف‌ها بدهکار نبود و [...] زیر بار نرفت که نرفت» و تغییری در نحوه زندگی جمعی و فعالیت‌های خود و یارانش نداد.^۲

این وضعیت تا شب‌هنگام ۱۳ دی ۱۳۲۸ ادامه داشت. در آن شب، مأموران اداره آگاهی شهربانی به همراه نماینده دادستان و نماینده فرمانداری نظامی تهران، منزل سازمان شوراها را مورد بازرسی قرار دادند. «در بازرسی که به عمل آمد، مقدار زیادی اسناد مظنون و صورت‌جلسات تشکیل حوزه و تعلیمات کمونیستی به دست آمد که عیناً همراه متهمین» - باقر امامی، حسن پیروزجو، علی‌اکبر متین‌دژ، خاچاطور سهرابیان، حسن پیروزی و آوانس مرادیان - به اداره شهربانی منتقل شد.^۳

۱. نامه حسن پیروزجو به آلبرت سهرابیان، در: *خاطرات سهرابیان*، ص ۱۰۲.

۲. همان‌جا.

۳. گزارش‌های محرمانه شهربانی، ج ۲، ص ۳۴۶؛ کورش شهباز دستگیری امامی را نتیجه توطئه مشترک حزب توده ایران و شوروی می‌داند و در این باره نوشته است: «هنگامی که رهبران حزب توده دیدند که امامی از هر مانعی می‌گذشت، شخصی را به نام کامران از روسیه فرستادند که سه بار با او در شمیران دیدار کرد. ظاهراً کامران به او التیماتوم داد که فعالیت مستقلانه خود را قطع کند و به حزب توده بپیوندد یا در انتظار مرگ باشد. امامی نپذیرفت و از آن پس، حزب توده او را تحت پیگرد قرار داد تا سرنوشت او را معین کند. بعدها حزب توده علناً به شوروی‌ها گفت که بایستی یا از سازمان ایشان حمایت کند یا از سازمان امامی، و شوروی‌ها حزب توده را برگزیدند. بدین‌سان، یک روز یکی از گزارش‌های هفتگی امامی به سفارت شوروی بی‌سروصدا به دست پلیس رسانده شد. پس از آن امامی دستگیر شد و سرگرد فضل‌اللهی - دادستان نظامی - او را به ده سال حبس محکوم کرد.» (*داستان باقر امامی*، صص ۷۹-۸۰). با توجه به اسناد و مدارک موجود، هیچ‌یک از مطالب نوشته شهباز صحت ندارد. کامران نام مستعار نصرالله اصلانی است که در دوره رضاشاه از شوروی به ایران آمد و با دکتر تقی ارانی و تنی چند از اعضای پیشین حزب کمونیست ایران دیدار و مذاکره کرد؛ جاسوسی امامی برای شوروی مربوط به قبل از پاییز ۱۳۰۹ است و علت و چگونگی دستگیر شدن امامی در سال ۱۳۲۸ هم همان است که در متن توضیح داده شد و سرگرد فضل‌اللهی هم دادستان نظامی نبود.

نحوه رفتار امامی قبل و بعد از دستگیری، حاکی از آن است که او از تجربه و درایت لازم برای اداره تشکیلات و حفاظت خود و یارانش برخوردار نبوده است. حسن پیرو زجو در این باره می‌نویسد: «من و متین‌دژ از همان زمانی که متوجه این پشت‌گوش‌انداختن‌های امامی و قطعی بودن گرفتاری‌مان در آینده‌ای نزدیک شدیم، شب‌ها ضمن گفت‌وگو این موضوع را پیشنهاد کردیم که در صورت دستگیری، ما مطلقاً نام رفقای را که زمانی با ما کار کرده و بعد خود را کنار کشیده‌اند، به پلیس نگوئیم و مسائل اصلی دیگری را که ممکن بود از آن برای پوشاندن جنبه کمونیستی - تشکیلاتی کارمان بهره‌برداری کنیم»، با یکدیگر هماهنگ می‌کردیم. هنگامی که ما را به اداره شهربانی می‌بردند، در راه به خاچاطور سهرابیان و آوانس مرادیان گفتم، در بازجویی بگویند ما اعضای هیئت تحریریه روزنامه «به‌پیش» هستیم. «هماهنگی و سنجیدگی پاسخ‌های ما در برابر پرسش‌های بازجویان آن‌چنان بود که همه آنها را به شگفتی انداخته بود و اصلاً نمی‌توانستند دریابند که این وضع ناشی از چیست؟»^۱ اما این وضع دوام نیاورد. امامی را از ما جدا کرده بودند و «در آخرین لحظات ما با جریانی روبرو شدیم که سخت برای ما شگفت‌آور و تکان‌دهنده بود! بازجوها از ما دربارهٔ دونفر از رفقای که نه با ما دستگیر شده بودند و نه نام و مشخصات آنها در جایی نوشته شده بود»، یعنی آلبرت سهرابیان و حجت‌الهی، پرس‌وجو کردند. «بعد که به زندان برگشتیم، معلوم شد که این دسته‌گل را نیز خود امامی به آب داده است.»^۲

مختار کیا، روایتی مغایر با روایت پیرو زجو دربارهٔ عملکرد باقر امامی پس از دستگیری ارائه می‌دهد؛ در این روایت، امامی است که با تیزهوشی به

۱. نامه حسن پیرو زجو به آلبرت سهرابیان، در: *خاطرات سهرابیان*، ص ۱۰۳.

۲. همان، صص ۱۰۳-۱۰۴.

یارانش یاد می‌دهد چگونه روابط تشکیلاتی خود را توجیه کنند. کیا به نقل از امامی می‌نویسد: هنگامی که مأموران در خانه جمعی سازمان شوراها مشغول جست‌وجو بودند، «امامی برای این‌که مسیر فکری پلیس را عوض کند، به آنها می‌گوید: اجازه بدهید تا من به شما بگویم این اسناد چیست؟ این بچه‌ها می‌خواهند روزنامه‌نگار بشوند. اسامی که در این‌جا هست، تخلص ادبی افراد است و ما جز روزنامه‌نویسی و فعالیت ادبی کار دیگری نداریم. امامی این کلمات را با صدای بلند می‌گوید تا رفقا بدانند که در بازجویی چه بگویند و خود را نوازند.»^۱ به نوشته مختار کیا، مأموران «پلیس فرصت نمی‌کنند همه قسمت‌های خانه را بازرسی کنند و می‌ماند برای روز بعد.» در نتیجه، مأموران آن شب نمی‌توانند اسناد و مدارک سازمان شوراها را که در «کمد دیواری خانه» بود پیدا کنند. امامی که می‌دانست اسناد و مدارک در کمد دیواری است، «انتظار داشت هنگامی که آلبرت سهرابیان به آن خانه بیاید و متوجه یورش پلیس شود، از راه پشت‌بام به داخل خانه برود و آن اسناد را بردارد و قالی را هم ببرد تا فکر کنند دزد دستبرد زده است.» سهرابیان این کار را نمی‌کند و «روز بعد مأموران پلیس به آن خانه می‌آیند و اسناد و مدارک را برمی‌دارند و علیه رفقا از آنها استفاده می‌کنند.» همان‌طور که پیش از این توضیح داده شد، گزارش سهرابیان صراحت دارد که همان

۱. مختار کیا، از زندگی و فعالیت‌های باقر امامی.

۲. مختار کیا، از زندگی و فعالیت‌های باقر امامی؛ آلبرت سهرابیان در این زمینه می‌نویسد: آن شب «از پشت‌بام وارد منزل شدم. یک نوجوان کشاورز که یکی از آشنایان صاحب‌خانه کرایه‌ای ما بود به نام یوسف‌علی برای انجام کارهای پخت‌وپز با ما زندگی می‌کرد. او را از خواب بیدار کردم و ماجرا را از او جویا شدم. او توضیح داد که چگونه پاسبان‌ها به خانه یورش آورده، همه رفقا را دستگیر کرده و تمامی مدارک ما را با خود برده‌اند. در اتاق‌ها به وسیله پلیس مهر و موم شده بود.» سهرابیان مدعی است وقتی از خانه خارج می‌شود مأموران پلیس که در اطراف خانه «پرسه» می‌زدند او را می‌بینند اما «از ترس این‌که من اسلحه داشته باشم جسارت نزدیک شدن به خانه و دستگیری مرا نداشتند.» خاطرات سهرابیان، ص ۸۸-۸۹.

شب ۱۳ دی ۱۳۲۸، مأموران همه اسناد و مدارک را به همراه افراد دستگیر شده به شهربانی می‌برند و آنچه در خانه باقی ماند، کتاب‌هایی بود که در صندوق‌خانه قرار داشت.

با اینکه اسناد و مدارک به دست آمده و اعترافات بازداشت‌شدگان مشخص می‌کرد آنها نه تنها ارتباطی با حزب توده ایران ندارند بلکه با آن حزب مخالفند و تشکل مستقل خود را دارند، اما در ۲۴ بهمن ۱۳۲۸، اداره آگاهی شهربانی به روزنامه‌ها اطلاع داد: «در چند روز اخیر، سازمانی که کار آنها پخش اعلامیه و برپاساختن جلسات سخنرانی برای تبلیغ مرام اشتراکی و متشکل ساختن افراد حزب توده بوده، از طرف مأمورین اداره آگاهی کشف گردیده و هفت نفر از اعضای آن دستگیر و پس از بازجویی‌های لازم، پرونده آنها به دادرسی ارتش ارسال شده است. [...] کارگردان این دسته، باقر امامی مدیر روزنامه به پیش [...]» است.^۱

در سال ۱۳۲۹ باقر امامی و یارانش بر اساس قانون خرداد ۱۳۱۰ به اتهام تشکیل دسته اشتراکی در دادگاه نظامی محاکمه شدند. سهرابیان می‌نویسد آنها در دادگاه از عقاید و مواضع خود دفاع نکردند و با این حال، در دادگاه بدوی و تجدیدنظر، امامی به پنج سال و دیگران به دو سال زندان محکوم شدند و حجت الهی که قبلاً از سازمان شوراها کناره‌گیری کرده بود، آزاد شد. امامی به عنوان «رهبری سازمان» در توجیه عملکرد خود در دادگاه، که با ادعاهای قبلی او مغایرت داشت، مدعی شد: «ما از طریق شگرد و روش ضدپلیسی سروته قضیه را هم آوردیم.» «شگرد و روش ضد پلیسی» امامی و یارانش این بود که عضویت در یک سازمان کمونیستی را نپذیرفتند و «خود

۱. «دستگیری هفت نفر از اعضای حزب منحل توده»، روزنامه اطلاعات، شماره ۷۱۵۳، ۲۴ بهمن ۱۳۲۸.

را گروه تشکیل دهنده و نویسندگان روزنامه به پیش معرفی کردند؛^۱ و این در حالی بود که اساسنامه، برنامه و مدارک تشکیلاتی سازمان شوراها که به صراحت حاکی از عضویت و فعالیت متهمان در یک تشکل کمونیستی بود در اختیار مأموران شهربانی و دادرسی ارتش قرار داشت و انکار امامی و یارانش آن اسناد و مدارک را بی اعتبار نمی کرد.

علی رغم زندانی شدن اعضای کمیته مرکزی، سازمان شوراها به فعالیت خود ادامه داد. آلبرت سهرابیان تنها عضو کمیته مرکزی که دستگیر نشده بود از فروپاشی سه حوزه باقیمانده تشکیلات جلوگیری کرد. سهرابیان در این باره می نویسد: «من، چند نفر از رفقای را که شایستگی بیشتری در کار تشکیلاتی داشته و شاخه های سازمان شوراها فعالیت می کردند، به یاری خواسته و تلاش کردم هیئت رهبری تازه ای برای سازمان ایجاد کنیم.» آن افراد عبارت بودند از: جواد نوروزنیا، روبن مرادیان و هونان عاشق.^۲

اداره کردن تشکیلاتی که دستورکار آن فقط آموزش افراد بود و حداکثر ۲۰ نفر عضو داشت کار دشواری نبود و در ضمن، هرگاه رهبری جدید لازم می دانست «مسائل و مشکلات تشکیلاتی را در نامه نوشته و با جاسازی به داخل زندان منتقل» می کرد و از امامی پاسخ می گرفت.^۳ این وضعیت تا ۱۵ مرداد ۱۳۲۹ ادامه داشت. در این روز، نگهبانان زندان قصر هنگام بازرسی بدنی آلبرت سهرابیان که به ملاقات برادرش خاچاطور می رفت، نامه جاسازی شده در قوطی کبریت را کشف می کنند و سهرابیان دستگیر و زندانی می شود.^۴

۱. خاطرات سهرابیان، ص ۹۲.

۲. همان، ص ۸۹.

۳. همان جا.

۴. در بازجویی، سهرابیان ارتباط با سازمان شوراها را منکر می شود و می گوید نامه جاسازی شده متعلق به او نیست و مأموران زندان می خواهند برای او پاپوش بدوزند. سهرابیان بر این گفته خود اصرار می ورزد و بازجو، باقر امامی را با سهرابیان روبرو می کند. «امامی با زرنگی و

زندانی شدن سهرابیان و قطع رابطه رهبری جدید با امامی موجب شد سه حوزه باقیمانده سازمان شوراها نتواند دوام بیاورد و به تدریج اعضای آن پراکنده شدند.^۱

زندانیان سازمان شوراها در شرایط دشواری دوران محکومیت خود را گذراندند؛ از یک سو، به علت مخالفت قاطعانه زندانیان توده‌ای، امامی و یارانش نتوانستند وارد بند زندانیان سیاسی زندان قصر شوند و دوران محکومیت خود را در بند زندانیان جرایم عادی گذراندند.^۲ از سوی دیگر، اختلاف بین امامی و یارانش به جدایی و دشمنی تبدیل شد؛ در پاییز ۱۳۲۹ حسن پیروزجو و علی اکبر متین‌دژ جدا شدند و چند ماه بعد، حسن پیروزجو هم از جمع یاران امامی جدا گردید. سهرابیان علت جدایی پیروزجو و متین‌دژ را نتیجه «عدم دفاع ایدئولوژیک امامی در دادگاه و تبعیت دیگران از او» و «روش‌های آرام و سازشکارانه امامی در زندان» عنوان می‌کند.^۳ حسن پیروزجو ریشه اختلاف‌ها را عمیق‌تر و اساسی‌تر از این قبیل مسائل می‌داند. پیروزجو عملکرد توطئه‌گرانه و ضعف‌های امامی در اداره و هدایت سازمان شوراها و همچنین همکاری امامی با مأموران شهربانی در جریان بازجویی را توضیح می‌دهد و متذکر می‌شود. علاوه بر این، هنگامی که امامی برای فعالیت‌های پس از آزادی از زندان طرح می‌داد «آن‌چه به‌ویژه توجه را جلب می‌کرد، سطحی بودن بحث‌ها و پرداختن به مسائل فرعی و دست‌دوم و

تسلط و آگاهی کامل به شگردهای ضدپلیسی» به سهرابیان می‌گوید: «رفیق نترس. همه چیز را بگو. از چه می‌ترسی؟ مگر ما همگی گروه تشکیل‌دهنده نشریه به پیش نیستیم؟ مگر افراد دیگری که اسم‌شان در فهرست اسامی در نزد پلیس است همه‌شان روزنامه‌فروش ما نبودند؟ مگر ما همگی ضد حزب توده نیستیم؟» به این ترتیب، سهرابیان را وادار به اعتراف می‌کند (خاطرات سهرابیان، ص ۹۰).

۱. همان.

۲. بنگرید به: خاطرات سهرابیان، ص ۹۳.

۳. همان، صص ۹۲ و ۹۶.

در نتیجه، راه‌حلهایی در هر زمینه بود که به‌هیچ‌وجه تفاوت کیفی با کارهای گذشته ما نداشت. در طرحی که امامی ارائه می‌داد پیشنهادها دور محور این مسائل می‌گشت که: مثلاً [به جای] فلان نام قبلی، بهمان نام را روی سازمان بگذاریم، یا به جای خواندن فلان کتاب، بهمان کتاب دیگر را [بخوانیم]، یا حق عضویت چه باشد...». طرح‌هایی که امامی ارائه می‌کرد «همه‌چیز بود جز یک بازنگری انتقادی به معنی گسترده و درست این واژه؛ یافتن و تهیه برنامه‌ای که بر پایه یک تحلیل مشخص از شرایط عینی جامعه ایران و نیازهای آن و روشن کردن اشتباهات گذشته خودمان و جریان‌های چپ دیگر به عمل آمده باشد.» امامی به جای آنکه چنین کاری را انجام دهد، «اشتباهات گذشته خود و دیگران را به‌ویژه بدین‌گونه توجیه می‌کرد که فرمول معادله‌ای که کمونیست‌های قدیمی برای ما باقی گذاشته‌اند یک جایش کمبود داشته که ما در آغاز نمی‌فهمیدیم و بعد متوجه شدیم که باید معادله را عوض کرد و غیره و غیره.» پیروزجو می‌نویسد: دورنمایی که امامی برای فعالیت پس از زندان ارائه می‌کرد، برای من و متین‌دژ «حکم یک نمایش تکراری را داشت که باز از آغاز تا پایان زاده هوس و تخیلات باقر امامی بود و بس.»^۱

جداشدن پیروزجو، متین‌دژ و پیروزی (روشنفکران عضو سازمان شوراها) و وفادار ماندن آوانس مرادیان، آلبرت و خاچاطور سهرابیان (کارگران عضو سازمان شوراها و پیش از آن کروژک‌ها) موجب تشدید بدبینی باقر امامی به روشنفکران شد. او به این نتیجه رسید که: «وقتی زیر دُم روشنفکران کمی چربی می‌گیرد شروع به جفتک انداختن می‌کنند و من هم

۱. برای اطلاع بیشتر، بنگرید به: نامه حسن پیروزجو به آلبرت سهرابیان، در: *خاطرات سهرابیان*، صص ۹۷-۱۰۵.

نمی‌توانم جلوی جفتک‌زدن آنها را بگیرم. بنابراین، بهتر است با افراد از صفر شروع به کار کنیم.^۱

یادر^۱ کمونیستی ایران (یکا)

در فروردین ماه ۱۳۳۲ باقر امامی که بیش از نیمی از دوران محکومیت خود را گذرانده بود، با استفاده از قانون تعلیق مجازات (مصوب جلسه ۹ دی ۱۳۳۱ مجلس شورای ملی) از زندان آزاد شد^۲ و برای سازماندهی تشکل جدید کمونیستی شروع به فعالیت کرد. به نوشته سهرابیان شروع فعالیت این تشکیلات جدید که «یادر کمونیستی ایران» (یکا) نام داشت، مصادف با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود.^۳ به نظر می‌رسد سهرابیان در مورد تاریخ تشکیل «یکا» اشتباه کرده است؛ زیرا، هونان عاشق در توضیح اقدامات امامی

۱. Yadr/ядро / یادر واژه‌ای روسی به معنای «هسته» است.

۲. کورش شهباز، *داستان باقر امامی*، ص ۸۰.

۳. *خاطرات سهرابیان*، صص ۱۲۹ و ۱۳۱. کورش شهباز درباره تشکیلات جدید باقر امامی نوشته است: «امامی در ۲۴ ژوئیه ۱۹۵۳ [۴/مرداد ۱۳۳۲] حزب کمونیست ایران را ریخت داد و اعلام داشت که عضو کمیته‌م بود. اساسنامه حزب او دقیقاً همان است که دیگر احزاب دنیا به کار می‌برند. [...] در تاریخ تهیه این گزارش [آوریل ۱۹۵۴]، این حزب حدوداً ۱۵۰ عضو سرسخت دارد که در فعالیت‌های کمونیستی صاحب تجربه‌اند. اینان فعالیت زیرزمینی دارند و منحصرأ در چارچوب سلول‌هایی که هر کدام سه عضو سرسخت دارند و فقط یکدیگر را می‌شناسند» قرار دارند. اگرچه شهباز تأکید کرده که این تشکل کمونیستی به صورت مخفی فعالیت می‌کند اما در عین حال می‌نویسد: «سلول‌های حزبی روزهای پنجشنبه نشست دارند» و ترکیب اجتماعی اعضای این تشکل به این صورت است: دانشجویان و روشنفکران ۶۵ نفر، کارگران ۷۰ نفر و ۱۵ نفر متفرقه. در ضمن، شهباز کتاب دروس کلاس‌های مارکسیسم لنینیسم را اساسنامه این حزب جدید می‌داند (*داستان باقر امامی*، ص ۸۰) چنان که در ادامه توضیح می‌دهم، آنچه شهباز درباره این حزب نوشته، بی‌اساس است.

پس از آزادی از زندان می‌گوید: «پس از آزادی، امامی تا مدت‌ها فعالیت نمی‌کرد. از یک‌سو می‌خواست به لحاظ تئوریک آماده شود و از سوی دیگر، تلاش می‌کرد حساسیت‌های پلیس و اعضای خانواده‌اش را از بین ببرد و به آنها بقبولاند که دیگر فعالیت نخواهد کرد. در ضمن، در زندان به تریاک اعتیاد پیدا کرده بود و لازم بود آن را برطرف کند. این وضعیت یکی دو سال ادامه داشت.»^۱

«یکا» - احتمالاً در سال ۱۳۳۳ یا ۱۳۳۴ - فعالیت خود را با تشکیل یک «یادر» یا «هسته»، که امامی عنوان کمیته مرکزی بر آن گذاشت، آغاز کرد. اعضای این هسته، همان یاران وفادار امامی در زندان - آوانس مرادیان، خاچاطور و آلبرت سهرابیان - بودند. آنها با افرادی که در سال‌های ۱۳۲۶ - ۱۳۲۳ در کروزک‌های مارکسیستی آموزش دیدند یا در تشکیلات کروزک‌های مارکسیست - لنینیست عضو بودند و «نظر مثبتی نسبت به آنها وجود داشت، تماس گرفتند.» از بین آن افراد، پنج نفر که علاقه‌مند بودند و واجد صلاحیت دانسته شدند، در یک حوزه قرار گرفتند. برای اینکه آن پنج نفر به سطح تئوریک اعضای کمیته مرکزی موقت برسند، امامی در حدود یک سال طبق برنامه‌ای مشخص به آنها آموزش داد. در پایان دوره آموزش، از آن پنج نفر تنها دو نفر - هونان عاشق و روبن مرادیان - باقی مانده بودند که آن دو عضو کمیته مرکزی موقت شدند.^۲ همزمان با آموزش این افراد، امامی درسنامه «یکا» را با عنوان «الفبای کمونیستی» که برای پنهان‌کاری به آن «الفبای اقتصادی» می‌گفتند تدوین و تنظیم کرد. الفبای کمونیستی به شیوه کتاب «دروس کلاس‌های مارکسیسم - لنینیسم» تدوین شده و شامل یکصد

۱. مصاحبه ۲۰ اسفند ۱۳۸۲ محمدحسین خسروپناه با هونان عاشق.

۲. همان.

عنوان است. هریک از آن صد عنوان یک مفهوم یا اصطلاح از فلسفه (ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی)، اقتصادسیاسی و موسیالیسم یعنی سه منبع و سه جزء مارکسیسم را به صورت مختصر و ساده توضیح می‌دهد. خواننده الفبای کمونیستی از طریق این کتاب با اینکه نمی‌تواند مارکسیسم را بشناسد اما می‌تواند به صورت ساده‌شده با برخی مباحث کلی مارکسیسم-لنینیسم آشنایی اولیه پیدا کند.

پس از تدوین درسنامه و تکمیل اعضای کمیته مرکزی موقت، فعالیت «یکا» برای جذب افراد شروع شد. فعالیت «یکا» مانند دیگر تشکل‌هایی که امامی ایجاد کرد، منحصر به جذب افراد و آموزش مارکسیسم-لنینیسم به آنها بود و این تشکل هم در امور و رویدادهای سیاسی و اجتماعی مداخله نمی‌کرد. هونان عاشق در این باره می‌گوید: «بحث‌های سیاسی جزو برنامه کار حوزه‌ها نبود؛ زیرا، اعضای 'یکا' عمدتاً از کارگران کارگاه‌های کوچک بودند و از صبح زود تا ساعت ۷ یا ۸ شب کار می‌کردند. آنها فرصت و فراغت زیادی نداشتند که به مسائل مختلف و متنوع بپردازند.» با توجه به این وضعیت، «باید وقت و امکانات حوزه‌ها و امکانات 'یکا' به اموری اختصاص داده می‌شد که در صدر وظایف و هدف‌های سازمان قرار داشت، یعنی تربیت کادر آگاه و توانا.»^۱

با توجه به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و تأثیر اجتماعی شکست نهضت ملی‌شدن صنعت نفت و برقراری اختناق سیاسی در جامعه ایران، فعالیت «یکا» برای جذب افراد به‌گندی انجام می‌شد و به‌دشواری می‌توانستند افرادی را جذب کنند. با این حال، به تدریج توانستند حده‌ای از کارگران شاغل در

۱. مصاحبه ۱۲ تیر ۱۳۸۲ محمدحسین خسروپناه با هونان عاشق.

کارگاه‌های کوچک را جذب کنند و یک یا دو حوزه تشکیل دهند.^۱ در سال ۱۳۳۹، «امامی در یکی از جلسه‌های کمیته مرکزی موقت مطرح کرد برای این که هدف 'یکا' و همچنین، وطایف اعضای تشکیلات از صدر تا ذیل معلوم و مشخص باشد، باید 'یکا' دارای مرامنامه و نظامنامه بشود. پیشنهاد امامی به تصویب رسید و قرار شد امامی نظامنامه و مرامنامه را بنویسد و به کنفرانس سازمان ارائه کند.»^۲ علاوه بر این، درباره افرادی که می‌توانستند در کنفرانس شرکت کنند و تعداد آنها و چگونگی انتخاب آنها تصمیم گرفتند: «علاوه بر اعضای کمیته مرکزی موقت، از هر حوزه‌ای که بی‌واسطه با کمیته مرکزی در ارتباط بود یک نفر انتخاب شود» و به‌عنوان نماینده در جلسه کنفرانس شرکت کند. برای این که نمایندگان حوزه‌ها از مباحثی که در کنفرانس مطرح و بررسی خواهد شد آگاهی داشته باشند و بتوانند در بحث‌ها و اظهارنظرها فعالانه شرکت کنند، مقرر شد به اعضای دو حوزه مرتبط با کمیته مرکزی آموزش‌های لازم داده شود.^۳

در سال ۱۳۳۹، کنفرانس «یکا» در خانه مادر امامی برگزار شد. در این کنفرانس یک‌روزه، ۸ نفر (شش عضو کمیته مرکزی موقت و دو نماینده اعضا) شرکت داشتند و پس از بحث و بررسی، نظامنامه و برنامه پیشنهادی به تصویب رسید. برنامه «یکا» با برنامه معمول احزاب و تشکل‌های کمونیستی که در کشورهای غیرسوسیالیستی فعالیت می‌کردند تفاوت بنیادین داشت. برخلاف برنامه احزاب کمونیست که در آن هدف‌ها و خواست‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی خود را اعلام می‌کنند، برنامه «یکا» تنها «هدف‌های دور و هدف‌های نزدیک» این تشکل را تعیین می‌کرد. هدف

۱. همان.

۲. همان.

۳. همان.

نزدیک «یک‌کا» جذب کارگران و آموزش مارکسیسم-لنینیسم به آنها و تشکیل حوزه‌های «یک‌کا» در شهرهای ایران بود و هدف دور آن، تشکیل حزب کمونیست ایران؛ به عبارت دیگر، همان طرح و دستور کاری بود که قبلاً باقر امامی آن را در مقاله «این جزوه‌ها از کجا پیدا شده؟!» توضیح داده بود. دیگر وظیفه کنفرانس، انتخاب اعضای کمیته مرکزی بود. هشت نفری که در کنفرانس حضور داشتند به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شدند.

گروه ستارزاده

در اواخر دهه سی- احتمالاً ۱۳۳۷ یا ۱۳۳۸- باقر امامی از طریق علی نیا با گروهی مارکسیستی که نامی نداشت، مرتبط شد. این گروه در دوره نهضت ملی شدن صنعت نفت، به وسیله حمید ستارزاده، باقر سلیمی و علی نیا تشکیل شده بود و به طور مخفیانه فعالیت می‌کرد. درباره پیشینه بنیانگذاران این گروه، توضیحات یاران امامی متفاوت است؛ آلبرت سهرابیان درباره این سه نفر نوشته است ستارزاده از فعالین حزب توده، باقر سلیمی از همکاران گروه کروژک‌ها و علی نیا از اعضای فرقه دموکرات آذربایجان بودند.^۱ هونان عاشق می‌گوید: «علی نیا از افراد برجسته کروژک‌ها و [...] عضو «یک‌کا» بود. عده‌ای از توده‌ای‌های سابق به رهبری حمید ستارزاده گروهی داشتند و مستقلاً و مخفیانه فعالیت می‌کردند.»^۲ رمضان آزاد که از اعضای گروه ستارزاده بوده، در این باره می‌گوید: «ستارزاده از اعضای فرقه دموکرات آذربایجان بود. ستارزاده پس از شکست فرقه، با دوستانش مثل علی نیا و باقر به تهران آمده بودند و به صورت نیمه‌مخفی زندگی می‌کردند. ستارزاده

۱. خاطرات سهرابیان، ص ۱۴۰.

۲. مصاحبه ۱۲ تیر ۱۳۸۲ خسروپناه با هونان عاشق.

به تزریقات و پانسمان اشتغال داشت، علی نیا آسفالت کار بود و باقر آلبالو خشکه می فروخت.^۱ در هر حال، گروه آنها دارای خط مشی و هدف‌هایی مشابه با «یکا» بود؛ آنها هم به امور سیاسی و اجتماعی نمی پرداختند، هدف خود را تشکیل حزب کمونیست ایران قرار داده بودند و برای تحقق آن هدف، افراد را جذب می کردند و درک و دریافت خود را از مارکسیسم-لنینیسم به آنها آموزش می دادند. این گروه در مقطع آشنایی ستارزاده با امامی در حدود ۴۰ تا ۵۰ عضو داشت.^۲

امامی از طریق علی نیا با حمید ستارزاده، رهبر این گروه، آشنا می شود و پس از مدتی بحث و بررسی، ستارزاده می پذیرد گروه خود را بر اساس رهنمودهای باقر امامی دوباره سازماندهی کند. در جریان سازماندهی مجدد باید: «پایگاه و وضع طبقاتی گروه مشخص و معلوم شود. اعضا نباید استثمارگر باشند بلکه باید استثمار شوند.» گروه از نظم و انضباط تشکیلاتی برخوردار شود و اعضا حق عضویت بپردازند.^۳ رمضان آزاد درباره ترکیب اجتماعی گروه می گوید: «گروه ما، اگرچه دارای تشکیلات بود، برنامه آموزشی و اهداف دور و نزدیک داشت و برای جذب و تربیت افراد فعالیت می کرد اما از همان ابتدا که ستارزاده و علی نیا این گروه را تشکیل داده بودند، پایگاه طبقاتی آن را مشخص نکرده بودند؛ در نتیجه، کارگر، روشنفکر، کاسب و... در این گروه عضویت داشتند. علت آن هم این بود که بنیانگذاران گروه در مراحل اولیه سعی می کردند افرادی را که از نظر فکری به هم نزدیک بودند، دور هم جمع» کنند.^۴ به منظور تبدیل گروه به شکل مورد نظر

۱. مصاحبه خسرو پناه با رمضان آزاد.

۲. مصاحبه ۲۰ اسفند ۱۳۸۲ خسرو پناه با رمضان آزاد.

۳. همان.

۴. همان.

امامی، تصمیم گرفتند «تنها کارگران و روشنفکران انقلابی (با نسبت یک روشنفکر در برابر دو کارگر) در تشکیلات باقی بمانند و دیگران، یعنی کسبه، روشنفکران پولدار و... کنار گذاشته شوند.»^۱ به منظور برقراری نظم و انضباط حزبی، ستارزاده و علی نیا به یاری امامی برنامه و اساسنامه گروه را تدوین کردند و در اختیار اعضای گروه گذاشتند.^۲ امامی با توجه به ترکیب اعضای گروه، نام «کارگران و دهقانان و سربازان کمونیست ایران» (کدسکا) را برای گروه پیشنهاد کرد که ستارزاده آن را پذیرفت و گروه با این نام به فعالیت خود ادامه داد.^۳ همچنین درسنامه‌ای برای گروه نوشته شد؛ «در کار تدوین این جزوه‌ها، آنها از امامی یاری گرفته بودند. این کتاب که مبنای آموزش حزبی آنها بود، شبیه الفبای سازمان ما [یکا] بود با این تفاوت که فشرده‌تر و ساده‌تر بود.»^۴

پس از این تغییرات، موضوع ادغام «کدسکا» در «یکا» مطرح شد. از اعضا نظرخواهی شد و اعضای هر دو گروه به اتفاق آرا با آن موافقت کردند. رهبران دو گروه، احتمالاً به پیشنهاد امامی، پذیرفتند ادغام در دو مرحله انجام شود. به منظور اجرا و پیشبرد روند ادغام، کمیسیونی از نمایندگان دو گروه - آلبرت سهرابیان و آوانس مرادیان (از «یکا») و حمید ستارزاده (از «کدسکا») - تشکیل شد. در مرحله اول، تعدادی از حوزه‌های «یکا» و «کدسکا» درهم ادغام شدند و حوزه‌های تازه‌ای تشکیل دادند. ترکیب این حوزه‌ها، به این ترتیب بود که در هر حوزه، سه نفر از اعضای «کدسکا» و یک نفر از اعضای مبتدی «یکا» قرار گرفتند و مسئولیت آن بر عهده یکی از

۱. همان.

۲. همان.

۳. همان. سهرابیان نوشته است، «کدسکا»، مخفف «کارگران، دهقانان، سربازان و کارمندان ایران» است. خاطرات سهرابیان، ص ۱۴۰.

۴. همان، صص ۱۴۱-۱۴۰.

اعضای «یکتا» بود.^۱ در مرحله دوم، کنفرانس نمایندگان کمیته‌های مرکزی دو گروه تشکیل شد که وظیفه آن، تصویب برنامه و اساسنامه جدید و انتخاب اعضای کمیته مرکزی واحد بود.

در سال ۱۳۴۱، «کنفرانس وحدت» با حضور ۵ نماینده از «یکتا» (باقر امامی، آلبرت سهرابیان، آوانس مرادیان، هونان عاشق، حسن اردین و آوانس ونکی) و ۲ نماینده از «کدسکا» (حمید ستارزاده و علی نیا) در خانه مادر باقر امامی در اسدآباد شمیران برگزار شد.^۲ «در این کنفرانس، پس از استماع گزارش مرکزیت پیشین و گروه‌های کار وابسته به کمیته مرکزی [یکتا]، اساسنامه جدید که باید مبنای کار مشترک می‌شد، به تصویب رسید. آن‌گاه نوبت به انتخاب کمیته مرکزی جدید رسید. پس از شمارش آراء روشن شد که حمید ستارزاده رأی کافی برای برگزیده شدن به عضویت در مرکزیت مشترک به دست نیاورده است. [...] ستارزاده عدم برگزیده شدن خود به مرکزیت سازمان جدید را به درستی زیر سر شخص امامی می‌دانست و از این بابت بسیار جریحه دار شده بود.»^۳ در حقیقت، امامی مدت‌ها قبل از تشکیل کنفرانس وحدت تصمیم گرفته بود تشکیلات «کدسکا» را در اختیار بگیرد و ستارزاده را که رقیبی برای خود تلقی می‌کرد، کنار بگذارد. امامی می‌دانست اگر ستارزاده به عضویت کمیته مرکزی انتخاب نشود تلاش می‌کند بار دیگر گروه مستقل خود را تشکیل دهد. از این رو، در گام نخست، ادغام تشکیلاتی را در دستور کار قرار داد تا از این طریق ارتباط اعضای «کدسکا» را با ستارزاده قطع کند. رمضان آزاد از کادرهای «کدسکا» که در

۱. مصاحبه ۱۲ تیر ۱۳۸۲ خسروپناه با هونان عاشق.

۲. همان؛ آلبرت سهرابیان می‌نویسد از «کدسکا» یک نماینده در کنفرانس شرکت داشت و آن نماینده، حمید ستارزاده بود. *خاطرات سهرابیان*، ص ۱۴۲.

۳. همان، ص ۱۴۲.

اوایل ادغام تشکیلات دو گروه با امامی مرتبط شده بود، تجربه خود را در این زمینه چنین توضیح می‌دهد: امامی «به من یاد داد اگر ایشان [ستارزاده] مراجعه کرد به او بگویم دیگر تمایلی به فعالیت کردن ندارم. با شخصی که معرفی کردید ملاقات کردم و از او خوشم نیامد و اصلاً این کارها را کنار گذاشته‌ام.»^۱

در کنفرانس وحدت، امامی به راحتی توانست از انتخاب شدن ستارزاده جلوگیری کند. اکثریت مطلق نمایندگان عضو «یکتا» بودند و عمیقاً به امامی اعتماد داشتند. سهرابیان در باره توطئه امامی علیه ستارزاده می‌نویسد: «پیش از برگزاری انتخابات، علیه ستارزاده سم‌پاشی زیادی صورت گرفته بود. به رفقای شرکت‌کننده در کنفرانس گفته شده بود که ستارزاده فردی خودخواه، خودبزرگ‌بین و... می‌باشد؛ از همین رو، افراد شرکت‌کننده در کنفرانس بی‌آنکه شناخت و ارزیابی واقعی و عینی از شخصیت و خصائل ستارزاده داشته باشند، تحت تأثیر تبلیغات امامی قرار گرفته و بنابراین به او رأی کافی ندادند.»^۲ امامی در توجیه رفتار خود با ستارزاده گفته است: «خمیرمایه افکار او در حزب توده شکل گرفته است. شستشوی ذهن و فکر ستارزاده، آن‌هم در این سن و سال، کار حضرت فیل است. برای اینکه مشکلی به وجود نیاید بهتر است به کمیته مرکزی راه پیدا نکند. باید کسانی عضو کمیته مرکزی «یکتا» شوند که از هر نظر امتحان خوبی پس داده باشند و ما به صورت همه‌جانبه آنها را بشناسیم.»^۳

همان‌طور که امامی انتظار داشت، «ستارزاده پس از مشاهده نتیجه انتخابات و برآشفتگی اولیه، با پرخاش و تندخویی اعلام کرد: پس همه آن

۱. مصاحبه خسروپناه با رمضان آزاد.

۲. خاطرات سهرابیان، صص ۱۴۲ و ۱۴۷.

۳. مصاحبه ۱۲ تیر ۱۳۸۲ با هونان عاشق.

قول و قرارها برای تشکیل یک گروه مشترک و کار مشترک بیهوده از آب درآمد. او با انتقاد از مصوبات کنفرانس و به حالت اعتراض، جلسه را ترک کرد. مضمون اعتراض او این بود که شما سر ما کلاه گذاشته و تشکیلاتمان را از دست ما ربودید!»^۱

برخلاف انتظار امامی، ادغام تشکیلاتی نتوانست از ارتباط ستارزاده با اعضای پیشین «کدسکا» و حمایت آنها از او، جلوگیری کند. در نتیجه، «دسته‌بندی و کشمکش‌های داخلی به اوج خود رسید و کار در این اختلاف آنقدر بیخ پیدا کرد که به هیچ وسیله‌ای نمی‌شد آن را مهار و محدود کرد.» سرانجام، ستارزاده و یاران وفادارش از «یکا» جدا شدند و «گروه مارکسیستی انقلابی ایران» (گاما) را تشکیل دادند. به نوشته سهرابیان، جداشدگان فقط اعضای پیشین «کدسکا» نبودند بلکه، «در این جدایی حدود ۲۰ درصد از فعالینی که از آغاز کار «یکا» به صفوف ما پیوسته بودند، به بخش انشعابی پیوسته و ما را ترک کردند.»^۲

نامه‌های باقر امامی به حزب کمونیست شوروی

در سال ۱۳۴۱، باقر امامی تلاش کرد با حزب کمونیست شوروی تماس بگیرد. احتمالاً، باز شدن محدود فضای سیاسی کشور و فعالیت دوباره جبهه ملی ایران، بحران روابط ایران و شوروی در سال ۱۳۴۰ و تداوم آن، امامی را به این نتیجه رساند که در آن شرایط امکان دارد حزب کمونیست شوروی او و گروه مخفی‌اش را به رسمیت بشناسد. امامی نامه ۸ صفحه‌ای خطاب به حزب کمونیست شوروی نوشت و علی‌نیا آن را به سفارت بلغارستان پسا

۱. خاطرات سهرابیان، ص ۱۴۷.

۲. همان، ص ۱۴۸.

مجارستان در تهران تحویل داد تا از طریق آن کشور به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی داده شود. امامی در این نامه «به تفصیل، عقاید و سوابق مبارزاتی و فعالیت‌هایش را توضیح داد» و از سیاست‌های دولت شوروی در قبال حکومت و مردم ایران انتقاد کرد. او «با تحلیل مشخص از شرایط و وضعیت ایران، به صراحت نوشته بود موقعیت‌های تعیین‌کننده‌ای فراهم شد که در نتیجه سهل‌انگاری‌ها و اهمال‌کاری‌های شما از دست رفت»؛ همچنین «از همکاری دولت شوروی با رژیم شاه انتقاد کرده و نوشته بود این وضع به جنبش کمونیستی و کارگری ایران آسیب‌های جدی زده و خواهد زد و از شوروی‌ها می‌خواست که در سیاست‌های خود تجدیدنظر کنند»^۱

علی‌رغم بی‌پاسخ ماندن این نامه، امامی در سال ۱۳۴۵ نامه دیگری به حزب کمونیست شوروی نوشت^۲ و این بار به حزب توده ایران و حمایت شوروی از این حزب پرداخت. امامی توضیح می‌داد که حزب توده «به‌طور مشخص پایگاه طبقاتی ندارد و با این‌که ادعای کمونیست بودن دارد، افراد را سازماندهی نمی‌کند تا به آنها تعلیمات کمونیستی بدهد و به صورت پوپولیستی عمل می‌کند.» حزب توده «حزبی خرده‌بورژوازی» است و «اصالت حزبی» ندارد و «فقط طرفدار شما» است؛ بنابراین، «به جای این‌که در فکر طبقه کارگر جامعه خودشان باشند، به فکر طرفداری از شما در جهان هستند و در واقع، لشکریان و طرفداران شما می‌باشند. هر جور سیاست ما اقتضا کند

۱. مصاحبه ۱۲ تیر ۱۳۸۲ خسروپناه با هونان عاشق؛ مصاحبه خسروپناه با رمضان آزاد. توضیح رمضان آزاد درباره محتوای نامه متفاوت از توضیح هونان عاشق است. برای توضیح آزاد، بنگرید به: همین مجموعه، پیوست شماره ۳.

۲. پرویز ثابتی (معروف به مقام امنیتی) در جلسه مطبوعاتی ۲۶ دی ۱۳۵۰ می‌گوید: پس از خودکشی باقر امامی، رهبران «یکتا» به سفارت شوروی نامه نوشته و تحویل داده‌اند (مصاحبه مطبوعاتی مقام امنیتی، روزنامه اطلاعات، ۲۶ دی ۱۳۵۰). اگر چنین باشد، نامه دوم نوشته امامی نیست و پس از سال ۱۳۴۶ سهرابیان از سوی رهبری «یکتا» به سفارت شوروی مراجعه کرده است.

اینها را وادار می‌کنید که همان ساز را بزنند و رفتار کنند. این سیاست، سیاست لنینی نیست.^۱

این بار آلبرت سهرابیان نامه را به سفارت شوروی در تهران می‌برد و به آوانسیان، کنسول شوروی تحویل می‌دهد و برای گرفتن پاسخ، یکی دو بار به سفارت شوروی مراجعه می‌کند؛ اما نه تنها پاسخ نمی‌دهند بلکه به گفته هونان عاشق، به صورتی با او برخورد می‌کنند که سهرابیان در جلسه کمیته مرکزی «یکا» می‌گوید: «دیگر این کار را تکرار نکنیم، احتمال دارد اینها ما را لو بدهند.»^۲

کار انتفاعی

از سال ۱۳۴۴ به بعد، برخی از اعضای کمیته مرکزی «یکا» خواستار اتخاذ تمهیداتی برای گسترش فعالیت سازمان شدند. آنها با توجه به روند رو به رشد احداث کارخانه‌ها و صنایع بزرگ صنعتی در کشور، به این نتیجه رسیدند که باید فعالیت‌های خود را معطوف به جذب کارگران کارخانه‌ها و

۱. مصاحبه خسروپناه با رمضان آزاد.

۲. مصاحبه ۲۰ اسفند ۱۳۸۲ خسروپناه با هونان عاشق. پرویز ثابتی در جلسه مطبوعاتی ۲۶ دی ۱۳۵۰ درباره مراجعه سهرابیان به سفارت شوروی و دادن نامه می‌گوید: «در اجرای این ماموریت، آلبرت سهرابیان به سفارت شوروی مراجعه و با شخصی که خود را آوانسیان معرفی نموده تماس و تقاضای ملاقات می‌نماید.» سهرابیان به او می‌گوید عضو گروهی است که رهبر آن باقر امامی بوده و امامی خودکشی کرده است. «آوانسیان، امامی را نمی‌شناخت. گفتم قبلاً هم به سفارت شوروی مراجعه کرده باید او را بشناسید. گفت نمی‌شناسم. سؤال کرد چینی هستید یا روسی؟ گفتم اگر چینی بودیم به شما مراجعه نمی‌کردیم. گفت چند نفرید؟ جواب دادم در حدود ۱۵ نفر. خندید و برای چند دقیقه‌ای معذرت خواست و رفت. پس از برگشتن، گفت: هرکسی که می‌خواهید باشید. ما به هزار زحمت و اشکال توانستیم با دولت ایران روابط حسنه برقرار نماییم. لذا، به هیچ وجه حاضر به چنین کاری نیستیم. گفتم پس اعتماد ندارید. گفت ۵۰ درصد. گفتم پس بگویند اعتماد ندارم. پاسخ داد در حقیقت نه. و برای اینکه به کارهایش برسد در را باز کرد و عذر را خواست.» روزنامه اطلاعات، ۲۶ دی ۱۳۵۰.

صنایع بزرگ کنند؛ همچنین، تشکیلات «یکا» را به دیگر شهرهای کشور گسترش دهند.

تا آن زمان، فعالیت‌های «یکا» به تهران و کارگاه‌های کوچک و صنایع پیشه‌وری محدود می‌شد و بیشتر کادرها و اعضای «یکا» از کارگران این صنایع و کارگاه‌ها بودند. این وضعیت، یکی از اصلی‌ترین عوامل کندکننده رشد «یکا» بود. زیرا، از یک‌سو کارگران کارگاه‌ها و صنایع کوچک عمدتاً بی‌سواد یا کم‌سواد بودند و در نتیجه، اعضای «یکا» باید قبل از هرچیز به افرادی که جذب می‌کردند خواندن و نوشتن یاد می‌دادند و پس از آن آموزش مارکسیسم-لنینیسم را آغاز می‌کردند. روش آموزش مباحث تئوریک هم تابع چنین وضعیتی بود؛ مسئول حوزه، مباحث درسنامه «الفبای اقتصادی» را به صورت املاء می‌خواند و اعضا می‌نوشتند. مسئول حوزه موظف بود یادداشت‌های اعضا را ببیند و غلط‌های املائی را متذکر شود و تصحیح کند. از سوی دیگر، ساعت کار در کارگاه‌های کوچک طولانی بود و گاه به ۱۲ ساعت در شبانه‌روز می‌رسید. اعضا و کادرهای «یکا» بر اثر خستگی ناشی از کار طولانی مدت، فرصت و فراغت کافی برای فراگیری و مرور آموزش‌ها و همچنین عضوگیری نداشتند. رمضان آزاد در این باره می‌گوید: «من کارگر بودم. هر روز از ساعت ۵ صبح تا ۴ بعدازظهر برای امرار معاش کار می‌کردم. بعد از کار، از ساعت چهار بعدازظهر تا دو بامداد به فعالیت سازمانی مشغول بودم؛ یا حوزه رسمی داشتم یا در حوزه شاخه شرکت می‌کردم یا باید دو حوزه شاخه را اداره می‌کردم؛ علاوه بر این، باید دنبال جذب افراد می‌رفتم یا وظایفی را که به من محول شده بود، انجام می‌دادم و... تمام وقت من به این ترتیب می‌گذشت. تنها من نبودم که این وضعیت را داشتم، بقیه کادرهای سازمان هم چنین وضعیتی داشتند. در آن دوران، هیچ وقت نشد که زودتر از ساعت دو بامداد به خانه بروم. همیشه

خسته بودیم و نمی توانستیم آن طور که باید فکر کنیم.^۱ به منظور ایجاد تحولی در این وضعیت، عده‌ای از رهبران «یکتا» به این نتیجه رسیدند که امکاناتی برای حرفه‌ای شدن کادرهای سازمان را فراهم کنند تا آنها بدون دغدغه معیشت روزانه، فعالیت کنند. از آن جا که تأمین حداقل مخارج زندگی یک کادر حرفه‌ای از طریق حق عضویت اعضا امکان پذیر نبود، آنها «کار انتفاعی» را به عنوان راه حل ارائه کردند و در توضیح ضرورت آن گفتند: «ما به دنبال کسب درآمد بیشتر و زندگی بهتر برای خودمان نیستیم. از طریق کار انتفاعی می توانیم امکانات مالی برای سازمان فراهم کنیم تا عده‌ای از اعضای سازمان مجبور نباشند برای امرار معاش کار کنند؛ آنها از سازمان حقوق بگیرند و به طور حرفه‌ای فعالیت کنند.»^۲ در بین رهبران «یکتا»، باقر امامی که تنها کادر حرفه‌ای این سازمان بود، با پیشنهاد کار انتفاعی به شدت مخالفت کرد. «او اعتقاد داشت افرادی که از کار جدا می شوند و فقط به کار حزبی و سازمانی می پردازند خراب خواهند شد و خصلت‌های مثبت خود را از دست می دهند.»^۳ به منظور برطرف کردن اشکالی که امامی بر کار انتفاعی وارد کرده بود و جلب موافقت او؛ طرفداران کار انتفاعی گفتند: ما نمی گوئیم کادرهای سازمان اصلاً کار نکنند بلکه، «برای این که کادرهای حقوق بگیر از سازمان همچنان به نوعی با استثمار شدن سروکار داشته باشند، چند ساعت در کارگاه‌های سازمان کار کنند و بعد به دنبال جذب افراد و کارهای تشکیلاتی بروند.»^۴ امامی این شیوه را هم نپذیرفت. او تا پایان زندگیش با کار انتفاعی مخالف

۱. مصاحبه خسروپناه با رمضان آزاد.

۲. مصاحبه ۱۲ تیر ۱۳۸۲ خسروپناه با هونان عاشق.

۳. مصاحبه خسروپناه با رمضان آزاد.

۴. همان.

بود و حتی در نامه ۲۹ یا ۳۰ فروردین ۱۳۴۶ که در حکم وصیتنامه سیاسی اش است، درباره کار انتفاعی خطاب به اعضای کمیته مرکزی «یککا» می نویسد: «به رفقای که می خواهند از طریق کار انتفاعی بنیه مالی سازمان را تقویت کنند و سپس به اتکاء آن به تربیت کادرهایی پردازند که قرار است حزب کمونیست اصیل و انقلابی ایران را تشکیل دهد، شادباش می گویم! شما در همان مسیری گام نهاده‌اید که احزاب راست کمونیست اروپایی مانند احزاب کمونیست ایتالیا، فرانسه و انگلستان آن را آغاز کرده‌اند. سرانجام راه آنها خیانت به طبقه کارگر است.»^۱

علیرغم مخالفت قاطعانه امامی، اعضای کمیته مرکزی «یککا» برای اولین بار رودرروی او قرار گرفتند و برخلاف نظر امامی لزوم کار انتفاعی و اقدام سریع برای اجرای آن را تصویب کردند. با این حال، خودکشی بلقر امامی موجب شد آغاز کار انتفاعی «یککا» به مدت دو سال به تعویق بیفتد. در سال ۱۳۴۸، «مغازة قنادی به نام ملک در جاده قدیم شمیران [در خیابان ملک] خریداری و یک نفر از اعضای سازمان به نام خاچاطور سهرابیان را مأمور اداره مغازه مزبور کردند. همچنین، مغازه خیاطی هیلتون [در خیابان قوام السلطنه] را که قبلاً به وسیله [هاکوپیان] یکی از اعضاء خریداری شده بود، توسعه دادند.»^۲ البته مغازه خیاطی در اختیار «یککا» نبود و درآمد چندانی هم نداشت؛ اما با اتکاء به درآمد مغازه قنادی توانستند حرکت در جهت حرفه‌ای شدن را آغاز کنند و در گام نخست، آوانس مرادیان به کادر حرفه‌ای تبدیل شد.^۳

۱. نامه باقر امامی به کمیته مرکزی «یککا»، به نقل از: خاطرات سهرابیان، ص ۱۵۲.
۲. مصاحبه مطبوعاتی مقام امنیتی، روزنامه اطلاعات، شماره ۱۳۷۰۰، ۲۶ دی ۱۳۵۰.
۳. مصاحبه ۲۰ اسفند ۱۳۸۲ محمدحسین خسروپناه با هونان عاشق.

خودکشی امامی

باقر امامی نه تنها رهبر بلکه مسئول مالی «یکتا» هم بود و هر چند وقت یکبار به صورت کتبی گزارش مالی «یکتا» را به کمیته مرکزی ارائه می کرد. براساس گزارش امامی، «یکتا» دارای ۵۰ یا ۶۰ هزار تومان پس انداز بود که در حساب پس انداز بانک سپه به نام باقر امامی نگهداری می شد. این مبلغ به تدریج و از حق عضویت و کمک های مالی اعضا اندوخته شده بود. به منظور شروع کار انتفاعی، رهبران «یکتا» از امامی می خواهند پس انداز سازمان را به کمیته مرکزی تحویل دهد. امامی تعلل می کند و اعضای کمیته مرکزی تصور می کنند علت تعلل او به دلیل مخالفتش با کار انتفاعی است.^۱ حال آنکه، ۵۰ یا ۶۰ هزار تومان را امامی قبلاً خرج کرده بود و پولی موجود نبود که تحویل دهد.

درباره چگونگی خرج شدن این پول از سوی امامی دو نظر مطرح است: اکثر قریب به اتفاق یاران امامی می گویند امامی این مبلغ را بدون اطلاع کمیته مرکزی «یکتا»، برای درمان بیماری فرزند دوستش بلاعوض به او داده بود و برای بازپرداخت پس انداز سازمان تلاش می کرد قطعه زمینی را که از مادرش گرفته بود بفروشد یا گرو بگذارد تا آن مبلغ را فراهم کرده و به کمیته مرکزی تحویل دهد.^۲ اما آلبرت سهرابیان نظر متفاوتی دارد. به نوشته سهرابیان، چون امامی پس انداز سازمان را به تدریج خرج کرده بود «این ذخیره هیچ گاه در بانک به ۵۰ هزار تومان نرسید [...] و پول موجود در حساب امامی در اوج خود به ۳ تا ۴ هزار تومان می رسید» که این مبلغ نیز «توسط شخص وی برداشت شده» و به دوست امامی برای هزینه درمان

۱. همان؛ مصاحبه خسروپناه با رمضان آزاد.

۲. برای اطلاع بیشتر، بنگرید به: کیا، از زندگی و فعالیت های باقر امامی؛ خاطرات رمضان آزاد؛ خاطرات هونان عاشق.

فرزندش داده شده بود.^۱

در هر حال، فشار اعضای کمیته مرکزی بر امامی و تعیین ۳۰ فروردین ۱۳۴۶ به عنوان ضرب الاجل تحویل دادن پس انداز سازمان به کمیته مرکزی، موجب شد امامی که نتوانسته بود ۵۰ یا ۶۰ هزار تومان را فراهم کند، در بامداد آن روز خودکشی کند.^۲ او در نامه خدا حافظی خطاب به کمیته مرکزی «بکا» که حکم وصتنامه سیاسی او را دارد، ضمن مطالب مختلف، از جمله نوشته است: «امانتی را که شما به من سپرده بودید نتوانستم حفظ کنم... دیگر نمی توانم با شما روبرو شوم... می خواهم بمیرم.»^۳

۱. خاطرات سهرابیان، ص ۱۴۹.

۲. برای اطلاع بیشتر، بنگرید به: مختار کیا، از زندگی و فعالیت های باقر امامی؛ خاطرات رمضان آزاد؛ خاطرات آلبرت سهرابیان، ص ۱۵۱-۱۵۲.

۳. به نقل از: خاطرات سهرابیان، صص ۱۵۲-۱۵۳.



سازمان انقلابی کمونیستی ایران (ساکا)

خودکشی باقر امامی، یکا را در وضعیت بسیار دشواری قرار داد. امامی نظریه پرداز و رهبر این سازمان بود و تشکیلات بر اساس نظرات او اداره می شد. اعضای کمیته مرکزی در همه زمینه ها به او وابسته بودند؛ زیرا، در طول حیات «یکا»، «اعضای کمیته مرکزی فرصت و فراغت کافی نداشتند تا بتوانند درباره فعالیت ها و وضعیت سازمانی مستقلاً فکر کنند و ایده های بدهند»^۱ و صرفاً اجراکننده نظریات و تصمیم های امامی بودند. از این رو، پس از مرگ غیرمنتظره امامی، کمیته مرکزی «یکا» در برابر این پرسش قرار گرفت: چه کار بکنیم؟

به عنوان گام نخست، آنها چند ماه فعالیت تشکیلاتی «یکا» را به حالت تعلیق درآوردند. در آن مدت، «عده ای از اعضا به دلایل مختلف کناره گیری کردند؛ بعضی ها می خواستند تشکیل خانواده بدهند، بعضی هم خسته شده بودند. البته مرگ امامی هم بی تأثیر نبود.»^۲ به گفته هونان عاشق، جداشدگان تنها اعضای ساده نبودند و بعضی از رهبران و کادرهای «یکا» هم کناره گیری کردند؛ «یکی از رفقای که جدا شد، آوانس ونکی بود. بعد از مرگ امامی، از

۱. همان.

۲. مصاحبه ۲۰ اسفند ۱۳۸۲ خسروپناه با هونان عاشق.

جلسه کمیته مرکزی که بیرون آمدیم به من گفت دیگر نمی‌خواهم کار کنم، بیا برویم ارمنستان.^۱

گام دوم پس از پایان دوره تعلیق برداشته شد. پلنوم وسیع کمیته مرکزی با حضور کادرهای قدیمی «یکا» برگزار شد. وظیفه این پلنوم، بررسی و ارزیابی عملکرد «یکا» از آغاز تا مقطع مرگ امامی و اتخاذ راهکارهای مناسب برای تعیین چگونگی تداوم فعالیت بود. پلنوم در بررسی مناسبات درونی «یکا» به این نتیجه رسید: «در سازمان دیدگاهی پوسیده و نادرست در تمامی بخش‌ها و رده‌های سازمانی حاکم بوده و آن بینش کیش شخصیت و فردپرستی بوده است. به خاطر تسلط این دیدگاه، پیروی کورکورانه از بالا بر سراسر سازمان سایه افکنده، اراده و ابتکار فردی را از بین برده، مرکزیت دموکراتیک را بی‌معنی ساخته و سستی و رکود در پایه‌های سازمان ریشه دوانده است.» در ارزیابی از فعالیت بیرونی «یکا»، پلنوم نتیجه گرفت: «فعالیت سازمان محدود به فعالیت در خود و درونی بوده که مضمون آن صرفاً در جلب افراد و آموزش آنها خلاصه شده است.» سازمان چنان درگیر این کار بوده که نتوانسته است حتی در جهت برقراری «رابطه و تبادل نظر با سازمان‌های چپ در راستای دستیابی به همگرایی» که از هدف‌های کوتاه‌مدت «یکا» بود، گام بردارد. پلنوم، این وضعیت را ناشی از «نوعی امنیت‌زدگی سفت و سخت» دانست که در تمام دوران فعالیت «یکا» بر آن حاکم بود. رعایت همه‌جانبه ضوابط امنیتی، اگرچه موجب شد تا «یکا» در طول فعالیتش آسیبی نبیند اما در عین حال، از گسترش کمی سازمان و برقراری ارتباط آن با دیگر تشکل‌های چپ هم جلوگیری کرد. موضوع دیگری که مورد توجه پلنوم قرار گرفت، ترکیب اجتماعی اعضای «یکا» بود

۱. مصاحبه ۱۲ تیر ۱۳۸۲ خسروپناه با هونان عاشق،

که مشخص می‌کرد این سازمان «تنها در کارگاه‌های کوچک ریشه دوانده و نتوانسته است در میان کارگران کارخانه‌های بزرگ صنعتی که نقش استراتژیک برای جنبش کارگری دارد، به موفقیت دست یابد.» در این رابطه، لزوم کار انتفاعی مورد بحث و بررسی قرار گرفت و یک بار دیگر، درستی و ضرورت آن به تصویب رسید.^۱

پلنوم وسیع با جمع‌بندی از وضعیت و عملکرد «یکا» و مشخص کردن کاستی‌ها و ضعف‌های این سازمان، تداوم فعالیت آن را تصویب کرد. اگرچه پلنوم با محکوم کردن کیش شخصیت امامی، رهبری جمعی را مورد تأکید قرار داد اما کمیته مرکزی «یکا» از توانایی لازم جمعی برای اداره تشکیلات و دستیابی به هدف‌های استراتژیک آن برخوردار نبود. از این رو، پس از اینکه مجدداً فعالیت تشکیلاتی را آغاز کردند با مشکلات جدی مواجه شدند. «کارها به سختی پیش می‌رفت و عده‌ای از رفقا فکر می‌کردند این طوری نمی‌شود و باید کاری کرد.»^۲

در سال ۱۳۴۷، از ۴ عضو کمیته مرکزی «یکا»، سه نفر (آلبرت سهرابیان، آوانس مرادیان و حسن اردین) به این نتیجه رسیدند که برای برون‌رفت از این وضعیت، چاره‌ای به‌جز برقراری ارتباط با گروه انقلابی مارکسیستی ایران (گاما) و حمید ستارزاده رهبر آن ندارند؛ اولاً، برنامه و هدف‌های «یکا» و «گاما» یکسان است. حال آنکه، دیگر گروه‌های چپ این شیوه از فعالیت را راست‌روانه و منفعلانه ارزیابی و آن را رد می‌کنند. ثانیاً، ستارزاده در گروه گاما همان جایگاه و تأثیری را دارد که باقر امامی در «یکا» داشت و می‌تواند بحران رهبری «یکا» را برطرف کند. بنابراین، علی‌رغم مخالفت اولیه هونان

۱. خاطرات سهرابیان، صص ۱۵۸-۱۵۷.

۲. مصاحبه ۱۲ تیر ۱۳۸۲ خسروپناه با هونان عاشق،

عاشق^۱، آلبرت سهرابیان به نمایندگی از کمیته مرکزی «یکا» با ستارزاده تماس گرفت و پیشنهاد وحدت دو گروه را مطرح کرد.^۲ ستارزاده از این پیشنهاد استقبال کرد و موضوع وحدت «یکا» و «گاما» در دستور کار دو گروه قرار گرفت. پس از مذاکره و توافق اولیه نمایندگان «یکا» (سهرابیان، مرادیان و عاشق) و «گاما» (ستارزاده) برای وحدت، «از آن جایی که کمیته مرکزی «یکا» نمی‌توانست خودسرانه اقدام کند و نیاز به موافقت اعضا داشت، موضوع وحدت را در حد حوزه مسئولان شاخه‌ها مطرح کردیم. آنها هم پس از بحث و بررسی، موافقت کردند. به این ترتیب، ما مجوز اعضا برای مذاکره و نهایتاً وحدت را به دست آوردیم.»^۳ آن‌گاه نمایندگان دو گروه، اساسنامه و برنامه سازمان جدید را تدوین و تنظیم کردند. ستارزاده - با توجه به تجربه قبلی ادغام «کدسکا» در «یکا» - هنگام بررسی چگونگی اجرای وحدت دو سازمان، پیشنهاد کرد وحدت از بالا انجام شود؛ به این صورت که ابتدا کمیته مرکزی واحد انتخاب شود و مسئولیت‌ها معین گردد و سپس دو تشکیلات در هم ادغام شوند. کمیته مرکزی «یکا» که هدفی به جز وحدت نداشت، این پیشنهاد را پذیرفت. در اواسط سال ۱۳۴۷، کنفرانس وحدت با حضور اعضای رهبری دو گروه برگزار شد. در این کنفرانس، اساسنامه و برنامه پیشنهادی به تصویب رسید و اعضای کمیته مرکزی سازمان جدید، یعنی «سازمان انقلابی کمونیستی ایران» (ساکا)، به این ترتیب انتخاب شدند: حمید ستارزاده و حسن فشارکی (از «گاما»)، آوانس مرادیان، آلبرت

۱. هونان عاشق در توضیح علت مخالفتش می‌گوید: «آلبرت با ستارزاده تماس گرفت. اردین و آوانس هم موافق بودند، ولی من مخالفت کردم. ستارزاده را با خودمان می‌سنجیدم و می‌گفتم اینها کمونیست نیستند. آلبرت می‌گفت: کمونیست بودن را در انحصار خودمان ندانیم، ستارزاده هم کمونیست است. بالاخره، من هم موافقت کردم.» همان.

۲. همان.

۳. همان.

سهرابیان، هونان عاشق و حسن اردین (از «یکا»)^۱.
پس از جلسه وحدت، ادغام تشکیلات دو گروه آغاز شد و به تدریج «حوزه‌های جدید بر اساس سطح معلومات، توانایی‌ها، سابقه فعالیت و... سازماندهی شد»^۲ در سال ۱۳۴۸، برای منظم‌تر شدن و بهتر اداره کردن تشکیلات «ساکا»، تغییراتی در سازماندهی تشکیلات این سازمان داده شد و کمیسیون‌های تخصصی تشکیلات، نشریه، مالی، تحقیق و شهرستان‌ها را تشکیل دادند. هریک از این کمیسیون‌ها وظایف مشخصی داشتند و اطلاعات مربوط به حوزه کار خود را از تشکیلات سازمان دریافت می‌کردند و در چارچوب اختیارات خود، دستورالعمل‌های لازم را ارائه می‌کردند. کمیسیون‌ها در برابر کمیته مرکزی مسئول بودند و گزارش فعالیت و عملکرد خود را از طریق مسئول کمیسیون به کمیته مرکزی ارائه می‌کردند. مسئولیت‌ها و وظایف کمیسیون‌ها به این ترتیب بود:

کمیسیون تشکیلات

سازماندهی، اداره و هدایت تشکیلات ساکا برعهده کمیسیون تشکیلات بود. تشکیلات «ساکا» در تهران به صورت نیمه‌متمرکز سازماندهی شده و دارای ۵ شاخه بود. شاخه‌ها با یکدیگر ارتباط نداشتند و هر شاخه، فعالیت‌ها و مسائل و مشکلات خود و حوزه‌های تحت مسئولیت خود را از طریق رابط به کمیسیون تشکیلات گزارش می‌داد و دستورالعمل‌ها و رهنمودهای تشکیلاتی را از کمیسیون تشکیلات از طریق رابط دریافت می‌کرد. در رأس هر شاخه یک حوزه مسئولان قرار داشت که دارای ۳ تا ۵ عضو بود. این

^۱ همان؛ خاطرات سهرابیان، ص ۱۶۲.

^۲ مصاحبه ۱۲ تیر ۱۳۸۲ خسروپناه با هونان عاشق،

افراد، حوزه‌های آن شاخه را اداره می‌کردند و مسئولیت‌های سازماندهی، آموزش و اداره و هدایت حوزه‌ها، نظارت بر عضوگیری و... را برعهده داشتند. شاخه‌ها در برابر کمیسیون تشکیلات مسئول بودند. کمیسیون تشکیلات از طریق مسئول کمیسیون گزارش فعالیت و وضعیت تشکیلات «ساکا» را به کمیته مرکزی ارائه می‌کرد. حمید ستارزاده مسئول کمیسیون تشکیلات بود.^۱

کمیسیون نشریه

این کمیسیون وظیفه نظارت و هدایت برنامه آموزشی، ترجمه و تدوین آثار تئوریک و همچنین انتشار نشریه ماهانه درون تشکیلاتی را برعهده داشت. آثاری که در کمیسیون نشریه ترجمه یا تألیف می‌شد ابتدا به کمیته مرکزی داده می‌شد و آن کمیته تصمیم می‌گرفت که آن اثر در اختیار همه اعضا قرار گیرد یا فقط به کادرها داده شود یا اینکه تنها اعضای کمیته مرکزی می‌توانند آن را بخوانند.

پیش از تشکیل «ساکا»، اعضای «یکا» فقط آثاری را که باقر امامی می‌نوشت یا از منابع روسی ترجمه می‌کرد، می‌خواندند. پس از تشکیل «ساکا» و بخصوص بعد از تشکیل کمیسیون نشریه، منابع آموزشی اعضای «یکا» متنوع شد؛ زیرا، در تشکیلات «گاما» علاوه بر منابع روسی، آثار مارکسیست‌های مطرح در سطح جهان مانند مائو تسه دون (مانند «تضاد») هم خوانده می‌شد. کمیسیون نشریه حتی برخی آثار مربوط به مشی چریکی را ترجمه کرد اما چون تطابقی با مواضع و خط مشی «ساکا» نداشت در اختیار کادرها و اعضا قرار نگرفت. با این حال، تحت تأثیر شرایط سال‌های پایانی

۱. همان؛ مصاحبه خسرو پناه با رمضان آزاد؛ خاطرات سهرابیان، ص ۱۶۲،

دههٔ چهل، برخی از کادرها و حتی رهبران «ساکا» تحت تأثیر مشی چریکی قرار گرفته بودند؛ مثلاً، حسن فشارکی (عضو کمیته مرکزی «ساکا») در سال ۱۳۴۸ «مطلبی نوشت که به مشی مسلحانه نزدیک بود. این مطلب در حدی نبود که بشود آن را در اختیار اعضا قرار داد.»^۱

کمیسیون نشریه دارای امکانات تایپ و تکثیر بود و منابع آموزشی سازمان را به صورت تایپ شده در اختیار حوزه‌ها قرار می داد. از سال ۱۳۴۸ به بعد، متن درسنامه یا منابع دیگر آموزشی به صورت تایپ شده در اختیار حوزه‌ها قرار می گرفت و اعضای حوزه آن منابع را می خواندند و دربارهٔ مطالب آن باهم بحث می کردند. هریک از شاخه‌های تشکیلات «ساکا» از طریق رابط خود با کمیسیون نشریه در ارتباط بود و به‌طور منظم گزارش آموزش اعضا و مسائل مرتبط با آن را به این کمیسیون ارائه می کرد و دستورالعمل‌های لازم را دریافت می کرد. کمیسیون نشریه هم گزارش فعالیت‌های آموزشی اعضای تشکیلات و عملکرد خود را از طریق رابط به کمیته مرکزی می داد. مسئولیت کمیسیون نشریه با حسن اردین و حمید ستارزاده بود.^۲

کمیسیون مالی

وظیفهٔ این کمیسیون، رسیدگی و نظارت بر امور مالی «ساکا» بود. امور مالی «ساکا» شامل: دریافت حق عضویت و کمک‌های مالی اعضا، تأمین مالی و رسیدگی به هزینه‌ها و مخارج کمیسیون‌ها، هسته‌ها و شعبه‌ها در شهرستان‌ها، رسیدگی به امور مالی مغازه‌های قنادی و خیاطی (کارهای

۱. مصاحبهٔ ۲۰ اسفند ۱۳۸۲ خسروپناه با هونان عاشق،

۲. همان؛ مصاحبهٔ خسروپناه با رمضان آزاد، خاطرات سهرابیان، ص ۱۶۲.

انتفاعی) و... می شد. مسئولیت کمیسیون مالی با هونان عاشق بود و گزارش مالی سازمان را به کمیته مرکزی ارائه می کرد.^۱

کمیسیون تحقیق

این کمیسیون به مسائل و مشکلات در تشکیلات «ساکا» رسیدگی می کرد. علی نیا و رضا سلحشور (اعضای این کمیسیون) «به طور ناشناس به حوزه‌ها سرکشی می کردند و غیرمستقیم از نظر اعضا و انتقادهای آنها، نحوه اداره و عملکرد رابطین حوزه‌ها مطلع می شدند. اگر بین اعضای حوزه‌ای اختلافی به وجود می آمد و خودشان قادر به حل آن نبودند، اعضای کمیسیون به آن حوزه می رفتند و موضوع را بررسی می کردند.»^۲ کمیسیون تحقیق، نتایج بررسی‌ها و مسائل و مشکلات موجود در تشکیلات را به همراه گزارش اقدامات انجام شده به کمیته مرکزی گزارش می کرد.

کمیسیون شهرستان‌ها

«ساکا» در شهرهای اصفهان و مشهد دارای شعبه بود و در شهرهای قزوین، شهرکرد، سده، اراک، کاشان و بجنورد هسته یا هوادارانی داشت.^۳ این شعبه‌ها و هسته‌ها بر بنیان تشکیلات شهرستان‌های «گاما» تشکیل شده بود. کمیسیون شهرستان‌ها بر فعالیت شعبه‌ها و هسته‌ها نظارت می کرد و دستورالعمل‌ها و رهنمودهای کمیسیون‌های تشکیلات، نشریه، مالی از طریق کمیسیون شهرستان‌ها به شعبه‌ها و هسته‌ها و هواداران ابلاغ می شد و بر عملکرد آنها نظارت می کرد. مسئول کمیسیون شهرستان‌ها آوانس مرادیان بود

۱. مصاحبه ۱۲ تیر ۱۳۸۲ خسروپناه با هونان عاشق،

۲. همان.

۳. مصاحبه مطبوعاتی مقام امنیتی، روزنامه اطلاعات، شماره ۱۳۷۰۰، ۲۶ دی ۱۳۵۰.

و گزارش فعالیت‌ها و امور شعبه‌ها، هسته‌ها و هواداران را به کمیته مرکزی ارائه می‌کرد.^۱

ساکا و دیگر گروه‌های چپ

از اواسط دههٔ چهل، برخی از اعضای «یکا» با اعضای گروه‌های چپ که مخفیانه در ایران فعالیت می‌کردند مانند گروه جریان، گروه جزنی - ظریفی، سازمان توفان و... ارتباط داشتند. این ارتباط‌ها نه ارتباط دو گروه بلکه ارتباط افراد با یکدیگر بود. اعضای «یکا» و بعداً «ساکا» هویت تشکیلاتی خود را از اعضای گروه‌هایی که به‌طریقی با آنها مرتبط می‌شدند پنهان می‌کردند و به‌عنوان افراد بدون تعلق تشکیلاتی مخالف حکومت شاه با آنها ارتباط داشتند. اعضای «یکا» و بعداً «ساکا» به کمیته مرکزی سازمان خود اطلاع می‌دادند که چنین گروهی وجود دارد و ارتباط با آن گروه در این سطح است. کمیته مرکزی هم این قبیل ارتباط‌ها را زیر نظر می‌گرفت و رهنمودها و دستورالعمل‌های مشخصی دربارهٔ چگونگی رفتار و اقدامات اعضای خود با اعضای آن گروه‌ها می‌دادند. اعضای «یکا» و بعداً «ساکا» به‌هیچ‌وجه نباید تعلق تشکیلاتی خود را آشکار می‌کردند اما مجاز بودند بر اساس ملاک‌ها و معیارهای هریک از آن گروه‌ها، حتی اگر مغایر و متضاد با اصول و مشی سازمان خودشان هم باشد، رفتار و همراهی کنند. در این باره رمضان آزاد می‌گوید: «باید پیش از هرچیز عیب و نقص کارشان را می‌دیدیم تا بتوانیم بعداً درباره اشکال و ضررهای آن صحبت کنیم و او را آگاه کرده و به‌تدریج از سازمان یا گروهش جدا و به سازمان خودمان جذب کنیم».^۲

۱. مصاحبهٔ ۱۲ تیر ۱۳۸۲ خسروپناه با هونان عاشق.

۲. مصاحبهٔ خسروپناه با رمضان آزاد.

ساکا و مبارزه مسلحانه

همان‌طور که پیش از این توضیح داده شد، مشی و هدف «ساکا» و اسلاف آن، عضوگیری و تربیت کادر آگاه و توانا برای تشکیل حزب کمونیست ایران بود. بر این اساس، این سازمان از هرگونه فعالیت و مداخله در امور سیاسی و اجتماعی خودداری می‌کرد. رشد روزافزون گرایش افراد و محفل‌های چپ در دههٔ چهل به مبارزه مسلحانه تغییری در مشی و هدف «ساکا» به وجود نیاورد. کمیتهٔ مرکزی این سازمان ضمن رد مشی مسلحانه، به شیوهٔ معمول خود به فعالیت‌هایش ادامه داد؛ با این حال، «ساکا» نتوانست از تأثیر تحولات جهانی و شرایط داخلی مؤثر در گرایش به مبارزه مسلحانه با حکومت شاه برکنار بماند و عده‌ای از اعضای شعبه‌های اصفهان و مشهد به تدریج و بدون اطلاع کمیتهٔ مرکزی به این مشی گرایش پیدا کردند.^۱

از شعبهٔ مشهد و فعالیت‌های آن اطاع چندانی در دست نیست؛ این شعبه از جمله شعبه‌هایی است که «گاما» تشکیل داده بود و بعداً در دورهٔ «ساکا» گسترش پیدا کرد. مسئولیت این شعبه در سال ۱۳۴۹ با دکتر طباطبایی بود. شعبهٔ مشهد با اطلاع کمیتهٔ مرکزی «ساکا» با شاخهٔ مشهد گروه احمدزاده-پویان ارتباط داشت. احتمالاً تحت تأثیر این رابطه و همچنین، گرایش مسلط بر اپوزیسیون حکومت شاه، شعبهٔ مشهد به مشی مسلحانه متمایل شد. به گفتهٔ پرویز ثابتی (معاون اداره کل سوم ساواک- امنیت داخلی، در سال ۱۳۵۰) شعبهٔ مشهد «ساکا» به منظور شروع مبارزه مسلحانه، «اقداماتی را در

۱. پرویز ثابتی در جلسهٔ مصاحبهٔ مطبوعاتی ۲۶ دی ۱۳۵۰، مدعی شد علاوه بر شعبه‌های اصفهان و مشهد، «برخی از اعضای کمیتهٔ تهران [ساکا هم] برخلاف عقیدهٔ اعضای کمیتهٔ مرکزی، نظر به تشدید فعالیت‌ها و شروع عملیات خرابکاری داشتند و شناسایی‌هایی در مورد چند سینما و همچنین فروشگاه‌های ایران و فردوسی به منظور خرابکاری نموده بودند.» (روزنامهٔ اطلاعات، شمارهٔ ۱۳۷۰۰، ۲۶ دی ۱۳۵۰). نه تنها هیچ‌گونه نشانه‌ای در تأیید ادعای ثابتی نیافتم بلکه همهٔ شواهد حاکی از بی‌اساس بودن این ادعای ثابتی است..

زمینه شناسایی مناطق کوهستانی و جنگلی شمال کشور [...] و مطالعه در مورد وضعیت ساکنین مناطق مزبور به عمل آورد.^۱

در باره شعبه اصفهان تا آنجا که یافته‌ام، هسته اولیه این شعبه در سال ۱۳۴۴ یا ۱۳۴۵ توسط الیاسی از اعضای «گاما» تشکیل شده است. الیاسی، آذربایجانی و دبیر آموزش و پرورش بود. او در سال ۱۳۴۵ روشن رامی را که شاعر و معلم دبستان بود، جذب می‌کند و به یاری او حوزه‌هایی در سده و شهرکرد تشکیل می‌دهد. مسئولیت آن دو حوزه با روشن رامی بوده است.^۲

در سال ۱۳۴۸، پس از تشکیل ساکا، الیاسی به تهران منتقل می‌شود و هادی پاکزاد برای اداره این شعبه به اصفهان می‌رود. گویا در پی آمدن پاکزاد، شعبه اصفهان فعال‌تر و شمار اعضای آن بیشتر می‌شود. با این حال، به گفته هادی پاکزاد تعداد اعضای شعبه اصفهان زیاد نبود و در سال ۱۳۴۹ اعضای این شعبه حداکثر ۱۵ نفر و عمدتاً از کارگران و کارکنان کارخانه ذوب‌آهن و کارمندان اداره آموزش و پرورش بودند. پاکزاد درباره توانایی تئوریک اعضای شعبه اصفهان می‌گوید: «اگرچه مسئولیت این شاخه با من بود، ولی همه حوزه‌ها را خودم اداره می‌کردم! زیرا، اعضای تشکیلات اصفهان به مرحله‌ای که بتوانند حوزه را اداره کنند، نرسیده بودند.»^۳ پس از مدتی، عبدالله مهری (پسرخاله پاکزاد و از اعضای با سابقه «یکا» و بعداً از کادرهای «ساکا») و یک نفر دیگر از سوی رهبری ساکا به منظور تقویت این شعبه، به اصفهان می‌آیند و اداره برخی از حوزه‌ها را به عهده می‌گیرند.^۴

در حالی که شعبه اصفهان به فعالیت‌های معمول خود مشغول بود، عده‌ای

۱. همان جا.

۲. مصاحبه ۳ آبان ۱۳۸۳ محمدحسین خسروپناه با روشن رامی.

۳. پاسخ هادی پاکزاد به پرسش‌های محمدحسین خسروپناه (اسفندماه ۱۳۸۲).

۴. همان؛ مصاحبه خسروپناه با روشن رامی.

از اعضای آن - هادی پاکزاد، عبدالله مهری، محمود نوابخش، اصغر فتاحی و احمد معینی عراقی - از خط‌مشی «ساکا» عدول کرده و طرفدار مشی مبارزه مسلحانه می‌شوند. این عده از اعضای شعبه اصفهان «ساکا» قبلاً یا در همان زمان، به اشکال مختلف با گروه جزنی - ضیاء ظریفی و ادامه‌دهندگان آن ارتباط داشتند. به گفته هونان عاشق، عبدالله مهری «از اعضای باسابقه «یکا» بود. عبدالله در زمانی که عضو «یکا» بود با گروه جزنی ارتباط تنگاتنگ داشت و درباره گروه جزنی به «یکا» گزارش می‌داد و متقابلاً رهنمودهایی برای نحوه برخورد با اعضای گروه جزنی به او داده می‌شد. در جریان دستگیری گروه جزنی، عبدالله هم دستگیر شد و ساواک در خانه او کتاب و جزوه‌های آموزشی [«یکا» را] پیدا کرد. عبدالله را زیر فشار می‌گذارند و عبدالله می‌گوید اینها متعلق به من نیست. متعلق به شخصی به نام ایرج است که شش ماه قبل به خارج رفته و اینها را در خانه من به امانت گذاشته است. من هم اطلاع ندارم که چه چیزهایی است. در بازجویی روی این گفته مقاومت می‌کند و در نهایت، بازجوها حرف او را می‌پذیرند و موضوع را پیگیری نمی‌کنند. با این حال، عبدالله یک سال در زندان بود.»^۱ محمود نوابخش از دوره تحصیل در دانشگاه از طریق مهدی سامع با ادامه‌دهندگان گروه جزنی - ضیاء ظریفی آشنا شد و با آنها همکاری می‌کرد. هادی پاکزاد هم با اسماعیل معینی عراقی از اعضای همین گروه که در سال ۱۳۴۹ در رابطه با واقعه سیاهکل تیرباران شد، ارتباط داشت. پاکزاد در این باره می‌گوید: اسماعیل «معینی عراقی و من با هم ارتباط داشتیم. او می‌خواست من را جذب کند و من هم می‌خواستم او را جذب کنم. کارگری بودم که برای روشنفکران آن زمان خیلی جاذبه داشت؛ کارگری که آگاهی طبقاتی

۱. مصاحبه ۲۰ اسفند ۱۳۸۲ محمدحسین خسروپناه با هونان عاشق.

دارد و به خوبی می‌تواند بحث و تحلیل کند.^۱ احمد معینی عراقی هم برادر اسماعیل معینی عراقی بود.

هادی پاکزاد این روابط را در گرایش خود و یارانش به مشی مبارزه مسلحانه مؤثر نمی‌داند و می‌گوید: «ارتباط مشخص و سیستماتیک نداشتیم که از آنها متأثر شویم یا تأثیری بر آنها بگذاریم»؛ حتی «از آثار تئوریک آنها چیزی به دست ما که در اصفهان بودیم، نرسیده بود و اطلاعی از تئوریزه شدن مشی مسلحانه از سوی آنان نداشتیم.»^۲ پاکزاد مشی «ساکا» را عامل مؤثر گرایش بعضی از اعضای شعبه اصفهان به مشی مبارزه مسلحانه می‌داند: «[...] علاوه بر ضرورت‌های زمانه، گرایش ما به مشی مسلحانه، تا حدودی واکنشی به مشی 'ساکا' بود. مشی و شیوه فعالیت 'ساکا' منفعلانه بود؛ به این معنا که تمام هم و غم این سازمان مصروف جذب افراد، آموزش آنها و کادرسازی می‌شد. اعضای ساکا به لحاظ تئوریک خیلی وارد بودند و در بحث‌ها اصلاً کم نمی‌آوردند و بر مباحث مارکسیسم-لنینیسم مسلط بودند؛ حتی بعداً در زندان متوجه شدیم که نسبت به زندانیان قدیمی هم به لحاظ تئوریک ضعیفی نداریم. اما مشی 'ساکا' فاقد تحرک و مانند آب راکد بود. در آن شرایط پرشور و هیجان، این پرسش برای ما مطرح شد: با رعایت تمام اصول مخفی‌کاری، افرادی را جذب می‌کنیم؛ هر بار با رعایت اصول مخفی‌کاری، کتاب را زیر بغل گرفته و به حوزه می‌رویم و آموزش می‌دهیم یا آموزش می‌بینیم. این کارها را انجام می‌دهیم که چه شود؟ در حقیقت، به علت عدم تحرک در فعالیت‌های 'ساکا'، ما از مشی 'ساکا' بریده و به مشی مسلحانه گرایش یافته بودیم.» و این در حالی بود که «درباره مشی مسلحانه

۱. پاسخ هادی پاکزاد به پرسش‌های محمدحسین خسروپناه (اسفندماه ۱۳۸۲).

۲. همان.

و مبانی نظری آن چیزی نمی‌دانستیم. [...] به عبارت دیگر، ما نطفه‌های یک حرکت بودیم.» علیرغم این، بخشی از «شاخه اصفهان به این نتیجه رسیده بود که مطالعات سنتی و فعالیت‌های معمول در سازمان راه به جایی نخواهد بود. اعضا به این فکر افتاده بودند که باید حرکت و اقدامی انجام داد.»^۱

اولین عملیاتی که این عده از اعضای شعبه اصفهان انجام دادند، سرقت ماشین تحریر و دستگاه پلی‌کپی یکی از دبیرستان‌های سده بود.^۲ موفقیت در این عملیات موجب شد آنها برای عملیات دشوارتری اقدام کنند؛ «در حالی که فاقد کم‌ترین امکانات و تجهیزات بودیم، عده‌ای از اعضا به فکر عملیات مصادره بانک افتادند. گفتند برای خرید اسلحه نیاز به پول داریم. با مصادره بانک، پول را تهیه می‌کنیم.»^۳ هادی پاکزاد با این عملیات مخالفت می‌کند^۴ «اما موافقین سرقت بانک که محمود نوابخش و احمد معینی [عراقی] در رأس آنها بودند، اظهار می‌دارند که این عمل برای ورزیده شدن اعضا و شروع عملیاتی که در نظر است در آینده وسعت داده شود، لازم است.»^۵

پرویز ثابتی در ۲۶ دی ۱۳۵۰ مدعی شد: پس از تصویب این عملیات، «موافقین سرقت بانک برای انجام این برنامه، یکی از اعضا را به خراسان اعزام می‌دارند تا به وسیله دکتر طباطبایی مسئول کمیته خراسان [...] چند قبضه اسلحه کمری تهیه نماید که این امر انجام و سه قبضه اسلحه کمری

۱. همان.

۲. مصاحبه ۳ آبان ۱۳۸۳ محمدحسین خسروپناه با روشن رامی. به گفته روشن رامی، از این دو دستگاه استفاده‌ای نشد.

۳. پاسخ هادی پاکزاد به پرسش‌های محمدحسین خسروپناه.

۴. هادی پاکزاد می‌گوید: «نمی‌خواهم جنبه‌های منفی قضیه را از خودم سلب کنم، اما واقعیت این است که به عنوان مسئول شاخه، سعی کردم عاقل‌تر باشم و آنها را از این کار بازدارم. هرچه تلاش کردم و گفتم این قضیه مصادره بانک را ول کنید؛ هرچه توضیح دادم، توجه نکردند. گفتند حالا می‌رویم ببینیم. شور و هیجان خیلی بالا بود. اصلاً تصور این نبود که بروند و گرفتار شوند.» پاسخ هادی پاکزاد به پرسش‌های محمدحسین خسروپناه.

۵. مصاحبه مطبوعاتی مقام امنیتی، روزنامه اطلاعات، شماره ۱۳۷۰۰، ۲۶ دی ۱۳۵۰.

تهیه می‌شود.^۱ حال آن‌که، در تابستان ۱۳۴۹، محمود نوابخشی، اصغر فتاحی و هادی پاکزاد هنگامی که اقدام به سرقت از شعبهٔ مارنان بانک صادرات کردند اسلحه کمری نداشتند و «به منظور تهدید کارمندان بانک، یک دیلم با خود برده بودند. با توجه به روحیهٔ قوی مردم‌گرایی که در بین ما وجود داشت، برای این‌که اگر مجبور شوند ضربه‌ای به کسی بزنند مبادا کشته شود، به سر دیلم پارچه پیچیده بودند.»^۲

عملیات سرقت از بانک شکست می‌خورد و کارمندان بانک اصغر فتاحی و محمود نوابخشی را دستگیر می‌کنند و به مأموران کلانتری محل تحویل می‌دهند. هادی پاکزاد که بیرون از بانک، ناظر عملیات بود موفق می‌شود بگریزد. در ادارهٔ آگاهی در بازجویی، فتاحی و نوابخشی «اقدام خودشان را به عنوان سرقت عادی و با انگیزه‌های شخصی، جلوه» می‌دهند و موفق می‌شوند «عضویت‌شان در 'ساکا' و هدف سیاسی عملیات را پنهان کرده و چیزی بروز» ندهند.^۳ سکوت دستگیرشدگان موجب شد تا «ساکا» و شعبهٔ اصفهان آن در امان بماند و کشف نشود.

با اینکه پاکزاد و همفکرانش در شعبهٔ اصفهان و همچنین دکتر طباطبایی و همفکرانش در شعبهٔ مشهد به خط‌مشی مغایر با «ساکا» رسیده بودند، اما از این سازمان جدا نشدند و بدون اعلام مواضع، در تشکیلات آن به فعالیت خود ادامه دادند. در ضمن، علی‌رغم انتقادهای بنیادین به کمیتهٔ مرکزی «ساکا»، بازهم به عنوان مرجع سازمانی، به آن کمیته متعهد و پایبند بودند.^۴ از

۱. همان.

۲. پاسخ هادی پاکزاد به پرسش‌های محمدحسین خسروپناه.

۳. همان؛ اصغر فتاحی، کارگر و محمود نوابخشی، مهندس شاغل در کارخانهٔ ذوب آهن اصفهان بودند.

۴. هادی پاکزاد در توضیح این وضعیت متناقض می‌گوید: «عملاً من و عبدالله مهری (شاخهٔ اصفهان) و دکتر طباطبایی و بهروز صنعی (شاخهٔ مشهد) یک سازمان شده بودیم و بقیه هم

این رو، پس از شکست عملیات بانک، پاکزاد به آوانس مرادیان (مسئول کمیته شهرستان‌ها) گزارش می‌دهد که دو نفر از اعضای شعبه اصفهان در چنین عملیاتی دستگیر و زندانی شده‌اند؛ هونان عاشق و اکنش کمیته مرکزی «ساکا» به عملیات سرقت از بانک را چنین توضیح می‌دهد: «آن موقع بود که فهمیدیم ماجرا از چه قرار است؛ آنها از مشی «ساکا» سرپیچی کرده، خارج شده و به این کارهای خطا دست زده‌اند. برای این که کار دیگری برخلاف مشی «ساکا» انجام ندهند و زیر نظر خودمان باشند، پاکزاد و همسرش را به تهران احضار کرده و به خانه اردین فرستادیم. دو ماه در آنجا بودند و از خانه بیرون نمی‌آمدند. از پاکزاد به شدت بازخواست شد که چرا تغییر مواضع خودتان را با کمیته مرکزی در میان نگذاشتید، چرا برخلاف مشی سازمان عمل کردید و دست به این کارها زدید و...»^۱ با این حال، کمیته مرکزی «ساکا» پاکزاد و همفکرانش را اخراج نکرد و به پذیرش اشتباه و «انتقاد از خود» پاکزاد بسنده کرد. هادی پاکزاد درباره این نحوه برخورد کمیته مرکزی «ساکا» می‌گوید: «به دلیل تخطی از مشی ساکا و اقدام خودسرانه، از سوی مرکزیت سازمان مورد مؤاخذه و شماتت قرار گرفتیم؛ البته تنبیهی در نظر نگرفتند زیرا توانایی اعمال آن را نداشتند و در ضمن، نمی‌خواستند ما را کنار بگذارند؛ در حقیقت، ما بچه‌ها و ثمره تلاش آنها بودیم. ما را جذب و تربیت کرده و آموزش داده بودند. مگر افراد مبارز و ازجان گذشته در کوچه و خیابان ریخته بود که به ما بگویند بروید، خداحافظ و چند نفر دیگر

یک سازمان بودند. ما علی‌رغم این که به خط مشی متفاوت از سازمان رسیده بودیم به دلیل اعتقاد به ساترالیسم و لنینیسم حاکم بر 'ساکا'، جدا نشدیم. معتقد بودیم باید بمانیم و خط مشی سازمان را متحول کنیم و گرنه، جدا شدن کاری ندارد.» پاسخ هادی پاکزاد به پرسش‌های خسروپناه.

۱. مصاحبه ۲۰ اسفند ۱۳۸۲ خسروپناه با هونان عاشق.

بیابند.^۱

از بحران تا فروپاشی

اقدام شعبه اصفهان برای سرقت از بانک، کمیته مرکزی «ساکا» را دچار پریشانی و آشفتگی کرد. حمید ستارزاده خواستار انحلال موقت شد و در توضیح ضرورت آن گفت: «افرادی که دوروبر ما هستند از مشی سازمان جدا شده و به مشی مسلحانه گرایش پیدا کرده‌اند. ما هم نمی‌توانیم جلوی آنها را بگیریم و سازمان به راه دیگری خواهد رفت. بنابراین، قبل از این که به وضعیت ناگواری دچار شویم، سازمان را منحل کنیم.»^۲ به نظر ستارزاده، «انحلال سازمان موجب می‌شد که اعضای سازمان دستگیر نشوند و یا در صورت دستگیری با مجازات سنگین روبه‌رو نگردند.»^۳ دیگر اعضای کمیته مرکزی مخالف انحلال بودند. آنها می‌گفتند: «چاره مشکل پیش آمده، انحلال نیست. باید از نظر تئوریک بیشتر کار بکنیم و اشتباه بودن مشی مسلحانه را به اعضا توضیح بدهیم و در ضمن عده‌ای را که در چارچوب مشی «ساکا» نیستند، کنار بگذاریم.»^۴ اردین و فشارکی نه تنها مخالف انحلال بودند بلکه

۱. پاسخ هادی پاکزاد به پرسش‌های خسروپناه (اسفندماه ۱۳۸۲).

۲. مصاحبه ۱۲ تیر ۱۳۸۲ خسروپناه با هونان عاشق.

۳. خاطرات سهرابیان، ص ۱۶۷؛ به نوشته سهرابیان، ستارزاده تأکید می‌کرد انحلال موقتی است و پس از اینکه خطر دستگیری‌ها برطرف شد، «با هریک از اعضا و هواداران که مناسب تشخیص دادیم ارتباط برقرار کرده و فعالیت را مجدداً از سر خواهیم گرفت.» به عبارت دیگر، ستارزاده از طریق انحلال موقتی می‌خواست تشکیلات «ساکا» را از کسانی که به مشی آن پایبند نبودند، بدون نگرانی از عواقب امنیتی آن، تصفیه کند. سهرابیان این ترفند ستارزاده را نه ناشی از دوراندیشی بلکه نتیجه از دست دادن انگیزه مبارزه از سوی او می‌داند (همانجا). به گفته هونان عاشق، پیشنهاد ستارزاده برای انحلال، واقعی بود نه ترفند. «ستارزاده حسن‌نیت داشت و مثل این که می‌دانست چه می‌شود. برای همین از سر دلسوزی اصرار می‌کرد سازمان را منحل کنیم.» مصاحبه ۲۰ اسفند ۱۳۸۲ محمدحسین خسروپناه با هونان عاشق.

۴. مصاحبه ۱۲ تیر ۱۳۸۲ خسروپناه با هونان عاشق.

یکی از وظایف آتی «ساکا» را جلوگیری از پیوستن مبارزان چپ به مشی مبارزه مسلحانه می دانستند.^۱

بحث درباره انحلال یا ادامه فعالیت مدتی کمیته مرکزی «ساکا» را به خود مشغول کرد و دو جناح نمی توانستند یکدیگر را قانع کنند. سرانجام، اکثریت کمیته مرکزی به این نتیجه رسید که «ادامه بحث بی فایده است و او [ستارزاده] تصمیم خودش را گرفته است و توجهی به دلایل و توضیحات ما نمی کند.» بنابراین، با انحلال «ساکا» مطابق نظر ستارزاده موافقت کردند^۲ و «بیانیه‌ای نوشتند و در آن اعلام کردند در اوضاع کنونی، خط مشی چریکی بر جامعه حاکم شده است و ما هم پس از مرگ باقر امامی توانایی لازم را برای ادامه کار نداریم؛ بنابراین، سازمان را منحل می کنیم. این بیانیه را اعضای کمیته مرکزی با اسامی مستعارشان امضا کرده بودند. بیانیه از بالا تا پایین در تشکیلات ارائه شد و به اطلاع همه اعضا رسید.»^۳ کمیته مرکزی، ستارزاده را مأمور اجرای انحلال سازمان کرد؛ «پول و امکانات لازم در اختیار ستارزاده که مسئول تشکیلات بود، گذاشتیم تا کارهای مربوط به انحلال را انجام دهد. او اسناد و مدارک سازمانی را از حوزه‌ها می گرفت و حق عضویت‌هایی را که اعضای حوزه‌ها پرداخت کرده بودند، به آنها پس می داد. در حدود یک ماه این کار طول کشید. تقریباً هر روز، ستارزاده اسناد و مدارک جمع‌آوری شده را به من [هونان عاشق] تحویل می داد و من یا آنها

۱. همان.

۲. همان؛ سهرابیان می نویسد: در مقابل نظر ستارزاده، ما «انحلال ظاهری» را مطرح کردیم که او نپذیرفت. در نتیجه از اعضای «ساکا» درباره انحلال موقتی و انحلال ظاهری نظرخواهی کردیم که انحلال ظاهری بیشترین آراء را آورد (خاطرات سهرابیان، ص ۱۶۷). با توجه به ملاحظیات امنیتی، نظرخواهی از اعضا مبنی بر اینکه برای حفظ سازمان و در امان ماندن از هجوم ساواک می خواهیم ترفند بزنیم و شما بگویید کدام یک از این دو ترفند موافقید؟ منطقی به نظر نمی رسد.

۳. مصاحبه خسروپناه با رمضان آزاد.

را می‌سوزاندم و یا رد می‌کردم.»^۱ مغازه قنادی سازمان را هم به بهای بیش از صد هزار تومان فروختند و پول آن را به حساب بانکی حسن اردین واریز کردند.^۲ به این ترتیب، سازمان انقلابی کمونیستی ایران (ساکا) رسماً منحل شد و اعضای آن پراکنده شدند.

انحلال «ساکا» واقعیت نداشت بلکه اکثریت اعضای کمیته مرکزی به این دلیل با پیشنهاد ستارزاده برای انحلال «ساکا» موافقت کرده بودند که «ستارزاده فکر کند سازمان منحل شده است. او به دنبال کار خودش برود و ما پس از وقفه کوتاهی، تشکیلات را بدون اطلاع او مجدداً سازماندهی کنیم»^۳ در ضمن، از طریق انحلال موقت، بدون نگرانی از عواقب امنیتی، اعضای را که پایبند به مشی ساکا نبودند کنار بگذارند.

در اواخر زمستان ۱۳۴۹، مدت زمان کوتاهی پس از انحلال رسمی، کمیته مرکزی جدیدی تشکیل شد که اعضای آن عبارت بودند از: آوانس مرادیان، آلبرت سهرابیان، هونان عاشق، حسن اردین و حسن فشارکی. این کمیته با عده‌ای از اعضای «ساکا» که واجد شرایط لازم بودند تماس گرفت و ۱۶ نفر از آنها را در چهار حوزه سازماندهی کرد؛ مسئولیت دو حوزه با هونان عاشق و دو حوزه دیگر با حسن اردین بود.^۴ این سازمان نتوانست پایدار بماند؛ از نیمه دوم فروردین تا نیمه اول اردیبهشت ۱۳۵۰، ساواک به تدریج اعضای «ساکا» را در سراسر کشور دستگیر کرد. درباره چگونگی

۱. مصاحبه ۱۲ تیر ۱۳۸۲ خسروپناه با هونان عاشق.

۲. خاطرات سهرابیان، ص ۱۶۷.

۳. مصاحبه ۱۲ تیر ۱۳۸۲ خسروپناه با هونان عاشق؛ رمضان آزاد در این باره می‌گوید: «اعضای کمیته مرکزی و کادرها در گفت‌وگوهای جمعی و خصوصی به این نتیجه رسیدند که این شخص عضو کمیته مرکزی و مسئول کمیسیون تشکیلات بوده و بیشتر اعضا را می‌شناسد و اطلاعات گسترده‌ای از سازمان دارد. چه کار کنیم تا اطلاعاتش را خنثی کنیم؟ تصمیم می‌گیرند سازمان را منحل کنند.» مصاحبه خسروپناه با رمضان آزاد.

۴. مصاحبه ۱۲ تیر ۱۳۸۲ خسروپناه با هونان عاشق.

کشف «ساکا» دو روایت مطرح است: عده‌ای از جمله آلبرت سهرابیان، می‌گویند: ساواک از اعتراف‌های احمد صبوری (از اعضای گروهی که پس از دستگیری به «گروه فلسطین» مشهور شد) به فریدون ستارزاده (از مسئولان شاخه در تشکیلات ساکا) رسید و او را دستگیر کرد. سپس، ساواک پدر او یعنی حمید ستارزاده را احضار یا بازداشت می‌کند. «حمید ستارزاده وارد یگ معامله با ساواک شده در ازای آزادی خود و پسرانش فریدون و فردریک ستارزاده، کروکی و اسامی 'ساکا' از رأس تا ذیل را در اختیار ساواک قرار می‌دهد.» بر اساس آن اطلاعات، ساواک به تدریج همه اعضای «ساکا» را دستگیر می‌کند.^۱

در روایت دیگر که به نوشته آلبرت سهرابیان در کیفرخواست دادستانی ارتش برای اعضای «ساکا» مطرح شده^۲ و هونان عاشق هنم آن را به عنوان علت لو رفتن «ساکا» بازگو می‌کند، کشف «ساکا» از سوی ساواک ربطی به ستارزاده ندارد بلکه منشأ آن چنین است: «در فروردین ماه ۱۳۵۰، دو نفر از اعضای تشکیلات مشهد «ساکا» عازم گیلان می‌شوند. از آنجایی که مدت کوتاهی از واقعه سیاهکل [۱۹ بهمن ۱۳۴۹] می‌گذشت، مأموران خیلی مراقب رفت و آمدها و افراد بودند. در بین راه، مأموران به آن دو نفر مشکوک می‌شوند و آنها را بازداشت می‌کنند. می‌پرسند به کجا می‌روید؟ می‌گویند برای تفریح به شمال می‌رویم. مأموران قانع نمی‌شوند و آنها را برای تحقیقات به مشهد باز می‌گردانند. پس از سؤال و جواب مقدماتی، آن دو را برای بازرسی به خانه‌هایشان می‌برند. گویا اسم واقعی خودشان را نگفته بودند. از خانواده‌های آنها می‌پرسند اسم پسر شما چیه؟ جواب می‌دهند مثلاً

۱. خاطرات سهرابیان، ص ۱۷۲.

۲. همان، ص ۱۷۱.

رضا، در حالی که خودش مثلاً گفته بود حسن. شک مأموران بیشتر می‌شود و کار به بازجویی و... می‌کشد. این دو نفر با دکتر خادم و دکتر ابطحی ارتباط داشتند. خادم و عده‌ای را در مشهد دستگیر می‌کنند. از جیب یکی از آنها، شماره تلفن دکتر ابطحی را در تهران پیدا می‌کنند و ماجرا را به ساواک تهران اطلاع می‌دهند. دکتر ابطحی به همراه ستارزاده و دکتر فشارکی درمانگاهی در تهران دایر کرده بودند. روز شنبه یا یکشنبه [گویا شنبه ۲۱ فروردین ۱۳۵۰]، حوالی ظهر مأموران ساواک به درمانگاه می‌روند و این سه نفر را دستگیر می‌کنند.^۱

در هر حال، تشکلی که در سال ۱۳۲۳ فعالیت خود را با نام کروژک‌های مارکسیستی با خط‌مشی نامتعارف در جنبش چپ ایران آغاز کرد، پس از فراز و نشیب‌های بسیار، در فروردین ماه ۱۳۵۰ با نام سازمان کمونیستی ایران (ساکا) از فعالیت بازماند و به تاریخ پیوست.

۱. مصاحبه ۱۲ تیر ۱۳۸۲ خسروپناه با هونان عاشق. سهرابیان در این باره نوشته است: «در کیفرخواست صادره توسط دادستانی ارتش برای محاکمه 'ساکا' چنین وانمود شده بود که گویا دو نفر از افراد شاخه مشهد سازمان ما به سبب گرایشی که به سیاهکل داشتند برای ملاقات با افرادی از گروه سیاهکل عازم شمال ایران می‌شوند. پلیس به این دو نفر مظنون شده و آنها را دستگیر می‌کند. از جیب یکی از آن دو نفر بازداشتی سازمان 'ساکا'، به نام عباس فیض، نام و آدرس فردی از رفقای ساکا به نام حسین مهدی‌پور کشف می‌گردد. حسین مهدی‌پور دستگیر شده و حمید ستارزاده و دیگر افراد گروه مرکزی 'ساکا' را معرفی می‌کند.»
خاطرات سهرابیان، ص ۱۷۱.



بخش دوم

خاطرات

پیوست شماره ۱

دستنوشته مختار کیا؛ از زندگی و

فعالیت‌های باقر امامی^۱

آشنایی با امامی

[...] در اوایل اردیبهشت ماه ۱۳۳۳، یک روز صبح زود به اتفاق پسرخاله‌ام برای یافتن کار، پای پیاده به شمیران رفتیم. در آن زمان کارگران ساختمانی در میدان تجریش جمع می‌شدند. آن روز، کاری پیدا نکردیم و به‌ناچار شب را در قهوه‌خانه‌ای در تجریش خوابیدیم. روز بعد، بنایی که دنبال کارگر می‌گشت، چشمش به ما دونفر افتاد و از ما سؤال کرد کارگری بنایی می‌کنید؟ گفتیم بله. گفت روزی ۲۵ ریال به شما می‌دهم. ما هم با خوشحالی قبول کردیم و به اتفاق او به باغی در اسدآباد شمیران رفتیم. مالک این باغ - که ساختمان مسکونی در آن بود، پیرزنی به نام کوکب‌مردان بود و پسری داشت بلندقد، لاغراندام و مُسن. به ما گفتند آن مرد، دیوانه است و چندین سال در

۱. بخشی از دستنوشته‌های منتشرنشده شادروان مختار کیا (۱۳۸۰-۱۳۱۵) دوست گرامی‌ام آقای رمضان آزاد این دستنوشته‌ها را در اختیارم گذاشتند. از ایشان سپاسگزارم.

زندانی بوده است. او هر روز یکی دو ساعت به محل کار ما می آمد و ما را برانداز می کرد. ما از او می ترسیدیم و خیال می کردیم الان به ما حمله می کند. یک روز جلو آمد و با ما به مهربانی صحبت کرد و گفت اگر در فرصت استراحت - پس از خوردن نهار و قبل از شروع مجدد کار - من را در آفتاب ماساژ بدهید، روزی ده ریال به شما می دهم. پسر خاله ام قبول کرد و هر روز او را ماساژ می داد. چند روز بعد پسر خاله ام به تهران رفت. بعد از رفتن پسر خاله ام، آن مرد به من گفت تو حاضری من را ماساژ بدهی؟ قبول کردم. در حالی که او را ماساژ می دادم، شروع کرد به صحبت کردن و وضعیت زندگیش را توضیح داد و گفت: «من به اندازه طفلی که به دنیا بیاید، بزرگ شود، عروسی کند و صاحب فرزندی شود، در زندان بوده ام.» هر روز اطلاعات من نسبت به او بیشتر می شد و تقریباً جذب او شده بودم. کنار بنایی دو ماه طول کشید؛ روزی که کار تمام شد و از فردای آن روز باید به دنبال کار دیگری می رفتم، او به من گفت: «تو همین جا، نزد من و مادرم بمان. من مادرم را راضی می کنم که با ماندن تو موافقت کند. حقوقی هم از طرف مادرم برای تو تعیین می کنم و در درس خواندن به تو کمک خواهم کرد.» قبول کردم و ماندگار شدم. هر روز و هر شب، در وقت بیکاری یا موقعی که برایش چایی می بردم با من صحبت می کرد؛ از هر فرصتی استفاده می کرد و در روشنگری من نهایت سعی و کوشش را به کار می برد و کتابی به نام «کتاب زرد»^۱ به من داد که می خواندم.

در اوایل تابستان سال ۱۳۳۴، تصمیم گرفتم برای دیدار خانواده ام به آمل و دهات آن بروم. در ابتدا، او و مادرش مخالفت می کردند، ولی سرانجام رضایت دادند که ۱۵ روز به مرخصی بروم. این مرد که اسمش «باقر امامی»

۱. منظور از «کتاب زرد»، کتاب «دروس کلاس های مارکسیسم - لنینیسم» نوشته باقر امامی است.

بود، جزوهای دستنویس به من داد و گفت: «این جزوه را وقتی به دهات آمل رفتی، شب‌ها بخوان. با مطالعه این جزوه، تصمیم بگیر برگردی یا نه.»

من به آمل و به ده زادگاهم رفتم. شوهر خواهر کوچکترم به من گفت چرا به تهران می‌روی؛ همین‌جا بمان. من کاری برای تو پیدا می‌کنم. همان روز، من را نزد زن یکی از خوانین منطقه برد. خود او قبلاً در آن‌جا کار کرده بود. آن خانم از من خوشش آمد و گفت از فردا صبح بیاید و مشغول کار شود. آن شب - بعد از شام - شروع کردم به خواندن جزوه مزبور. اسم این جزوه، «الفبای اقتصادی» بود و با عنوان «احتیاج» شروع می‌شد. تا ساعت ۳ بامداد با انواع کلمات [با پسوند] «ایسم» - که همه آنها برایم تازگی داشت - آشنا شدم و تصمیم خودم را گرفتم. صبح به شوهرخواهرم گفتم من در این‌جا نمی‌مانم و می‌خواهم به تهران بروم. شوهرخواهرم گفت من به این خانم محترم قول داده‌ام و درست نیست که تو به تهران بروی. هرچه گفت و اصرار کرد من گوش ندادم و به تهران و نزد امامی برگشتم. امامی، همین‌که من را دید خیلی خوشحال شد و گفت: «می‌دانستم که این جزوه کار خود را می‌کند و تو را برمی‌گرداند.»

بعد از مدتی، کتاب‌های «مرد منصف» اول و دوم را به من داد که بخوانم؛ ضمناً، رمان‌ها و مطالبی را که نوشته بود، خودش برایم می‌خواند. روزی‌روز فهم من نسبت به مطالب بیش‌تر می‌شد. امامی می‌گفت: «تاریخچه زندگی سراسر مبارزه است و هم‌اکنون با وجودی که پلیس مرا تحت نظر دارد باز هم به مبارزه ادامه می‌دهم.»

از وقتی که من در خانه امامی شروع به کار کردم، هر روز و هر شب یکی دو نفر نزد او می‌آمدند؛ در اوایل امامی می‌گفت: «تخصص من در ادبیات است و اینها که دوستانم هستند نزد من می‌آیند و ادبیات می‌آموزند.» من برای امامی و دوستانش چایی می‌بردم و گاهی می‌ایستادم و به بحث‌های

آنها گوش می‌دادم که برایم خوشایند بود. کم‌کم، امامی به من گفت: «ما کار تشکیلاتی می‌کنیم. چون اکنون به تو اعتماد کامل دارم تو را به تشکیلات معرفی کردم. باید در این‌جا از ما مواظبت کنی و این کار تو بسیار پرارزش است.» با شنیدن این کلمات، از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم. در آن‌زمان، اشخاصی مانند خاچاطور [سهرابیان]، علی نیا، و شخصی به نام باقر [سلیمی] که همکار علی نیا بود، پاکدل و برادر آوانس مرادیان نزد امامی می‌آمدند و هفته‌ای یک روز ادبیات و فلسفه می‌خواندند. †

زندگینامه امامی

سیدباقر امامی، فرزند حاج سیدزین‌العابدین امام‌جمعه، آخوند درباری و داماد ناصرالدین‌شاه بود. او در ۸۳ سالگی، [کوکب]، دختر ۱۳ ساله‌ای را که پدرش نجار بود صیغه می‌کند که حاصل آن یک فرزند ذکور به نام سیدباقر امامی بود. امامی تحصیلات ابتدایی را در یکی از مدارس و تحصیلات متوسطه را در مدرسه روس‌ها در تهران گذراند. از همان بدو تأسیس مدرسه روس‌ها، اغلب معلمان آن را حزب بلشویک روسیه انتخاب می‌کرد و دولت روسیه تزاری بدون آگاهی از افکار و عقایدشان آنان را به ایران می‌فرستاد. هدف حزب بلشویک از این کار، ترویج مارکسیسم در ایران بود. اکثر دانش‌آموزان این مدرسه، فرزندان شاهزادگان و درباریان و اشراف و خوانین بودند و با توجه به پایگاه طبقاتی که داشتند، مارکسیسم برای آنان مفهومی نداشت. در بین معلمان مدرسه روس‌ها، شخصی به نام «سلطانف» بود و او از بین دانش‌آموزان، دو نفر (باقر امامی و برادرزاده او، حسن امامی) را انتخاب می‌کند تا به آنها مارکسیسم را آموزش دهد. روش آموزش هم به این صورت بوده که مارکسیسم را به صورت املاء می‌گفته و این دو نفر می‌نوشتند. بدین ترتیب، باقر امامی با اصول انقلابی، اجتماعی، اقتصادی، و

فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک مارکس و انگلس آشنا می‌شود. این آموزش‌ها طرز فکر امامی را چنان تغییر می‌دهد که تا پایان عمرش به این اصول پای‌بند ماند و فعالیت‌های عملی زیادی در این راه انجام داد و از هیچ‌گونه فداکاری در این زمینه دریغ نکرد. زمانی که او در مدرسه روس‌ها درس می‌خواند، کنفرانسی درباره نظریه داروین (فیلسوف شهیر انگلیسی) در مدرسه دارالفنون برپا می‌شود که تا ساعت ۹ شب طول می‌کشد. امامی در این کنفرانس شرکت می‌کند. امامی پس از خاتمه کنفرانس به خانه می‌رود و به دلیل این که در اسدآباد شمیران ساکن بودند، حدود ساعت ۱۲ نیمه‌شب به خانه می‌رسد. برادر بزرگ او، حاج ابوالقاسم امام‌جمعه، که نگران و منتظر او بوده به امامی پرخاش می‌کند که تا این وقت شب کدام گوری بودی؟ امامی جواب می‌دهد کنفرانسی در دارالفنون برپا شده بود، آن‌جا بودم. برادرش می‌پرسید: آنها چه می‌گفتند؟ امامی با شجاعت تمام جواب می‌دهد: راجع به این که انسان از نسل میمون است صحبت می‌کردند. برادرش می‌گوید: احمق، می‌خواستی بگویی خودتان از نسل میمون هستید و...

علت گرویدن امامی به مارکسیسم، اوضاع و احوال زندگی خصوصی او بوده است. امامی در صحبت‌هایش برای من می‌گفت: بعد از این که پدرش فوت می‌کند، مادرش را که زن صیغه‌ای حاج سیدزین‌العابدین بود، از منزل بیرون می‌کنند و باقر یک‌ساله را به لاله‌ها و دایه‌ها می‌سپارند که در خارج از کاخ پدری نگهداری کنند. با اینکه، عمو و برادر بزرگ ناتنی امامی هزینه‌ها و مخارج نگهداری او را می‌پرداختند، ولی لاله‌ها و دایه‌ها برای لباس و کفش و خوراک او کمترین مبلغی را که می‌شد، خرج می‌کردند؛ مثلاً ناهاری را که باید با خود به مدرسه می‌برد عبارت بود از گوشت‌کوبیده آبگوشت شب قبل که برای او لای نان پیچیده و به صورت ساندویچ در کیفش می‌گذاشتند. در صورتی که هم‌کلاسی‌هایش قابلمه‌های پر از انواع غذا، میوه‌ها و سبزی به

مدرسه می آوردند و در وقت ناهار، گرم کرده و می خوردند. در این شرایط، امامی که گوشت کوبیده شب مانده را در کیف داشت، به هم کلاسی هایش می گفت من رژیم دارم و اصلاً روزها ناهار نمی خورم. بعد، به توالت مدرسه می رفت و دور از چشم دیگران، غذایش را می خورد.

باقر امامی که به سن قانونی می رسید، سهم الارث پدری را از برادر بزرگش تحویل می گیرد. ارثیه ای که شامل صدها هکتار زمین مزروعی و باغ مشجر (دارای چند ساختمان بزرگ اندرونی و بیرونی و استخر) می شد. حدود این زمین ها از اسدآباد شمیران تا باغ فردوس، زعفرانیه، اطراف تجریش و جنوب خیابان ولیعصر فعلی بود که امامی به مادرش تحویل می دهد تا برایش نگه داری کند. باقر امامی در ۲۴ سالگی ازدواج می کند، در خانه محقر اجاره ای و با مقرری بخور و نمیری که مادرش به او می دهد، زندگی خود و خانواده اش را اداره می کند. در همان زمان، عضو «کمیته ترور» تهران می شود. این کمیته در دوره زمامداری نصرت الدوله و... عملیات ترور نخست وزیر یا سران مملکت را در روز روشن انجام می داد.

در سال ۱۹۱۷، انقلاب پرولتاریایی سوسیالیستی اکتبر به پیروزی می رسد. نیروی ارتش سرخ در تعقیب ضدانقلابیون که در رأس آنها ژنرال ورانگل و دونکین قرار داشتند، وارد رشت می شوند و انقلاب گیلان شکل می گیرد. انقلابیون گیلان، حکومت رشت را به دست می گیرند و «خانه انجمن رشت» را تشکیل می دهند. میرجعفر پیشه‌وری که از انقلابیون بود، در رأس این انجمن قرار می گیرد. در این زمان، کمیته ترور تهران معرفی نامه ای به باقر امامی می دهند که عازم گیلان شود. امامی به مادرش می گوید من دوست دارم بروم رشت. مادرش در ظاهر مخالفت می کند و می گوید آنجا هرج و مرج است و بلشویک های بی دین در آنجا هستند، اگر بروی کشته خواهی شد. ولی امامی تصمیم قطعی گرفته بود که به رشت برود و توجهی به این

صحبت‌ها نمی‌کند. در نتیجه، مادرش به او می‌گوید: حالا که می‌خواهی بروی، برو. ولی تکلیف این‌همه باغ و ملکی که داری چه می‌شود؟ نوشته محضری به من بده که اگر تو مُردی، من بدانم چه باید بکنم. امامی به مادرش می‌گوید: برو محضر و بگو یک برگ امانت‌داری موقت بنویسد، من می‌روم و امضا می‌کنم. مادر امامی بعد از این‌که از دربار و کاخ شوهر جدا شده بود با مردی به نام امیرمنتخب اسفندیاری که از خوانین نور و کجور بود ازدواج کرده بود و با شوهر و فرزندانش از او، در خانه‌ای واقع در اسدآباد شمیران، زندگی می‌کرد.

امامی کارهایش را انجام می‌دهد و به همراه یک‌نفر دیگر، به طرف گیلان به راه می‌افتد. از آن‌جایی که تمام راه‌های منتهی به گیلان بسته بود به‌ناچار از طریق توچال شمیران به سوی گیلان می‌روند. در حدود دو هفته از کوه‌ها و جنگل‌ها عبور می‌کنند تا به رشت می‌رسند. در آن‌جا، امامی با میرجعفر پیشه‌وری تماس می‌گیرد و دو نامه کمیته ترور تهران را به او می‌دهد. امامی، مدتی در رشت می‌ماند و با تمام انقلابیون آن‌جا آشنا می‌شود. همچنین به دلیل تسلطش به زبان روسی، با سران حزب بلشویک ارتش سرخ که در گیلان بودند و از نظر افکار مارکسیستی هم با آنها هم‌خوانی داشت، نزدیک می‌شود و روابط صمیمانه و رفیقانه‌ای بین آنها برقرار می‌شود. رفقای بلشویک به او پیشنهاد می‌کنند که برای فراگیری وسیع مارکسیسم به «کوتو» (دانشگاه کمونیستی زحمتکشان شرق) که به‌تازگی در مسکو تأسیس شده بود، برود و دوره آن را بگذراند. امامی قبول می‌کند و از طریق باکو به مسکو می‌رود و در حدود شش ماه در آن‌جا می‌ماند و دوره کوتو را تمام می‌کند. سپس، از مسکو به رشت و از رشت به تهران می‌آید.

در تهران، روزی یکی از دوستانش را می‌بیند. به امامی می‌گوید می‌خواهم خانه‌ای بسازم و نیازمند بیست عدد تیر چوبی هستم. امامی که در

باغش ده‌ها هزار درخت چنار و ... داشت، به دوستش می‌گوید بیا به باغ شمیران برویم. هنگامی که آنها می‌خواستند درخت‌های مورد نیاز را قطع کنند، باغبان می‌آید و به امامی می‌گوید شما اجازه این کار را ندارید. امامی با تعجب به باغبان جواب می‌دهد: یعنی چه اجازه ندارید؛ مالک این باغ و تمام این زمین‌ها من هستم. باغبان می‌گوید مادرتان گفته که باغ متعلق به من است و امامی هیچ‌گونه حقی بر آن ندارد. امامی عصبانی شده و نزد مادرش می‌رود و به او پرخاش می‌کند. مادرش با کمال وقاحت می‌گوید: خودت نوشته محضری داده‌ای و باغ و زمین‌ها را به من هبه کرده‌ای. حالا هم مال من است و ارتباطی به تو ندارد. امامی از مادرش می‌خواهد که هبه‌نامه را به او نشان دهد. وقتی متن آن را می‌خواند، می‌بیند همان‌طور نوشته شده است که مادرش می‌گوید. بلافاصله نزد محضردار تجریش به نام ذاکری می‌رود و با عصبانیت به او پرخاش می‌کند و می‌گوید: من کی به تو گفتم هبه‌نامه بنویسی، گفتم امانت‌نامه بنویسی. محضردار هم سرش را پایین می‌اندازد. امامی به صورت او تف انداخته و از محضردار خارج می‌شود و به خود می‌گوید: این است مالکیت شخصی...

شوهر مادر امامی (همان خان مازندرانی) از همان روز اول ازدواج با کوکب‌خانم از باقر امامی بدش می‌آید و از او متنفر بوده است و به مادر امامی می‌گوید این پسرۀ الدنگ را دیگر به این‌جا راه نده. واضح است که او نیز به باغ و زمین‌ها و خانه باقر امامی چشم داشته است. دوست امامی که می‌بیند با دوز و کلک این همه ثروت را از دست امامی درآورده‌اند و او را از هستی ساقط و ناراحتش کرده‌اند به باقر امامی می‌گوید می‌خواهم این مردک غاصب بی‌شعور و حیوان را ترور کنم. امامی مخالفت می‌کند و او را از این کار منع می‌کند؛ ولی دوستش در تصمیم خود باقی می‌ماند. در آن زمان، مادر امامی با شوهر و سه بچه‌ای که از او داشت (دو دختر بزرگ و یک پسر

یک‌ساله) در خانه اسدآباد شمیران زندگی می‌کردند. در یکی از شب‌های سرد پاییزی، دوست امامی از تهران به باغ اسدآباد می‌رود و در جایی مخفی می‌شود. در حدود ساعت دو بعد از نیمه‌شب به اتاقی که مادر امامی، شوهر و پسر یک‌ساله آنها در آن خوابیده بودند داخل می‌شود و به بالای سر خان‌مازندران می‌رود و او را صدا می‌کند و می‌گوید: خائن لعنتی، الان حساب تو را می‌رسم و با سلاحی که در دست داشت، دو سه تیر در مغز او خالی می‌کند و او را می‌کشد. سپس، فرار کرده و بالای یکی از درختان کهن‌سال باغ مخفی می‌شود و صبح زود به تهران بازمی‌گردد. مادر امامی که آن شخص را می‌شناخت، او را به پلیس معرفی می‌کند. امامی و دوستش را دستگیر و محاکمه می‌کنند و هر دو به چند سال زندان محکوم می‌شوند.

اقوام و بستگان امیرمختب اسفندیاری که نفوذ زیادی در دادگستری و خصوصاً در زندان داشتند، در صدد برمی‌آیند که امامی را از بین ببرند. به وسیله عواملی که در زندان داشتند، در غذای امامی سم آرسنیک می‌ریزند و به او می‌دهند. امامی چند روزی به اسهال خونی مبتلا می‌شود و شبی به گمان این‌که مرده است او را به اتاق مرده‌های زندان می‌برند. در زندان، مرد سیاه‌چرده‌ای کارهای امامی را انجام می‌داده و امامی به او کمک مالی می‌کرده است. آن مرد از مرگ امامی بسیار متأسف بوده و تا نزدیکی‌های صبح، گریان و پریشان در کنار جنازه امامی به سر می‌برد. یک‌مرتبه می‌بیند که امامی چشمانش را باز کرد. متوجه می‌شود که او نمرده است. فوراً دکتر کشیک زندان را که آدم خوبی بوده، خبر می‌کند و دکتر با شستشوی معده و مداوایی که به عمل می‌آورد، امامی را نجات می‌دهد. امامی پس از تحمل سه سال و اندی حبس، از زندان آزاد می‌شود.

پس از آزادی، امامی چون در مدرسه روس‌ها دیده بود که معلم‌ها چه‌طور مارکسیسم را آموزش می‌دادند، به این نتیجه می‌رسد که از طریق

معلمی بهتر می‌شود ایدئولوژی مارکسیسم را رواج داد، تصمیم می‌گیرد به یکی از دوایر وزارت فرهنگ آن‌روز (که مدیرش از آشنایان امامی بود) برود و درخواست شغل معلمی کند. امامی علاوه بر این‌که دیپلم داشت، به زبان‌های روسی و فرانسه مسلط بود و تا حدودی عربی می‌دانست. علاوه بر این، دائماً (چه قبل از زندان، چه در زندان و بعد از آن) کتاب‌های فلسفی و اجتماعی مارکسیسم را به روسی و فرانسه مطالعه می‌کرد. مدیر آن دایره وزارت فرهنگ از درخواست امامی خیلی خوشحال می‌شود و برای او حکمی صادر و حقوقی به مبلغ ماهیانه سی تومان تعیین می‌کند و قرار می‌شود که چند روز بعد به مدرسه‌ای برود و کار معلمی را شروع نماید. امامی می‌گفت در آن موقع با ماهی سی تومان به‌خوبی می‌شد زندگی کرد.

یک روز مانده به این‌که امامی به مدرسه برود و کار خود را شروع کند، شخصی که امامی او را شناخته است از کشور شوراها به تهران می‌آید، امامی را پیدا کرده و از طرف حزب کمونیست بلشویک به او پیشنهادی می‌دهد؛ به این معنا که کار حزب کمونیست اتحاد شوروی، انترناسیونالیستی است و رفقا در دیگر کشورها می‌توانند به اشکال مختلف به اتحاد شوروی کمک کنند و این وظیفه ایدئولوژیک هر کمونیستی است. زیرا، اتحاد شوروی سوسیالیستی، جوان و نوپا است و همیشه از طرف امپریالیسم جهانی مورد هجوم می‌باشد؛ بنابراین، کمک به اتحاد شوروی وظیفه انترناسیونالیستی و بهترین کار هر کمونیستی است. اگر شما بخواهید از طریق مدرسه، دانش‌آموزان را با ایدئولوژی سوسیالیسم آشنا کنید و رفته‌رفته حزب پرولتاریایی کمونیستی تشکیل بدهید، مدت زمان طولانی وقت می‌خواهد و انجام آن بعید است و ممکن است به نتیجه هم نرسد؛ ولی این کار پیشنهادی بهتر و مفیدتر است. شما فردا بروید نزد کسی که شما را استخدام کرده و استعفا بدهید و داخل تأمینات نظمی بشوید و بهترین گزارش‌ها را برای

رفقای آن طرف تهیه کنید. امامی می‌گفت، آن شب تا صبح یک پاکت سیگار ۲۵ عددی کشیدم و فکر کردم. بالاخره، ایدئولوژی بر تمایلات شخصی من پیروز شد و صبح به نزد مدیر مربوطه رفتم و استعفا دادم. هرچه مدیر اصرار کرد این کار را نکنید و اگر حقوق شما کم است، زیاد می‌کنم و...، نظرم تغییر نکرد. امامی داخل تشکیلات نظمیۀ رضاخانی می‌شود و کار خود را شروع می‌کند. اگرچه، اقوامش کار کردن در نظمیۀ را ننگ فامیل می‌دانستند و به این دلیل او را بایکوت کردند، ولی امامی خم به ابرو نمی‌آورد و وظیفه‌ای را که پرولتاریای جهانی بر دوشش گذاشته بود به نحو احسن انجام می‌دهد.

باقر امامی با شخصی به نام «آقابگف» که مافوق او بود کار می‌کرد. آقابگف کسی بود که به تنهایی نزد رضاشاه رفته و با دادن نیم میلیون تومان به او، موفق شد از قرارداد محرمانه ایران با انگلیس عکس‌برداری کند. آقابگف با شخصی به نام «علی‌اف» که کارهای مخفی انجام می‌داد، دوست بوده است. علی‌اف به او می‌گوید به من پول بده تا تشکیلات حزب سوسیالیست را در ایران درست کنم هرچه آقابگف دلیل می‌آورد و توضیح می‌دهد که حزب سیاسی پرولتاریا با پول ایجاد نمی‌شود و باید به دست پرولتاریا تشکیل شود، علی‌اف نمی‌پذیرد و متقابلاً استدلال می‌آورد که چنین کاری شدنی است و بالاخره، آقابگف را قانع می‌کند. آقابگف که در بانک شوروی اعتبار نامحدود داشت، پول مورد نیاز علی‌اف را گرفته و به او می‌دهد. پس از مدتی پول‌ها خورده شده و حزبی هم به وجود نمی‌آید. آقابگف موظف بود صورتحساب پول‌های دریافتی و مخارج را به مرکز ارائه کند. او می‌دانست که مسکو، مبلغ پرداخت شده به علی‌اف را نمی‌پذیرد و اگر به شوروی بازگردد چیزی به جز محاکمه و اعدام در انتظار او نخواهد بود. بنابراین، به ترکیه فرار کرده و پناهنده می‌شود و در آنجا اعترافاتی

می‌کند. امامی می‌گفت اعترافات آقابگف چیز تازه‌ای نداشت. بیش‌تر گفته‌های او را پلیس ایران می‌دانست یا چیزی درباره آن شنیده بود.

باقر امامی، علاوه بر آقابگف، با شخصی به نام «ایرانبان» نیز همکاری می‌کرد. ایرانبان با عده‌ای در ارتباط بود و آنها هر ماه در مقابل اسناد و مدارکی که به ایرانبان می‌دادند، از او پول می‌گرفتند. ایرانبان چند ماه به یکی از این اشخاص پول نمی‌دهد، فرد مذکور به پلیس اطلاع می‌دهد که ایرانبان و امامی اسناد و مدارک محرمانه دولتی را می‌گیرند و به شوروی می‌فرستند. پلیس، ایرانبان را بازداشت می‌کند. در جریان بازجویی، ایرانبان اعترافات زیادی می‌کند و از جمله می‌گوید که با حدود دوهزار نفر ارتباط دارد و از آنها اسناد و مدارک می‌گیرد. پس از ایرانبان، باقر امامی را در حالی که سندی از وزارت امور خارجه در جیب داشته، دستگیر می‌کنند و به اداره نظمیّه می‌برند. در کردور اداره نظمیّه، سندی را که در جیب داشته از پنجره به بیرون می‌اندازد، ولی یکی از مأموران می‌بیند و آن سند را برمی‌دارد.

چند روز بعد که بازجویی از ایرانبان تمام می‌شود، رئیس نظمیّه امامی را احضار می‌کند و اعترافات ایرانبان را در برابر او می‌گذارد و می‌گوید بخوان. امامی می‌خواند و از مطالبی که ایرانبان گفته بود، آگاه می‌شود. رو به رئیس نظمیّه می‌کند و می‌گوید ایرانبان دیوانه شده است و اصلاً چنین چیز نیست. رئیس نظمیّه متوجه می‌شود اشتباه کرده است و امامی نباید از محتویات پرونده و اعترافات ایرانبان مطلع می‌شد. امامی پس از این که به سلول خود بازمی‌گردد، پنج تومان به نگهبان می‌دهد و می‌گوید ایرانبان را برای مدت کوتاهی نزد من بیاورید. ایرانبان را می‌آورد و امامی به او می‌گوید احمق، این چه اعترافاتی است که کردی. دو هزار نفر مردم بی‌گناه را به دام انداخته‌ای. ایرانبان جواب می‌دهد آخر به من قول پست دولتی دادند. امامی می‌گوید: احمق، یکی از شرایط اشتغال به شغل دولتی، نداشتن سوءسابقه جاسوسی

است. اصلاً امکان ندارد که تو را استخدام کنند و محاکمه خواهی شد. ایرانیان می‌پرسد: حالا چکار کنم؟ امامی می‌گوید اگر حقیقتاً می‌خواهی کار مفیدی انجام دهی به نگهبان بگو با رئیس حرف خصوصی دارم، اجازه ملاقات بگیر. اگر گفتند ملاقات ممکن نیست. بگو، آقای رئیس نظمی هم با ما همکاری می‌کرد. ایرانیان همین کار را می‌کنند. وقتی خبر به رئیس می‌رسد، ایرانیان را احضار کرده و او را به شدت کتک می‌زند. سپس اعترافات او را در بخاری می‌اندازد و می‌گوید این اعترافاتی که کردی، چرند است و... یک ساعت بعد، ایرانیان را با سر و صورت خون‌آلود نزد امامی می‌آورند و امامی به او می‌گوید احمق، حقت بود!

پس از تکمیل پرونده، ایرانیان و چند نفر دیگر را به دادگاه صحرایی دوره رضاشاه می‌برند. امامی با مطالعه قانون اساسی، از طریق مدافعاتش که ۴۸ جلسه ادامه می‌یابد، دادگاه را طولانی می‌کند. سرانجام، امامی، ایرانیان و چند نفر دیگر به اعدام و بقیه به حبس‌های مختلف محکوم می‌شوند. امامی می‌گفت: وقتی که ما را با اتومبیل به دادرسی ارتش می‌بردند تا حکم دادگاه را برای ما قرائت کنند، دیدم ایرانیان زیر لب چیزی زمزمه می‌کنند. خوب گوش کردم شنیدم که می‌گوید: «یا سیده ملک‌خاتون» به او گفتم: «خاک بر سرت کنند، امام‌زاده‌ای از این بهتر پیدا نکردی، تو که ماتریالیست و... بودی.»

امامی می‌گفت: وقتی حکم دادگاه قرائت شد، با شنیدن امامی و ایرانیان اعدام، بدنم لمس شد. اما امامی اعدام نشد؛ از طرف شوروی به وزیر عدلیه پول می‌دهند و وزیر عدلیه نزد رضاشاه می‌رود و می‌گوید: «پسر تو، محمدرضا، مریض است و تب دارد. فردا این سید را می‌خواهند اعدام کنند. خوب نیست. به هر ترتیب که بوده نظر رضاشاه را جلب می‌کند که حکم اعدام امامی با یک درجه تخفیف به حبس ابد تغییر پیدا کند. امامی از سال ۱۳۱۰ زندانی کشیدن خود را در زندان قصر آغاز می‌کند. او در زندان با

اعضای گروه ۵۳ نفر آشنا می‌شود و با آنها مفصلاً بحث و گفت‌وگو می‌کند. امامی در کتاب مرد منصف اول و دوم به‌طور مفصل این قضایا را شرح داده که متأسفانه در دسترس نمی‌باشد. امامی از دکتر ارانی خیلی تعریف می‌کرد و در آن کتاب، روحیه تک‌تک اعضای این گروه را مشخص کرده بود. امامی در دوران زندانش، بیش‌تر با میرجعفر پیشه‌وری که با او از گیلان و در جریان انقلاب آشنایی داشت نزدیک بود و اغلب ساعات زندان را با او می‌گذراند. امامی می‌گفت پیشه‌وری در انقلاب اکتبر در روسیه بوده و از نزدیک با لنین تماس داشت و سپس از آن‌جا به گیلان آمده و در جریان انقلاب گیلان قرار گرفت. من رمان و ناول را از «زینوئیت گریگورا» خوب آموخته بودم و در زندان شروع به نوشتن تعداد زیادی رمان کردم. پیشه‌وری در کرتیک‌نویسی تبحر داشت، لذا، هر یک فن خود را به دیگری یاد دادیم.

در دوران زندان، امامی با سران ۵۳ نفر دربارهٔ تشکیل حزب پرولتاریایی، بحث و گفت‌وگو می‌کرده است. او معتقد بود که اولین قدم برای تشکیل حزب کمونیست، تشکیل یک هستهٔ بسیار محکم کمونیستی است. ولی آنها معتقد بودند که حزب خلق یا توده بهتر است و ما هر طبقه و صنفی را در آن راه می‌دهیم و زود به نتیجه می‌رسیم. امامی به آنها می‌گوید آیا شما تاریخ احزاب را نخوانده‌اید؟ سه دسته احزاب داریم: بورژوایی، خرده‌بورژوایی و پرولتاریایی. احزاب خرده‌بورژوایی همیشه باعث شکست انقلاب پرولتاریا می‌شوند و برای زحمتکشان نتیجه‌ای جز بدبختی ندارند. اگرچه سران ۵۳ نفر تا حدودی قانع می‌شوند که پس از آزادی چنین حزبی تشکیل دهند، ولی بعد از آزاد شدن از زندان حزبی خرده‌بورژوایی تشکیل دادند.

زمانی که دامنهٔ جنگ جهانی دوم به ایران کشیده شد و نیروهای متفقین (شوروی، انگلیسی و آمریکا) وارد ایران شدند، حکومت دیکتاتوری رضاخان فروپاشید؛ در زندان‌ها از جمله زندان قصر، باز شد و تمام زندانیان

سیاسی و عادی آزاد شدند. قبل از این، دکتر ارانی در زندان به علت ابتلا به بیماری تیفوئید، دار فانی را وداع گفته بود؛ بقیه اعضای پنجاه و سه نفر، حزب توده را به رهبری شاهزاده ایرج‌خان اسکندری و سلیمان‌میرزا اسکندری تشکیل دادند و در مدت یک سال، اعضای آن به یک میلیون نفر رسید و دارای سازمان‌های مختلف و روزنامه شد و دوران شکوفایی خود را آغاز کرد. میرجعفر پیشه‌وری با گروه پنجاه و سه نفر دمساز نشد و جداگانه، روزنامه‌ای در تهران منتشر و یک‌تنه مبارزه کرد. در جریان انتخابات دوره چهاردهم مجلس شورا، پیشه‌وری به نمایندگی مجلس انتخاب شد ولی در موقع تصویب اعتبارنامه، توده‌ای‌ها تبانی کرده و اعتبارنامه او را تصویب نکردند. پیشه‌وری در سال ۱۳۲۴ به تبریز رفت و حزبی به نام «فرقه دموکرات آذربایجان» تشکیل داد. امامی در کتاب *مرد منصف اول* به تفصیل ماجرای آن را شرح داده است و تجزیه و تحلیل کرده است و نتیجه می‌گیرد که پیشه‌وری، کمون پاریس را تکرار کرد و نتیجه‌اش هم شکست بود.

امامی چه کرد؟

امامی در تشکیل حزب توده شرکت نکرد و شدیداً مخالف آن بود و می‌گفت: «این حزب، حزب خرده‌بورژوایی است. تشکیل شده از تمام طبقات متضاد و مختلف‌المنافع است. اصلاً حزب نیست بلکه باند و گروه است. حزب باید از عناصر روشنفکر طبقه پرولتاریای صنعتی و روشنفکران صمیمی و حقیقی طبقه کارگر تشکیل شود و پایه حزب کمونیست را محکم پی‌ریزی کند تا بتواند انقلاب سوسیالیستی را رهبری کرده و آن را به کمونیسم برساند.» برای تحقق چنین ایده‌ای، امامی به این نتیجه می‌رسد که چاپخانه‌ای دایر کند؛ زیرا، کارگران چاپخانه، روشنفکرترین افراد در یک کشور هستند. او به این فکر افتاد که چاپخانه‌ای را خریداری کند و عده‌ای

کارگر باسواد و آشنا به امور چاپ را در آنجا جمع کند و با تبلیغ و جذب آنها، کار تشکیلاتی را شروع کند. ولی برای خرید ماشین چاپ احتیاج به پول داشت و برای تأمین آن به هر دری که می‌زند، به نتیجه نمی‌رسد. چاره‌ای ندارد، نزد مادرش می‌رود و آنقدر به او التماس می‌کند تا مادرش (که آن‌همه ثروت موروثی او را بالا کشیده بود) مبلغ ۴۰ هزار تومان را با منت و به‌عنوان قرض به او می‌دهد. امامی می‌گفت به حدی خوشحال شده بودم که در پوست خود نمی‌گنجیدم.

امامی به این امید که اگر به ادارهٔ بازرگانی شوروی در خیابان پامنار برود و با مسئولان آن صحبت کند می‌تواند یک دستگاه ماشین چاپ خوب و به قیمت ارزان خریداری کند، به آن اداره می‌رود؛ ولی مسئول اداره به او می‌گوید فعلاً موجود نداریم و چون دولت شوروی در حال جنگ است، معلوم نیست که دستگاه چاپ چه زمانی وارد شود. امامی خیلی ناراحت می‌شود، ولی مسئول مذکور به او می‌گوید: «یک دستگاه آپارات سینما موجود است و شما می‌توانید با خرید یک دستگاه کوچک مولد برق و تهیهٔ مکانی، سینما دایر کنید. فیلم هم می‌توانید از یگان‌های ارتش شوروی که در شاهرود هستند تهیه کنید. البته این فیلم‌ها به زبان روسی است.» امامی، علی‌رغم این که چنین کاری با ایدهٔ او سازگار نبود به‌ناچار می‌پذیرد. سپس به شاهرود می‌رود و در آنجا محلی را برای سینما می‌یابد. همین که می‌خواهد کار را شروع کند، توده‌ای‌ها از موضوع آگاه شده و به امامی پیشنهاد می‌کنند که شریک شویم؛ به هر کلکی که بود با امامی شریک می‌شوند و سینما را به‌راه می‌اندازند. امامی در حدود یک‌سال در شاهرود کار می‌کند ولی به‌علت عدم استقبال مردم از سینما، ورشکست می‌شود. امامی می‌گفت حساب و کتاب دست توده‌ای‌ها بود و آنها سر من کلاه گذاشتند. دستگاه آپارات را توده‌ای‌ها برمی‌دارند و به امامی موتور مولد برق می‌رساند که با خودش به

تهران می‌آورد و به عنوان بخشی از بدهکاری‌هایش به مادرش می‌دهد. مادر امامی همیشه به او می‌گفت «تو، چهل هزار تومان من را دادی توده‌ای‌ها خوردند.»

در شاهرود، امامی با احمد بسطامی آشنا می‌شود و بسطامی توجه امامی را به کار تشکیلاتی جلب می‌کند. در بازگشت به تهران، امامی به این فکر می‌افتد که کلاس یا حوزه مارکسیستی (کروژک) دایر کند و اشخاص به این کلاس‌ها بیایند، با مارکسیسم آشنایی پیدا کرده و آن کسانی که موضوع را خوب می‌فهمند و مشتاق کار تشکیلاتی هستند از سایرین جدا کرده و به آنان آموزش جداگانه بدهد و کادر حزبی تربیت کند تا از این طریق بتواند هسته محکمی به‌وجود بیاورد. امامی کلاس مارکسیستی را در خیابان ظهیرالاسلام دایر می‌کند و با ترجمه منابع روسی، جزوه‌هایی تدوین می‌کند که در این کلاس‌ها به صورت دیکته برای افراد حاضر می‌خوانده است. کلاس‌های امامی به‌طوری شهرت پیدا می‌کند که از هر کسی می‌پرسیدند کجا درس کمونیستی می‌دهند؟ آدرس آن خانه را می‌دادند. پس از مدتی، امامی و شاگردانش، این جزوه‌ها را به صورت کتاب چاپ می‌کنند. این کتاب به‌دست عده‌ای از اعضای رده پایین حزب توده می‌رسد. این قبیل اعضای حزب توده از نظر معلومات ایدئولوژیکی در حد صفر بودند و فقط کلماتی مثل شوروی، لنین، استالین و ارتش سرخ را بلد بودند. حزب توده غیر از روزنامه‌ها و دستورات حزبی، چیزی برای عرضه به اعضا خود نداشت. این اعضا به رهبران حزب توده فشار می‌آوردند که ما هم باید از این درس‌ها داشته باشیم. رهبران حزب توده، خواندین کتاب امامی را برای اعضا خود ممنوع می‌کنند و اسم آن را «کتاب زرد» می‌گذارند، که به این نام معروف شد. بعداً حزب توده سعی کرد کلاس‌های ایدئولوژیکی دایر کند که در این کار چندان موفق نبود. چند کتابی هم که ترجمه کردند مانند پاشنه

آهنین، فرزند خلق و... رمان و نوول بود.

رهبران حزب توده که زیر فشار اعتراض اعضای خود قرار داشتند به عده‌ای دستور دادند که داخل کروزک‌ها شوند و جاسوسی کنند. امامی موضوع را می‌فهمد و با رفقای که تربیت کرده بود، تصمیم می‌گیرند به علت نفوذ عناصر توده‌ای و خرابکاری آنها در کار کروزک‌ها، آن را منحل کنند. برگه‌ای مبنی بر این که کروزک‌ها تعطیل و منحل شده است، به در خانه نصب می‌کنند و به این صورت اعلام می‌کنند کروزک‌ها تعطیل شده است.

سازمان شوراها

در دوره فعالیت کروزک‌ها، امامی عده‌ای سازمان‌دهنده و کادر تربیت می‌کند و پس از انحلال کروزک‌ها، آنها هسته‌ای به رهبری امامی تشکیل می‌دهند و مخفیانه شروع به فعالیت می‌کنند. نام این تشکیلات جدید، سازمان شوراها بود. هریک از این افراد در محل کار یا بین اقوام، افرادی را در نظر می‌گرفتند و پس از تحقیقات کافی، با او صحبت می‌کردند و به تدریج برای او توضیح می‌دادند طبقه کارگر چیست و چه حقی در عالم سرمایه‌داری دارد و چه گونه باید این حق را به دست آورد؛ چه گونه می‌تواند متحد شود، اعتصاب اقتصادی بکند و سپس به اعتصاب سیاسی دست بزند و انقلاب سوسیالیستی را رهبری کرده و سازمان حکومتی سوسیالیستی را برپا کند و... به این ترتیب، افراد را به کار تشکیلاتی جلب می‌کنند. هریک از رفقا که شخصی را جذب می‌کرد، در وهله اول به او می‌گفت فعلاً من و تو هستیم که می‌خواهیم چنین تشکیلاتی را به وجود بیاوریم. بعد از این که از آن شخص کاملاً مطمئن می‌شد به او می‌گفت تشکیلاتی وجود دارد و شما را به کمیته مرکزی معرفی کرده‌ایم و از امروز به بعد، شما عضو رسمی تشکیلات هستید. در آن موقع، به افراد روش مبارزه با پلیس و این که

چه گونه مخفیانه فعالیت کنند را آموزش می‌دادند. پرداختن حق عضویت، یکی از نکات مهم بود؛ زیرا معرف روحیه افراد بود و مشخص می‌کرد که آنها تا چه حدی از نظر مالی حاضر به فداکاری هستند. به این افراد تعلیم می‌دادند که در این راه نه مقامی وجود دارد و نه جلالی، جز مرگ و نابودی چیزی نیست.

امامی معتقد بود برای تشکیلات حزب پرولتاریایی، قبل از هر چیزی باید هسته‌های محکم در شهرهای مختلف ایران ایجاد شود. بعد از تشکیل هسته‌های محکم در شهرهای مختلف، حزب پرولتاریایی تشکیل می‌شود. باید از هر شهر یا استانی، هسته‌ها نمایندگان خود را انتخاب کنند و به کنگره سراسری هسته‌های محکم بفرستند. در آن کنگره موجودیت حزب پرولتاریایی اعلام می‌شود و برنامه و اساسنامه و... حزب را می‌نویسند. به نظر امامی حزب پرولتاریایی، باید دارای سه قسمت عمده باشد: قسمت مخفی، قسمت نیمه‌مخفی و قسمت علنی.

پس از تشکیل هسته تهران، هسته‌ای در رشت ایجاد می‌شود. مدتی بعد، گویا اختلافی در بین رفقای رشت به وجود می‌آید. به امامی مأموریت می‌دهند به رشت بروند و اختلاف را اصلاح کنند. امامی این مأموریت را انجام می‌دهد. در رشت، امامی به زمین می‌خورد و استخوان یک پای او می‌شکند که مدت‌ها در گچ بوده است. بعد، از طرف تشکیلات به امامی مأموریت می‌دهند که به آذربایجان بروند و با پیشه‌وری ملاقات کنند. هدف از این ملاقات دو موضوع بوده: یکی از پیشه‌وری برای هسته تهران کمک بگیرد؛ به این ترتیب که کتاب‌های مارکسیستی در تبریز به هزینه دولت پیشه‌وری به زبان ترکی ترجمه و چاپ شود تا رفقای ترک‌زبان در تهران و همین‌طور در آذربایجان از آن استفاده کنند. موضوع دیگر، پیشه‌وری اجازه دهد که هسته محکم در تبریز تشکیل شود. پیشه‌وری با هر دو تقاضا

مخالفت می‌کند و حتی برای آمدن امامی به تهران به او پول توجیبی نمی‌دهد. امامی می‌گفت روزی با مشکلات زیاد به منزل پیشه‌وری رفتم. پیشه‌وری در منزل نبود و خانمش که امامی را می‌شناخت او را به داخل منزل تعارف می‌کند. پیشه‌وری قصری برای خود ساخته بود. وقتی که آمد، به او انتقاد کردم و گفتم دیری نمی‌پاید که این ورق برمی‌گردد، ما باید یک هسته محکم ایجاد کنیم. ولی پیشه‌وری گفت دیگر دیر شده است و فایده ندارد.

پس از بازگشت از تبریز، امامی فعالیت تشکیلاتی را ادامه می‌دهد. به تدریج این فکر مطرح می‌شود که روزنامه‌ای منتشر کنند و این روزنامه هم جنبه ارگان تشکیلاتی داشته باشد و هم سطح افکار عمومی را بالا ببرد. برای انتشار روزنامه به دو چیز نیاز داشتند: اخذ مجوز و پول. برای گرفتن مجوز، شخص متقاضی باید یا دارای مدرک لیسانس بوده یا رساله‌ای منتشر می‌کرد که معادل لیسانس شناخته شود. امامی با نوشتن کتاب «مولانا جلال‌الدین، هگل شرق است» موفق به اخذ مجوز روزنامه شد. اما برای تأمین پول مورد نیاز، امامی ناچار می‌شود به مشهد برود و از طریق رمالی برای مردم نیازمند، پولی به دست آورد. بعد از مدتی پول مورد نیاز فراهم می‌شود و امامی به تهران بازمی‌گردد. منزلی را اجاره می‌کنند که رفقا در آن جمع می‌شدند و هریک از آنها بر اساس اطلاعات خود مطالبی برای روزنامه، که اسم آن را «به پیش» گذاشته بودند، تهیه می‌کرد و نویسندگان اسم مستعار یا تخلص ادبی داشتند. از این روزنامه، سه شماره با بهترین مطالب علمی، فلسفی، اقتصادی و اجتماعی منتشر می‌شود که در آن زمان بی‌نظیر بوده است. انتشار سومین شماره روزنامه به پیش با سالروز انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر مصادف می‌شود. امامی مقاله مفصلی در رابطه با انقلاب کبیر می‌نویسد و این شماره را با تیترهای درشت و قرمز تزئین می‌کنند. توده‌ای‌ها چون

امامی را مخالف خودشان می‌دانستند و جاسوسان آنها دورادور کارهای او را تعقیب می‌کردند، به پلیس اطلاع می‌دهند که در فلان محل و در فلان خانه، امامی مشغول به فعالیت‌های کمونیستی است و در آن‌جا روزنامه به‌پیشی را آماده می‌کنند. رفقای امامی از فعالیت‌های جدید و موفقیت‌های به‌دست‌آمده به اندازه‌ای شارژ شده بودند که توجهی به اطراف خود نمی‌کردند. ناگهان پلیس به آن خانه ریخته و مشغول تجسس می‌شود. امامی برای این‌که مسیر فکری پلیس را عوض کند، به آنها می‌گوید: «اجازه بدهید تا من به شما بگویم این اسناد چیست. این بچه‌ها می‌خواهند روزنامه‌نگار بشوند و اسامی که در این‌جا هست، تخلص ادبی افراد است و ما جز روزنامه‌نویسی و فعالیت ادبی کار دیگری نداریم.» امامی این را با صدای بلند می‌گوید تا رفقا بدانند که در بازجویی چه بگویند و خود را نوازند. پلیس، امامی و رفقای را که در خانه بودند بازداشت می‌کند و می‌برد. پلیس فرصت نمی‌کند همه قسمت‌های خانه را بازرسی کنند و می‌ماند برای روز بعد. در راه، در داخل ماشین پلیس امامی به رفقا دل‌داری می‌دهد و می‌گوید نگران نباشید ما مسئله‌ای نداریم. امامی در حالی این حرف را می‌زند که می‌داند اسناد و مدارک تشکیلاتی در کمد دیواری خانه است. امامی انتظار داشت هنگامی که آلبرت سهرابیان به آن خانه بیاید و متوجه یورش پلیس شود، از راه پشت‌بام به داخل خانه برود و آن اسناد را بردارد و قالی را هم ببرد تا فکر کنند دزد دستبرد زده است. آلبرت تا در خانه می‌آید ولی داخل خانه نمی‌رود. روز بعد مأموران پلیس به آن خانه می‌آید و اسناد و مدارک را برمی‌دارد و علیه رفقا از آنها استفاده می‌کند. بازجوی امامی، سرگرد تسوده‌ای بود و امامی او را چنان می‌پیچاند که قلمش را زمین می‌گذارد و می‌گوید: «آقای امامی، من مخلص شما هستم. هرچه می‌خواهید، خودتان بنویسید.» به‌هرحال، پرونده را تکمیل کرده و مقدمات دادگاه را فراهم می‌کنند. رفقای

دستگیرنشده، می‌خواهند برای آنها وکیل بگیرند، ولی امامی مخالفت می‌کند و جواب می‌دهد: «هریک از ما یک وکیل است، چرا پول تشکیلات را به آقای وکیل بدهید تا برای زنش مایک و سرخاب بخرد و به ریش ما بخندد؟» رفقا نامه سرزنش‌آمیزی برای امامی می‌نویسند و در قوطی کبریت می‌گذارند که در موقع ملاقات، یواشکی به امامی بدهند. در بازرسی زندان، پلیس کبریت را می‌گیرد و این باعث شد آنها در سال ۱۳۲۸ در دادگاه محکوم بشوند؛ امامی به پنج سال و رفقا هر یک به چند سال حبس محکوم می‌شوند. رفقای دستگیرنشده به فعالیت تشکیلاتی ادامه دادند و امامی، آنها را از داخل زندان رهبری می‌کرد. در این زمان، ملی شدن صنعت نفت مطرح می‌شود و مدتی بعد، دکتر مصدق به نخست‌وزیری می‌رسد. دولت دکتر مصدق قانونی برای عفو مشروط زندانیان تصویب می‌کند و امامی با استفاده از این قانون، در سال ۱۳۳۲، زودتر از موعد مقرر از زندان آزاد می‌شود.

هسته کمونیستی ایران (یکا)

پس از آزادی از زندان، امامی به منزل مادر پیرش در اسدآباد شمیران می‌رود و در یک اتاق ۳×۴ این منزل ساکن می‌شود و نق‌نق‌های مادرش را تحمل می‌کند. مادر امامی فقط از روز پنج‌شنبه تا صبح روز شنبه در این منزل بود و بقیه روزهای هفته را در تهران و نزد دو دختر و پسر دیگرش می‌گذراند. روزهای جمعه، مادر امامی مهمانی‌های مفصلی برپا می‌کرد و بیشتر مهمان‌ها، به غیر از فرزندان، اقوام شوهرش (تیپ‌های اعیان و اشراف) بودند. برای آن‌روز، آن‌قدر غذا می‌پختند که با اینکه نهار و شام می‌خوردند باز هم باقی می‌ماند. غذای باقی‌مانده تا پنج‌شنبه بعد، خوراک امامی بود.

پلیس برای کنترل و مراقبت امامی، مرتباً از افراد متفرقه و حتی از اقوام شوهر مادرش استفاده می‌کردند ولی امامی با دو سه جمله صحبت، می‌فهمید

که آن شخص چه‌کاره است. بعضی از رفقا مانند خاچاطور و آوانس، هفته‌ای یک‌بار به دیدن امامی می‌آمدند و درباره‌ی حوزه‌های زیردست خود گزارش می‌دادند و دستوراتی می‌گرفتند. امامی برای این‌که بتواند با رفقا تماس بیشتری داشته باشد هفته‌ای دو روز به تهران می‌رفت، یک روز برای سلمانی و یک روز برای حمام؛ ظهر هم به منزل برادر و خواهر ناتنی خود می‌رفت و ناهار در آن‌جا بود و بعد از ظهر به منزل رفقا می‌رفت و جلسه‌ی تشکیلاتی را اداره می‌کرد و به کارها سر و سامان می‌داد. به این ترتیب، فعالیت‌های تشکیلاتی خود را از مادرش و پلیس پنهان می‌کرد و پلیس اصلاً متوجه نبود که امامی مشغول فعالیت تشکیلاتی است.

تشکیلات «یکا» گسترش یافت و افراد زیادی جلب آن شدند؛ بنابراین، لازم بود که امامی از مادرش جدا شود. به این منظور با برادرزاده‌اش - آقامصطفی امامی - که خیلی به امامی علاقه داشت و در ضمن ثروتمند هم بود، صحبت کرد. امامی به او گفت من از رفتار تحقیرآمیز مادرم خسته شدم و می‌خواهم به تهران بروم. آقامصطفی خوشحال شد و گفت: من می‌خواستم کاری برای تو انجام دهم و حالا موقع آن است. ساختمان دو طبقه‌ای در جاده‌ی قدیم شمیران - بالاتر از سینما مولن‌روژ - بنا کرد. در همکف این ساختمان، دو دهنه مغازه بود، یکی از مغازه‌ها را بانک صادرات اجاره کرد و مغازه‌ی دیگر فروشگاه یخچال شد. همچنین، خانه‌ی کوچک کلنگی در خیابان خواجه نظام‌الملک خریداری کرد. آقامصطفی به امامی گفت: برو در این منزل ساکن شو و مدیر فروشگاه باش و از محل فروش، حقوقی برای خودت بردار. امامی از محبت‌های آقامصطفی استقبال کرد و موضوع را با مادرش در میان گذاشت. مادر امامی مخالفت کرد و گفت: «باز می‌خواهی کارهای کمونیستی بکنی و گرفتار شوی؟» امامی جواب داد: «نه، این‌طور نیست. شما خاطر جمع باشید، من دیگر از این کارها نمی‌کنم.» بالاخره،

امامی مادرش را قانع و راضی به جدایی کرد. امامی وسایل خود را که عبارت بود از یک تخته قالی بزرگ رنگ و رو رفته، یک تختخواب، تشک و لحاف و یک بخاری نفتی و تعداد زیادی کتاب جمع کرد و به همراه من و آقامرتضی (باغبان مادرش) و دختر و پسر نابینای آقامرتضی به خانه واقع در خیابان خواجه نظام الملک رفت. پس از این جابه‌جایی، فعالیت‌های امامی شدید شد.

سازمان ساکا

علی نیا و باقر، از اعضای فرقه دموکرات آذربایجان بودند و پس از شکست فرقه دموکرات تحت تعقیب قرار می‌گیرند و به تهران می‌آیند. شخصی این دو نفر را به امامی معرفی می‌کند و آنها نزد امامی ایدئولوژی مارکسیسم را می‌آموختند. پس از مدتی، باقر نیامد ولی علی نیا تا آخر ماند. علی نیا و شخصی به نام ستارزاده گروهی تشکیل دادند. ستارزاده بدون اینکه بداند تحت رهبری امامی بود. علی نیا به تدریج موضوع را با ستارزاده در میان می‌گذارد و امامی را به او معرفی می‌کند. مدتی بعد، آن گروه با «یکا» وحدت کرده و تشکیلات واحدی از وحدت آنها به وجود آمد. پس از این وحدت، تشکیلات گسترش یافت ولی شکل کار همچنان مخفیانه بود و فعالیت تشکیلات به جذب و تربیت کمونیستی افراد محدود می‌شد. البته، مدتی نگذشت که انشعاب شد و ستارزاده با عده‌ای گروه خودشان را تشکیل دادند.

فروشگاهی که امامی آن را اداره می‌کرد، به علت بحران بازار رونق نداشت و امامی از آن کار دست کشید. رفقا به او گفتند: «تو، کار نکن. ما هزینه منزل و پول ایاب و ذهاب تو را می‌دهیم. امور مالی تشکیلات در دست تو است. هزینه‌هایت را از پول تشکیلات بردار و به ما حساب پس

بده.» امامی هم قبول کرد. امامی در حوزه به افسراد می‌گفت: «رفقا، شما نه تنها باید همدیگر را کنترل کنید، بلکه باید از هر لحاظ مرا هم کنترل کنید.» ولی اعتماد رفقا به امامی به اندازه‌ای بود که حاضر نمی‌شدند او را کنترل کنند. فقط یک‌بار، یکی از رفقا به امامی گفت: «ما می‌خواهیم وضعیت پول تشکیلات را که در دست تو است، روشن کنیم. شما یک فقره چک به نام یکی از ما صادر کنید، ما آن را به بانک می‌بریم، پول را دریافت کرده و روز بعد، دوباره به حساب شما واریز می‌کنیم.» امامی چک را صادر کرد ولی رفقا حاضر نشدند که چک را به بانک ببرند و ببینند پول در حساب هست یا نه. چک نزد یکی از رفقا باقی ماند.

خودکشی امامی

امامی نویسنده و ورزیده و شاعری بود که ده هزار بیت شعر کلاسیک، رمانتیک و نو سروده بود. پس از شهریور ۱۳۲۰، که امامی از زندان آزاد می‌شود از طریق یکی از ارامنه با شاعره ارمنی آشنا می‌شود. شغل این خانم و شوهرش، دندانسازی تجربی بود. دوستی امامی با آنان به تدریج عمیق و عمیق‌تر می‌شود. این زن و شوهر ارمنی، دختر زیبایی به نام «ویولت» داشتند. رفتار و برخورد این دختر با امامی به صورتی بود که امامی را به خود جلب می‌کند و هر دو به هم علاقه‌مند می‌شوند. در سال ۱۳۲۰ امامی جوان و مجرد بود. همسر امامی پس از بازداشت و زندانی شدن امامی در سال ۱۳۱۰ از او طلاق گرفته بود. با این‌که ارامنه تمایلی به ازدواج دختر یا پسرشان با غیرارمنی ندارند، ولی مادر ویولت به‌طور تلویحی موافقت خود را با این وصلت به امامی اعلام می‌کند. چون درآمد این خانواده خوب نبود، امامی گه‌گاه به آنها کمک می‌کرد و در هفته یکی دو شب به منزل آنها می‌رفت. در سال ۱۳۲۸ امامی بازداشت و زندانی می‌شود. پس از آزادی از زندان در

سال ۱۳۳۲، رفتار مادر ویولت با امامی تغییر می‌کند و به طور تلویحی به او جواب منفی می‌دهد. امامی می‌گفت: «اگر چه من عاشق و دل‌باخته ویولت بودم و ده‌ها نامه بین من و ویولت رد و بدل شده است و عکس‌های زیادی از ویولت دارم، هیچ‌گاه عشق او بر ایدئولوژی من مسلط نشده است.» در پاییز سال ۱۳۳۳، ویولت به اصرار مادرش با مهندس دیوانه ارمنی ازدواج می‌کند که از نظر اخلاقی باهم تفاهم نداشتند و پس از دو سال در حالی که دو فرزند پسر و دختر داشتند، از هم جدا شدند. شب عروسی ویولت، امامی خیلی گرفته و ناراحت بود و می‌گفت: «این است دنیای سیاه سرمایه‌داری، اگر غیر از این بود، جای تعجب داشت.» امامی یکی از عکس‌های ویولت را بزرگ کرده بود (حدود ۸۰×۱۰۰ سانتیمتر) و تعداد زیادی عکس‌های ۱۳×۱۸ سانتیمتر او را به دیوار اتاقش نصب کرده بود. کسانی که پلیس بودند و نزد امامی برای جاسوسی می‌آمدند و از او می‌پرسیدند تشکیلات نداری؟ امامی به آنها جواب می‌داد: «بله دارم» و عکس‌های ویولت را نشان می‌داد.

ویولت بعد از جدایی از شوهرش، با دو فرزند خود به منزل پدری بازگشت. امامی، رفت و آمد با او را از سر گرفت و از کمک‌های مالی هرچند ناچیز به او دریغ نمی‌کرد. چند سال بعد، پسر ویولت که ۸ یا ۹ ساله بود، روزی از تراس طبقه دوم ساختمان به طبقه اول سقوط می‌کند و در اثر برخورد با نرده تراس طبقه اول، به شدت مجروح می‌شود. مخارج هنگفت معالجه این پسر را که در حدود شصت هزار تومان بود، امامی پرداخت. در آن موقع مادر امامی یک قطعه زمین به مساحت ۱۵۰۰ متر در اسدآباد شمیران به او داده بود و امامی مرتباً به بنگاه‌های معاملات ملکی مراجعه می‌کرد تا آن قطعه زمین را سریعاً بفروشد. به چند نفر غیرتشکیلاتی گفته بود: «من شصت هزار تومان به کسی بدهکارم. می‌خواهم این قطعه زمین را بفروشم و پول او را بدهم.» ولی آن زمان، خرید و فروش زمین راکد شده

بود و امامی نتوانست مشتری برای قطعه زمین خود پیدا کند. تشکیلات «یکا» گسترش پیدا کرد و افراد دوآتشه‌ای آمدند و گفتند: ما می‌خواهیم شروع به کار انتفاعی کنیم. بنابراین باید پول تشکیلات را که نزد امامی است و در حدود ۶۰ الی ۸۰ هزار تومان می‌باشد، بگیریم و با آن کار کنیم. امامی با کار انتفاعی مخالف بود و مضرات این کار را طی چند جلسه برای رفقا توضیح داد. او می‌گفت: «به این پول دست نزنید تا در یک موقعیت ضروری از آن استفاده شود.» ولی رفقای کمیته مرکزی پافشاری کردند که این پول را باید تا فردا (۳۰ فروردین ۱۳۴۶) به ما تحویل بدهید. آوانس مرادیان (یادش گرامی) می‌گفت: وقتی که ما از همه طرف به امامی فشار می‌آوردیم، من احساس کردم امامی مثل اینکه آب رفته، خیلی کوچک شده است. روحیه‌اش خیلی ناچور بود و ما دلمان به حال او سوخت، ولی ناچار بودیم، زیرا، کمیته مرکزی تصویب کرده بود. اگر امامی به ما می‌گفت من این پول را برای نجات پسر ویولت خرج کرده‌ام ما تصمیم دیگری می‌گرفتیم. ما، سند زمین او را دیده بودیم و به ما هم گفته بود که باید بفروشیم. اگر به ما می‌گفت، راه‌حلی پیدا می‌کردیم و نمی‌گذاشتیم کار به این جا بکشد. در برابر او که تمام عمرش را در راه ایدئولوژی گذاشته بود، پول ارزشی نداشت. این باعث می‌شد که امامی بیش از پیش پیوند خود را با ما مستحکم کند و از جان و دل بیشتر کار کند.

نیمه‌شب ۲۹ فروردین ۱۳۴۶، حدود ساعت ۱۲، از حوزه تشکیلاتی به منزل برگشتم. اتاق من و بچه‌هایم جنب اتاق امامی بود. دیدم چراغ اتاق امامی روشن است. داخل اتاق او شدم. امامی روی تخت‌خواب نشسته و در فکر بود. همین که متوجه حضور من شد، خودش را جمع و جور کرد. پرسید: «آمدی؟ در حوزه چه خبر بود؟» گفتم خبری نبود. امامی گفت: «امشب چند نفر پیش من آمدند؛ اول، آوانس با یک نفر دیگر، بعد از ساعتی

عبدالله میرزایی و بعد از او آزاد آمد. میرزایی و آزاد خیلی گلایه کردند، از آوانس هم گلایه داشتند.» بعد گفت: «من هرچه کردم نتوانستم این تکه زمین را، که تو می دانی صدقه مادرم به من است، بفروشم. می دانی که من برای معالجه بچه و یولت مجبور شدم از کسی پول قرض بگیرم و حالا طرف فشار آورده، پولش را می خواهد. خب، یکی به من قول داده که تا فردا، پس فردا برای این زمین مشتری پیدا می کند.» امامی گفت: «من حتی حاضرم چهل پنجاه هزار تومان زیر قیمت بفروشم» بعد صحبت را به موضوعات دیگر کشاند و در آخر گفت: «برو بخواب. باید صبح زود به سر کار بروی.» من به اتاقم رفتم و خوابیدم. بچه دوساله ام که مریض بود ساعت ۲/۵ بیدار شد و از شدت ناراحتی و تب گریه و بی تابی می کرد. ما بلند شدیم تا به او دارو بدهیم و پاشویه اش کنیم بلکه تبش پایین بیاید. وقتی خواستم به دستشویی بروم، دیدم چراغ اتاق امامی روشن است. در اتاق او را باز کردم، دیدم امامی روی تخت خواب نشسته و چنان در خودش فرو رفته که متوجه حضور من نشد. او را صدا زدم. مثل این که در خواب بود از جا پرید و گفت: «ببخشید، در فکر بودم» پرسیدم چه فکری؟ گفت: «فکر زیاد است، بعداً به تو می گویم. من الان می خوابم، تو هم برو بخواب.»

حدود ساعت ۶ صبح از خواب بلند شدم، لباس پوشیدم و خواستم به سر کار بروم که دیدم چراغ اتاق امامی روشن است. تعجب کردم. دیشب تا ساعت ۳ بیدار بود، یعنی هنوز نخوابیده؟ کنجکاو شدم. در اتاق را باز کردم و داخل شدم. امامی را دیدم که روی تخت دراز کشیده و چشمان و دهانش باز است و با تیغ دسته دار سلمانی، رگ دست چپ خود را بریده و تیغ سلمانی را هم به کناری گذاشته است. امامی مرده بود. در حالی که از دیدن این صحنه خیلی وحشت کرده بودم، سعی کردم خونسردی خودم را حفظ کنم. دیدم بسته هایی روی میز است؛ سه دفتر ۲۰۰ برگی که همه آثارش را

در آن پاکنویس کرده بود و در کیسه نایلونی شفاف بسته‌بندی کرده بود و کاغذی روی آن چسبانده بود. در این کاغذ، امامی علت خودکشی خودش را با جملات رمانتیکی نوشته و در ادامه آن اضافه کرده بود: «۶۳ جلد آثار بچگی، جوانی و عقل. هدیه به هرکس که تصاحبش می‌کند.» تابلو بزرگ عکس ویولت را هم روی میز گذاشته و تمام عکس‌های ۱۸×۱۳ سانتیمتری ویولت را - حدوداً ۴۰ عکس - از دیوار برداشته و همه را روی آن تابلوی بزرگ گذاشته بود. صندوقچه کوچکی که ابعاد آن حدوداً ۱۵×۲۰ سانتیمتر بود (روی در صندوقچه، هلال فلزی قرار داشت و روی آن نوشته شده بود: «صندوقچه عشق» و محتوی مکاتبات امامی و ویولت در سال‌های طولانی بود) روی میز قرار داشت و تکه کاغذی روی صندوقچه چسبانده بود که روی آن نوشته بود: «اینها به دست ویولت گریگوریان برسد». یک بسته دیگر هم روی میز بود که مربوط به آثار سازمانی و نامه توضیحی امامی برای سازمان بود.

امامی در آن شب هرچه فکر می‌کند راه به جایی نمی‌برد. در نتیجه، خود را به دلیل این که شصت هزار تومان پول تشکیلات را بدون اطلاع رفقا برداشته و هزینه معالجه فرزند معشوقه خود کرده است، محاکمه می‌کند و برای خود حکم اعدام صادر و خودش آن را اجرا می‌کند.



پیوست شماره ۲

خاطرات هونان عاشق^۱

کروژک‌های مارکسیستی

[.....] در اوایل سال ۱۳۲۳، در حالی که عضو فعال حزب توده و اتحادیه کارگران قناد بودم، اتفاقی پیش آمد کرد که موجب پیوستن من به کروژک‌ها شد؛ آن اتفاق، مرگ دلخراش خواهرم بود. خواهرم را در ۱۵ یا ۱۶ سالگی شوهر دادند. او که در ده زندگی می‌کرد، موقع وضع حمل مُرد. من و خواهرم خیلی به هم علاقه داشتیم و از مرگ او به شدت متأثر شدم. تا آن زمان فکر نمی‌کردم در دهات هم بدبختی هست. وقتی تعریف کردند اهالی ده برای کمک جمع شده و هر کاری که از دستشان برمی‌آمد انجام دادند ولی نتیجه‌ای نداشته است و خواهرم و بچه‌اش هر دو مردند، فهمیدم نه تنها در شهرها بلکه در دهات هم بدبختی و بیچارگی وجود دارد. این اتفاق، ضربه سنگینی به من زد؛ دائماً فکر می‌کردم برای رفع بدبختی‌هایی که در جامعه ما وجود دارد چه باید کرد؟ حزب توده با این همه جار و جنجال، چه می‌کند؟ آیا می‌تواند مشکلات و کمبودهای جامعه ما را از بین ببرد؟ و....

۱. مصاحبه محمدحسین خسروپناه با هونان عاشق، ۱۲ تیر ۱۳۸۲ و ۲۰ اسفند ۱۳۸۲.

به علت مرگ خواهرم، مدتی به کلوپ‌های حزب توده و شورای متحده نرفتم. اولین روزی که بعد از این اتفاق به دفتر شورای متحده سر زدم، پکر و پریشان در گوشه‌ای از حیاط دفتر نشسته بودم که خاچاطور سهرابیان به سراغم آمد. او هم قناد و عضو اتحادیه کارگران قناد بود. بعد از سلام و احوال‌پرسی، گفت خیلی پکری، چه شده؟ گفتم این‌طور شده و کمی درد دل کردم. به خاچاطور گفتم این سؤال‌ها و مسائل هم برایم مطرح شده است. گفت برادر، من بیشتر از تو ناراحتم، اصلاً در این مسائل غرق شده‌ام. باید چاره‌ای اندیشید. در جواب خاچاطور به حزب توده اشاره کردم و گفتم این هم چاره؛ بیشتر از این هم هست؟ بلافاصله جواب داد: نسخه‌هایی که اینها (منظورش حزب توده بود) می‌پیچند، فایده‌ای ندارد. آن چاره‌ای که باید دردهای ما را درمان کند، ابزار خاصی دارد. از طریق آن ابزار می‌توانیم هدفی را که درمان‌کننده دردهای ما است، دنبال کنیم.» مقداری از نظر علم و فلسفه در این رابطه صحبت کرد و توضیح داد. توضیحات و به‌خصوص استدلال بُرّاً و قوی که در گفته‌های خاچاطور بود، من را کاملاً تحت تأثیر قرار داد و با صحبت‌های او روحیه‌ام تقویت شد. هر جمله‌ای که می‌گفت به نظرم نسخه نجات می‌آمد.

از مدت‌ها پیش، خاچاطور به کروزک‌های باقر امامی می‌رفت و آموزش می‌دید. او فعالیت‌ها و تلاش‌های من را در اتحادیه کارگران و حزب توده می‌دید و به دنبال جذب من بود. بعد از این صحبت‌ها، گفت: البته من چیزی نمی‌دانم، اگر می‌دانستم شما را روشن می‌کردم. اگر مایل باشید شما را به جایی معرفی می‌کنم که پاسخ سؤال‌های خود را بگیرید. گفتم اگر چنین جایی باشد با جان و دل حاضریم. گفت چنین جایی هست. برای روز بعد، مقابل سینما هما در خیابان لاله‌زار قرار گذاشتیم تا به آنجا برویم. رأس ساعت مقرر به محل قرار رسیدم و به یک‌باره خاچاطور هم ظاهر شد. این

وقت‌شناسی خیلی تأثیر مثبت بر من گذاشت و به خودم گفتم معلوم است کارهای اینها خیلی دقیق است. تا آن موقع با خیلی‌ها [از اعضای حزب توده و شورای متحده] وعده کرده بودم و قرار گذاشته بودم ولی وقت‌شناس نبودند؛ یا دو ساعت زودتر می‌آمدند و یا یک ساعت دیرتر می‌آمدند و تا همه را جمع می‌کردیم، جنجالی به پا می‌شد.

با خاچاطور به خیابان شاه‌آباد و منزل [ابوالحسن] صبا در کوچه‌ی ظهیرالاسلام رفتم. در زیرزمین منزل، قالیچه‌ای پهن کرده بودند و شخصی که بعداً فهمیدم باقر امامی است، روی آن چمباتمه زده و مشغول قرائت جزوه برای پنج نفر بود. بعد از سلام و علیک و احوال‌پرسی، خاچاطور به امامی گفت: شخصی که درباره‌اش صحبت کردم، ایشان است. شما برای او توضیح بدهید و من بعداً از او می‌پرسم. اگر قبول کرد، اطلاع می‌دهم. این را گفت و خداحافظی کرد و رفت. امامی به من گفت در این‌جا جلسه‌هایی داریم که در آن مباحث فلسفه، اقتصاد و... را مطرح می‌کنم. از روی این جزوه‌ها می‌خوانم و توضیح می‌دهم و حقایق را می‌گویم. شما به همراه چند نفر دیگر یک جلسه خواهید داشت و جلسه‌ی شما از فلان ساعت تشکیل می‌شود. اجباری در کار نیست، می‌خواهی بیا، می‌خواهی نیا. متها اگر می‌خواهی چیزی یاد بگیری و حقایق را بفهمی، به طور منظم و مرتب بیا.

حزب توده را رها کردم و به کروژک‌ها پیوستم. امامی، من را با چهار نفر دیگر همراه کرد و برای ما یک جلسه تشکیل داد. همان‌طور که امامی گفته بود، قید و بندی در کار نبود؛ حضور و غیاب نمی‌کرد و نمی‌پرسید چرا نیامدی. هیچ‌گونه شرط یا محدودیتی برای شرکت در این جلسه‌ها وجود نداشت. علتش هم این بود که کروژک‌ها دارای تشکیلات و سازمان نبودند و دفتر و دستکی وجود نداشتند. هرکسی با هر فکر و عقیده‌ای می‌توانست به این جلسه‌ها بیاید. اما، باقر امامی طبق برنامه و با نظم و ترتیب درس

می‌داد. جلسه‌ها، پنج‌نفری بود و امامی در همه آنها حاضر می‌شد و خودش آموزش می‌داد. روش کارش هم به ترتیب بود: از روی جزوه با صدای بلند و شمرده می‌خواند و هر مطلبی را به‌دقت توضیح می‌داد، حلاجی می‌کرد و از افراد می‌پرسید تا آن مطلب را کاملاً یاد بگیرند و بعد مطلب بعدی را توضیح می‌داد. جلسه‌ها با هم تداخل نداشت؛ وقتی یک جلسه تشکیل می‌شد به این معنا بود که امامی در آن ساعت فقط به این پنج نفر آموزش می‌دهد.

افرادی که در این جلسه‌ها شرکت می‌کردند، با تبلیغ دیگران، آنها را جذب کرده و به امامی معرفی می‌کردند. من هم دو سه نفر از قنادها را تبلیغ و جذب کردم و به این جلسه‌ها بردم. به تدریج، کروزک‌ها در بین توده‌های مطرح شد. عده‌ای از آنها بدون اینکه از حزب جدا شوند، به این جلسه‌ها می‌آمدند تا مارکسیسم-لنینیسم را یاد بگیرند؛ عده‌ای هم که توده‌ای نبودند بعد از این که چیزهایی یاد می‌گرفتند یا دوره آموزش آنها تمام می‌شد، عضو حزب توده می‌شدند. عده‌ای هم بودند که در کروزک‌ها آموزش می‌دیدند و بعداً عضو حزب و گروهی نمی‌شدند. در آن موقع، به غیر از کروزک‌ها، در تهران و شاید هم در ایران، محلی برای آموزش مارکسیسم-لنینیسم وجود نداشت. رهبران حزب توده به فکر آموزش تئوریک اعضای حزب نبودند. مدتی بعد از تشکیل کروزک‌ها، رهبران حزب توده به فکر مقابله تئوریک با کروزک‌ها افتادند. وقتی متوجه شدند نمی‌توانند با کروزک‌ها مقابله کنند، شروع به ترجمه آثار تئوریک و آموزش تئوریک اعضای حزب کردند.

جلسه‌های آموزشی باقر امامی تا اواخر سال ۱۳۲۴ ادامه داشت. وقتی که دوره آموزشی به پایان رسید، باقر امامی به ما گفت: با توجه به منابعی که در اختیار دارم، آنچه را لازم بود برای شما توضیح دادم. از این به بعد را خودتان می‌دانید. افراد پراکنده شدند و رابطه من با امامی قطع شد. گاهی

خاچاطور سهرابیان را می‌دیدم، به من دلداری می‌داد و می‌گفت بالاخره یک طوری می‌شود.

سازمان شوراهای

مدتی بعد از تعطیلی کروزک‌ها، باقر امامی سازمان شوراهای را بر اساس الگوی شوراهای روسیه و به تقلید از آن تشکیل داد که بعداً متوجه شدیم با اوضاع اینجا مطابقت ندارد. بر خلاف کروزک‌ها، سازمان شوراهای دارای تشکیلات و ساختار سازمانی بود. امامی، آلبرت و خاچاطور [سهرابیان]، پیروزجو، پیروزی و متین‌دژ اعضای کمیته مرکزی سازمان شوراهای بودند. در ابتدا، هر یک از اعضای کمیته مرکزی مسئول یک حوزه بودند. بعداً که سازمان توسعه پیدا کرد، اعضای این حوزه‌ها مسئول حوزه‌های دیگر شدند. من هم به‌وسیله خاچاطور در یکی از حوزه‌های اولیه [پایه] سازمان شوراهای قرار گرفتم.

سازمان شوراهای فعالیت سیاسی نداشت؛ البته این به معنای بی‌توجهی ما به وقایع و تحولات سیاسی نبود. ما هم در این کشور و این جامعه زندگی می‌کردیم. با توجه به اطلاعات و معلوماتی که از آموزش‌های سازمانی به دست می‌آوردیم آگاهی پیدا می‌کردیم که بتوانیم مسائل سیاسی روز را تحلیل کنیم. درباره وقایع سیاسی باهم بحث می‌کردیم، ولی کار اصلی ما آموزش مباحث تئوریک مارکسیسم-لنینیسم و جذب افراد بود. برنامه آموزشی داشتیم که طبق آن آموزش می‌دیدیم. در آن زمان، کمیته مرکزی سازمان شوراهای به باقر امامی مأموریت داد که مطالب و مباحث آموزشی دوره کروزک‌ها را تدوین و تنظیم کند تا به صورت کتاب منتشر کنند. امامی این کار را انجام داد و این کتاب با عنوان «درس‌های کلاس‌های مارکسیسم و لنینیسم» منتشر شد. انتشار این کتاب، واکنش توده‌ای‌ها را به دنبال داشت و

در روزنامه‌هایشان به باقر امامی حمله کردند و رهبران حزب توده به اعضای حزب گفتند که این کتاب را نخوانند.

کروژک‌ها و توده‌ای‌ها همیشه با هم درگیری داشتند. آن موقع که هنوز «مرد منصف اول» چاپ نشده بود، یک رفیقی داشتیم به نام یقیش عیسایی که به او یحیی می‌گفتند. یقیش را من جلب کرده بودم. خیلی متعصب بود و گاه و بی‌گاه با بزرگ و کوچک توده‌ای‌ها درگیر می‌شد، برای همین، بین توده‌ای‌ها شناخته شده بود. آن موقع امامی پایش شکسته بود و خُب، می‌لنگید. روزنامه به پیش هم تازه منتشر شده بود. توده‌ای‌های جوان دور یقیش جمع می‌شدند و می‌لنگیدند و می‌گفتند: یقیش، به پیش، یقیش، به پیش. این هم عصبانی می‌شد. می‌خواهم بگویم این طور نبود که ما صرفاً در چهاردیواری بسته کار می‌کردیم و با توده‌ای‌ها فقط از نظر تئوریک برخورد داشتیم. از این خبرها و تندتر آن هم بود.

حوزه‌های سازمان شوراها هفته‌ای یک‌بار تشکیل می‌شد. در تمام حوزه‌ها، از پایین‌ترین تا بالاترین حوزه، باید صورتجلسه نوشته می‌شد. اعضای هر حوزه موظف بودند کارهایی را که در طول هفته انجام داده بودند و همچنین نظریات و انتقاداتشان را در جلسه مطرح کنند. این مطالب به همراه گزارش جلسه حوزه، به عنوان صورتجلسه به‌طور خلاصه و مختصر نوشته می‌شد و اعضای حوزه آن را امضا می‌کردند. این صورتجلسه‌ها به کمیته مرکزی می‌رسید و در جلسه آن کمیته، بررسی و جمع‌بندی می‌شد. کمیته مرکزی پس از بررسی آن صورتجلسه‌ها، گزارش فعالیت‌های انجام‌شده در تشکیلات را با توضیح مسائل مثبت و منفی می‌نوشتند و در اختیار همه حوزه‌ها قرار می‌دادند. گزارش‌دادن از پایین به بالا و از بالا به پایین، تا ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ اجرا می‌شد.

۱۵ بهمن، ما در دوشان‌تپه جلسه داشتیم. جلسه ما تا دیروقت طول کشید.

بعد از این که کارهای مان را انجام دادیم و صورتجلسه حوزہ را نوشتیم و امضا کردیم، دو نفر از اعضا همان جا ماندند و بمن به همراه آوانس ونکی و آمارزاس از بی راهه به شهر آمدیم و نصف شب، حدود ساعت یازده و نیم، به سرچشمه رسیدیم؛ دیدیم بگیر و ببند است. نمی دانستیم چه اتفاقی افتاده و اطلاعی هم از اعلام حکومت نظامی نداشتیم. مأموران فرمانداری نظامی ما سه نفر را هم گرفتند و به کلانتری سرچشمه بردند. خیلی ها را گرفته بودند و داخل کلانتری غلغله بود. این را هم بگویم که ما را تفتیش بدنی نکردند؛ هر کدام مدارک آموزشی به همراه داشتیم و صورتجلسه حوزہ هم در جیب من بود. نگران بودیم که مبادا این مدارک را از ما بگیرند و هم پدرمان را دریاورند و هم برای سازمان مشکلی درست شود. رفقا گفتند مدارک و بخصوص صورتجلسه را بدون این که کسی متوجه شود، از بین ببریم. هر چه گفتند و اصرار کردند زیر بار نرفتم. گفتم نه، این کار خطرناک است. اینجا نمی شود. اگر متوجه بشوند کار بدتر می شود. اینها امانت است. اینجا نمی شود. ساعت حدود دوازده و نیم یا یک نیمه شب بود که برای رئیس کلانتری دستور آمد افراد عادی و علیرین را آزاد کنید. ما سه نفر را هم با بقیه آزاد کردند. چون حکومت نظامی بود و احتمال داشت یک خیابان آن طرف تر باز هم افراد را دستگیر کنند، پاسبان ها کسانی را که آزاد می شدند همراهی کردند و پُست به پُست تحویل می دادند تا به خانه شان برسند. خانه من روی روی دانشگاه بود، آمارزاس در چهارراه استانبول و آوانس در ونک زندگی می کردند. به آوانس گفتم راه تو دور است و در این اوضاع بهتر است بیایی به خانه ما. او را به خانه خودم بردم. پاسبان ها ما دو نفر را پُست به پُست رد کردند تا به خانه رسیدیم. خانوادهام خیلی نگران شده بودند و کتاب ها و نوشته هایم را در آب انبار ریخته بودند. آن زمان هنوز آب را لوله کشی نکرده بودند و منازل، آب انبار داشتند. خیلی ناراحت شدم و گفتم

چرا این کار را کردید؟ گفتند: فکر کردیم شما را گرفته‌اند و می‌آیند خانه را تفتیش می‌کنند. برای این که مشکلی پیش نیاید، کتاب‌ها و دفترها و... را در آب انبار ریختیم. در آن سال‌ها، زمینه و آگاهی لازم در جامعه و بین خانواده‌ها نبود و همه چیز برای آنها تازگی داشت. روز بعد، وقایع شب گذشته را گزارش کردم و توضیح دادم صورتجلسه نوشتن کار خطرناکی است. اگر پلیس صورتجلسه حوزه را از اعضا بگیرد، نه فقط برای اعضا بلکه برای سازمان هم موجب دردسر می‌شود. کمیته مرکزی با توجه به این گزارش، شیوه کار را تغییر داد.

بعد از مدتی فعالیت، کمیته مرکزی سازمان شوراها تصمیم گرفت روزنامه منتشر کند. اسم این روزنامه، «به پیش» بود و سه شماره از آن منتشر شد. شماره سوم به پیش، ویژه سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه بود. با انتشار این شماره، تقریباً همه اعضای کمیته مرکزی و عده‌ای از اعضا را که در خانه‌ای باهم زندگی می‌کردند بازداشت کردند. البته، انتشار این شماره به پیش موجب بازداشت رفقا نشد، بلکه زمینه آن از قبل فراهم شده بود. ما خیلی روباز فعالیت می‌کردیم و همه چیز ما علنی بود. وقتی هم تصمیم به انتشار روزنامه گرفتند، سازماندهی متناسب با آن را انجام ندادند؛ به جای این که تشکیلات سازمان شوراها را به دو بخش تقسیم کنند و یک بخش با روزنامه سروکار داشته باشد و بخش دیگر به تشکیلات بپردازد، هر دو کار را با هم انجام می‌دادند؛ در نتیجه، آنها هم مرکزیت سازمان شوراها بودند، هم اداره‌کننده و نویسنده روزنامه و هم فروشنده آن. علت عمده این وضع، کمبود کادر و بی‌پولی سازمان شوراها بود. روشنفکران عضو کمیته مرکزی که روزنامه را منتشر می‌کردند، برای این که به روزنامه فروش‌ها تخفیف ندهند و سود آن نصیب سازمان شود، خودشان روزنامه را می‌فروختند. دفتر روزنامه و محل زندگی و فعالیت‌های سازمانی آنها یک جا بود. این وضعیت

موجب شد که پس از دستگیری رفقا، روشنفکران سازمان از امامی به شدت انتقاد کنند. خود ایشان هم بعداً متوجه شدند محلی را که برای فعالیت انتخاب کرده بودند، مناسب نبوده است.

علی‌رغم بازداشت اعضای کمیته مرکزی، سازمان شوراهای به فعالیت خود ادامه داد؛ آلبرت [سهراییان] از اعضای کمیته مرکزی بود و دستگیر نشده بود. اطلاعات تئوریک داشت و می‌توانست باقیمانده تشکیلات را اداره کند. در آن موقع ما سه حوزه با دو سه رابط داشتیم. رابط‌ها حوزه‌ها را اداره می‌کردند. اما به تدریج اشکالات و ایراداتی در کارها به وجود آمد. در رابطه با آن مشکلات و ایرادها ما مطالبی نوشتیم و به آلبرت سهراییان دادیم که به زندان ببرد و به رفقا بدهد. آلبرت از اعضای کمیته مرکزی بود ولی بازداشت نشده بود. او را به این علت انتخاب کردیم که محمل مناسبی داشت؛ برادرش - خاچاطور - زندانی بود و می‌توانست بدون اینکه کسی به او مشکوک شود به ملاقات رفقا برود. دیگر اعضای سازمان چنین امکانی نداشتند. آلبرت، نامه ما را در یک قوطی کبریت جاسازی می‌کند و می‌برد. هنگام تفتیش ملاقاتی‌ها، نامه را کشف کردند و آلبرت بازداشت شد. از او می‌پرسند این چیه؟ آلبرت منکر می‌شود و می‌گوید مال من نیست. از کجا بدانم چیه. هرچه مأموران پافشاری می‌کنند و می‌گویند از جیب تو درآوردیم و... جواب می‌دهد ربطی به من ندارد و شما می‌خواهید برای من پاپوش درست کنید. بالاخره، مأموران به او می‌گویند باقر امامی را می‌شناسی؟ می‌گوید بله، می‌شناسم. امامی را می‌آورند. امامی می‌گوید: آلبرت، چیه؟ چرا رنگت پریده، چرا ترسیدی؟ خب، مال ما است. گفته‌ای خودشان این کاغذ را در جیب تو گذاشته‌اند، نه بابا، مال خودت است. می‌دانم مال چیه، خب، مال روزنامه‌فروش‌ها است.

با کشف این نامه، مأموران مطمئن شدند که اینها سازمان و تشکیلات

دارند. پرونده رفقا را تکمیل کردند و به دادسرا فرستادند. دادگاه، امامی را به ۵ سال و بقیه را به ۳ سال زندان محکوم کرد. سه حوزه باقی مانده سازمان هم تا مدتی به فعالیت ادامه داد، اما نتوانست دوام بیاورد و به تدریج اعضا پراکنده و سازمان شوراها منحل شد.

رفقا پس از پایان دوران محکومیت خود از زندان آزاد شدند. چند نفر از آنها، پیروزی و پیروزجو و متین دژ، در زندان با امامی اختلاف پیدا کردند و جدا شدند. آلبرت، خاچاطور، آوانس و برادرش (جوان نازینی بود، تمام کارهای نوشتنی و نشریات سازمان را او انجام می داد) در کنار امامی ماندند. اختلاف روشنفکران با امامی و جدا شدن آنها، موجب بدبینی امامی نسبت به روشنفکران شد. این بدبینی به حدی بود که امامی می گفت: «وقتی زیر دم روشنفکران کمی چربی می گیرد شروع به جفتک انداختن می کنند و من هم نمی توانم جلوی جفتک زدن آنها را بگیرم. بنابراین، بهتر است با افراد از صفر شروع به کار کنیم.»

پس از آزادی، امامی تا مدت ها فعالیت نمی کرد. از یک طرف می خواست به لحاظ تئوریک آماده شود و از طرف دیگر، تلاش می کرد حساسیت های پلیس و اعضای خانواده اش را از بین ببرد و به آنها بقبولاند که دیگر فعالیت نخواهد کرد. در ضمن، در زندان به تریاک اعتیاد پیدا کرده بود و لازم بود آن را برطرف کند. این وضع یک سال ادامه داشت. در مدتی که امامی خود را آماده می کرد، من و اعضای باقی مانده سازمان شوراها باهم ارتباط داشتیم ولی این روابط جنبه تشکیلاتی نداشت.

یادر کمونیستی انقلابی کارگران ایران (یکا)

هنگامی که امامی برای فعالیت مجدد آماده شد، «یادر کمونیستی انقلابی کارگران ایران» (یکا) را تشکیل داد. «یادر» کلمه ای روسی و به معنای هسته

است. امامی در انسیکلوپدی شوروی خوانده بود که به هسته‌های اولیه کمونیستی در روسیه «یادر» می‌گفته‌اند. از نظر امامی، «یکا» همان «یادر» یعنی هسته اولیه کمونیستی در ایران بود که باید رشد می‌کرد، گسترش می‌یافت و در نهایت به حزب کمونیست تبدیل می‌شد. او در این رابطه می‌گفت: این شیوه کار، نتیجه فکر من نیست، حاصل بیش از یک‌صد سال فعالیت جریان‌های کمونیستی در جهان است. ما حاصل همه این فعالیت‌ها را لنین در ۲۱ شرط جمع‌بندی کرده و برای تشکیل حزب کمونیست اجرای آن شرایط لازم و ضروری است. ما هم باید این ۲۱ شرط را رعایت و اجرا کنیم و من چیزی را از خودم ابداع نمی‌کنم. درباره تشکیل حزب کمونیست می‌گفت: باید بدانید، تشکیل حزب کمونیست به این سادگی‌ها نیست. ناچاریم یک دالان پیچ‌درپیچ تاریک و طولانی را طی کنیم. چرا؟ برای این‌که کادرهای تربیت‌شده به حدنصاب برسند. این کادرها، در شهرها و دهات مختلف فعالیت می‌کنند، ولی باید به‌صورتی تربیت و آماده شوند که همه آنها مثل هم فکر کنند و ایمان آنها نسبت به فعالیت و عمل یکی باشد. وظیفه ما تربیت این قبیل کادرها است؛ در غیر این صورت، هرکدام از آنها برای من و حزب مشکل و ادعایی ایجاد می‌کنند و در همان حرکت اول، حزب از بین می‌رود.

فعالیت «یکا» با تشکیل کمیته مرکزی موقت شروع شد. باقر امامی، آوانس مرادیان، خاچاطور و آلبرت سهرابیان اعضای کمیته مرکزی موقت بودند. بعد از تشکیل کمیته، با افرادی که در دوره کروزک‌ها بودند و نظر مثبتی نسبت به آنها وجود داشت، تماس گرفتند. در ابتدا، من و چهار نفر دیگر را در یک حوزه سازماندهی کردند. امامی طبق برنامه مشخص در حدود یک سال با ما کار کرد. اعضای این حوزه از نظر معلومات تئوریک ضعیف بودند و حتی بعضی از آنها سواد خواندن و نوشتن هم نداشتند. پس

از گذراندن این دوره فشرده یک‌ساله، اعضای این حوزه که در آخر کار به دو نفر (من و یقیش عیسایی) کاهش یافته بود، به سطح اعضای کمیته مرکزی موقت (البته به غیر از امامی) رسیدند و به ترکیب کمیته اضافه شدند. در طی این مدت، امامی مطالب و منابع آموزشی سازمان را تهیه می‌کرد و کتاب «الفبا» را برای آموزش دوره آمادگی اعضا نوشت. البته، در اوایل تشکیل «یکا» برنامه‌ها منظم نبود. امامی مدتی روی برنامه‌ها کار کرد و بعد از آن که برنامه‌ها را منظم کرد، فعالیت برای جذب افراد آغاز شد.

فعالیت‌های «یکا» به‌کندی پیش می‌رفت. به تدریج موفق شدیم عده‌ای را جذب کنیم و چند حوزه تشکیل بدهیم. در سال ۱۳۳۹، امامی در یکی از جلسه‌های کمیته مرکزی موقت مطرح کرد: برای این که هدف «یکا» و همچنین وظایف اعضای تشکیلات مشخص باشد، باید «یکا» دارای مرامنامه و نظامنامه شود. پیشنهاد امامی به تصویب رسید و قرار شد امامی مرامنامه و نظامنامه را بنویسد و به کنفرانس سازمان ارائه کند. درباره افرادی که می‌توانستند در کنفرانس «یکا» شرکت کنند، تصویب شد علاوه بر اعضای کمیته مرکزی موقت، از هر حوزه‌ای که بی‌واسطه با کمیته مرکزی ارتباط داشت یک نفر انتخاب شود. برای آماده شدن اعضای این حوزه‌ها و آگاهی از مسائلی که در کنفرانس مطرح می‌شد، آموزش‌هایی در نظر گرفته شد. آموزش‌ها شامل این مطالب بود: کنفرانس چیست؟ در کنفرانس چه افرادی شرکت می‌کنند و چگونه انتخاب می‌شوند. به چه علت می‌خواهیم کنفرانس «یکا» را برگزار کنیم. چه مباحثی در این کنفرانس مطرح می‌شود و... در سال ۱۳۳۹، کنفرانس «یکا» با حضور ۸ نفر در خانه مادر امامی در اسدآباد شمیران برگزار شد. مدت کنفرانس یک روز بود و از ساعت ۷ یا ۸ صبح تا حدود ساعت ۱۰ شب ادامه داشت. در کنفرانس، مرامنامه و نظامنامه سازمان که بر اساس اصول کمونیستی نوشته شده بود، تصویب شد و اعضای کمیته

مرکزی انتخاب شدند. بعد از این کنفرانس، فعالیت‌های «یکا» منظم‌تر شد. فعالیت‌های «یکا» عبارت بود از: جذب افراد و آموزش آنها. افراد برای اینکه عضو «یکا» بشوند باید مرحله آزمایشی را با موفقیت پشت سر می‌گذاشتند. این مرحله، طولانی‌مدت بود و در آن مدت، افراد به لحاظ فکری، اخلاقی، شخصیتی، تربیتی و... بررسی و شناسایی می‌شدند. آنها بدون این‌که از وجود «یکا» اطلاع پیدا کنند، در ارتباط فردی، آموزش می‌دیدند. مطالبی که به آنها آموزش داده می‌شد، اطلاعات عمومی بود. اگر مرحله آزمایشی را با موفقیت پشت‌سر می‌گذاشتند، به عضویت «یکا» پذیرفته می‌شدند و در یکی از حوزه‌ها قرار می‌گرفتند. در آن دوره، ما در جذب کارگران صنایع بزرگ موفقیتی نداشتیم و کارگاه‌های کوچک عرصه فعالیت ما بود. اغلب کارگران این کارگاه‌ها، کم‌سواد یا بی‌سواد بودند؛ بنابراین، لازم بود برای آموزش اعضای «یکا» شیوه خاصی در نظر گرفته شود. اعضا موظف بودند از روی مطالبی که در حوزه آموزش داده می‌شد، چند بار بنویسند و بخوانند. از این طریق، هم خواندن و نوشتن یاد می‌گرفتند و هم مباحث آموزشی را می‌آموختند. برای فراگرفتن هرچه بهتر مباحث تئوریک، تمهیدات خاصی به کار می‌رفت. هر حوزه، در هفته یک‌بار جلسه و یک یا چند کمیسیون داشت. اعضای حوزه به صلاحدید خودشان می‌توانستند در طول هفته یک یا چند کمیسیون تشکیل دهند. کمیسیون از جمله آن تمهیدات بود. رابط حوزه مبحثی از کتاب الفبا را به اعضا آموزش می‌داد. اعضای حوزه آن مبحث را می‌نوشتند و موظف بودند آن مبحث را تا جلسه بعدی حوزه کاملاً یاد بگیرند. هر یک از اعضای حوزه به‌تنهایی چندبار از روی آن مبحث می‌نوشت و چندین‌بار آن را می‌خواند. برای یادگیری بهتر و رفع اشکال، اعضای حوزه، کمیسیون تشکیل می‌داند. در جلسه کمیسیون، آن مبحث مشخص را از یکدیگر می‌پرسیدند؛ مثلاً یکی

می گفت: رفیق، «احتیاج» یعنی چه؟ او توضیح می داد. بعد، یکی دیگر «احتیاج» را توضیح می داد و اشکالات و کمبودهای توضیح نفر قبلی را برطرف می کرد. به این ترتیب، همه اعضای حوزه آن مبحث را توضیح می دادند و برای یادگرفتن به هم کمک می کردند. از طریق کمیسیون، اعضا برای شرکت در حوزه آماده می شدند. در جلسه حوزه، اعضا علاوه بر گزارش فعالیت های خود، گزارش مطالعاتی هم می دادند. در همان جلسه، اعضا در حضور رابط درباره مبحثی که در جلسه قبلی حوزه آموزش داده شده بود و آنها در طول هفته به صورت فردی و در کمیسیون به صورت جمعی خوانده و یاد گرفته بودند، توضیح می دادند و بحث می کردند. رابط می گفت این جا را درست فهمیدی، این جا را متوجه نشدی، خوب کار نکردی؛ رفیق فلانی، این هفته فعالیت شما کم بوده، چه شده است و... با این شیوه آموزشی، مطالب و مباحث به خوبی حلای می شد. بررسی انتقادی مسائل فردی، خانوادگی، اخلاقی، رفتاری و... از دیگر وظایف حوزه ها بود. اعضای حوزه روابط تنگاتنگی باهم داشتند، با یکدیگر به صورت خانوادگی رفت و آمد می کردند و از مسائل و مشکلات یکدیگر کاملاً آگاه بودند. از طریق بحث های انتقادی به هم دیگر کمک می کردند تا مشکلات و مسائل را برطرف کنند.

تحلیل و بررسی رویدادهای سیاسی در دستور کار حوزه ها قرار نداشت. البته این به معنای بی خبری، بی تفاوتی یا بی توجهی ما به مسائل سیاسی نبود. ما در این جامعه زندگی می کردیم و با همه مشکلات و مسائل آن دست به گریبان بودیم. اعضای «یکا» با توجه به معلومات و اطلاعی که از آموزش های سازمان به دست می آوردند، می توانستند مسائل سیاسی روز را تحلیل کنند و با همدیگر هم درباره مسائل و وقایع سیاسی صحبت و بحث می کردند اما بحث های سیاسی جزو برنامه کار حوزه ها نبود؛ علتش هم این

بود که اعضای «یکا» عمدتاً از کارگران کارگاه‌های کوچک بودند و هر روز از صبح زود تا ساعت ۷ یا ۸ شب کار می‌کردند. آنها فرصت و فراغت زیادی نداشتند که به مسائل مختلف و متنوع بپردازند. باید وقت حوزه‌ها و امکانات «یکا» به فعالیت‌هایی اختصاص داده می‌شد که در صدر وظایف و هدف‌های سازمان قرار داشت، یعنی تربیت کادر آگاه و توانای کمونیست. هدف آموزش‌های «یکا»، ارتقا اعضای سازمان به کیفیتی بود که هریک از آنها بتوانند در هر گوشه‌ای از ایران تشکیلاتی ایجاد کنند و به‌تنهایی توانایی حل معضلات و مسائل کار و فعالیت را داشته باشند.

موضوع دیگری که باید توضیح بدهم، موضوع حق عضویت است. برخلاف بقیه احزاب، پرداخت حق عضویت در «یکا» اجباری نبود. اعضا در حدی که می‌توانستند حق عضویت می‌پرداختند یا کمک مالی می‌کردند. بعضی‌ها هم استطاعت مالی نداشتند و حق عضویت نمی‌دادند و کسی آنها را مؤاخذه نمی‌کرد یا تذکری به آنها داده نمی‌شد که چرا حق عضویت نمی‌دهید.

کدسکا^۱ و ادغام آن در یکا

عده‌ای از توده‌ای‌های سابق به‌رهبری حمید ستارزاده گروهی داشتند و مستقلاً و مخفیانه فعالیت می‌کردند. ستارزاده می‌گفت آنها تندترین افرادی بودند که از حزب توده جدا شدند و خاص و پاک شده بودند. اعضای این گروه باقر سلیمی، فریدون ابراهیمی، حسن فشارکی و... بودند. یکی از رفقای ما به‌نام علی نیا^۲ از طریق با ستارزاده آشنا می‌شود و می‌فهمد که او

۱. نام اختصاری سازمان «کارگران، دهقانان و سربازان کمونیست ایران». (خسروپناه)

۲. علی نیا از افراد برجسته کروژک‌ها و بسیار فعال و بی‌پروا بود. در دوره فرقه دموکرات آذربایجان به تبریز رفته بود که در آنجا جریان کروژک را تشکیل بدهد. با پیشه‌وری تماس

گروهی دارد و فعالیت می‌کند. به امامی گزارش می‌دهد چنین گروهی هست و امامی هم به کمیته مرکزی «یکا» اطلاع داد.

علی نیا عضو «یکا» بود ولی به ستارزاده چیزی نگفته بود و با اطلاع امامی با گروه آنها کار می‌کرد. علی نیا به تدریج امامی را به عنوان شخصی با معلومات گسترده مارکسیستی و دارای سابقه طولانی مبارزاتی به ستارزاده معرفی می‌کند. پس از مدتی، ستارزاده را نزد امامی می‌برد و این دو نفر از نزدیک باهم آشنا می‌شوند. ستارزاده درباره گروه خودش و فعالیت‌های آن به امامی توضیح می‌دهد و پیشنهاد می‌کند عده‌ای از اعضای گروه را نزد او ببرد. امامی نمی‌پذیرد و می‌گوید شما دو نفر (علی نیا و ستارزاده) گروه را اداره کنید. برای این که گروه ستارزاده دارای نظم و ساختار حزبی بشود، مرامنامه و نظامنامه‌ای می‌نویسد و در نوشتن جزوه آموزشی به آنها کمک می‌کند. تا آنجا که به خاطر می‌آورم این گروه اسم و عنوان نداشت. امامی عنوان «کارگران و دهقانان و سربازان کمونیست ایران» (کدسکا) را برای این گروه تعیین کرد و ستارزاده هم آن را پذیرفت. تشکیلات کدسکا ضعف‌هایی داشت. طبق نظر امامی در آن تشکیلات تغییراتی دادند و عده‌ای از اعضای آن را کنار گذاشتند.

ستارزاده فعالیت‌ها و کارهای کدسکا را مرتباً به امامی گزارش می‌داد و امامی هم او را راهنمایی می‌کرد. به تدریج به ستارزاده گفته شد که سازمانی به نام «یکا» وجود دارد؛ سازمانی که دارای رهبری، تشکیلات و اعضای ورزیده است، دوره طولانی از فعالیت را پشت سر گذاشته، برنامه آموزشی

گرفته بود و پیشه‌وری به علی نیا گفته بود کروژک بی کروژک، آذربایجان فرقه‌سی. علی نیا هم برگشته بود تهران و از سوی پیشه‌وری برای امامی پیغام آورده بود. در دوره‌ای که انور خامه‌ای روزنامه حجار را منتشر می‌کرد به سراغ خامه‌ای می‌رفت و با او بحث می‌کرد. علی نیا کتاب‌ها و مطالب مورد نیاز ما را تهیه می‌کرد. خیلی هم با حسن نیت و فداکار بود و مورد اعتماد رهبری «یکا» و بعداً «ساکا» بود. (هونان عاشق)

منظم دارد و... ستارزاده و افرادش وقتی فهمیدند چنین سازمانی وجود دارد خواستار پیوستن به «یکتا» شدند. امامی و کمیته مرکزی «یکتا» هم با تقاضای آنها موافقت کردند.

قرار شد کدسکا طی دو مرحله در «یکتا» ادغام شود. در مرحله اول، تعدادی از حوزه‌های «یکتا» و کدسکا در هم ادغام شدند و حوزه‌های تازه‌ای تشکیل دادند. ترکیب این حوزه‌ها به این ترتیب شد در هر حوزه سه نفر از اعضای کدسکا و یک نفر از اعضای مبتدی «یکتا» قرار گرفتند و مسئولیت حوزه با یکی از اعضای «یکتا» بود. از طریق مسئولان این حوزه‌ها، ما از تشکیلات کدسکا و اعضای آن اطلاعات کافی به دست آوردیم.

مرحله بعدی، انتخاب کمیته مرکزی واحد برای تشکیلات واجد بود. برای این کار قرار شد کنفرانسی برگزار شود. کمیته مرکزی «یکتا» این تصمیم را به حوزه‌هایی که بی‌واسطه با آنها مرتبط بود، اعلام کرد و نمایندگان این حوزه‌ها برای شرکت در کنفرانس انتخاب شدند. از کدسکا ستارزاده و علی نیا در کنفرانس شرکت کردند. ستارزاده گفته بود باید یکی از اعضای کدسکا هم به عضویت کمیته مرکزی واحد انتخاب شود؛ مشخصاً منظورش خود او بود. بعد از بحث‌های مختلف، به صورت مخفی رأی‌گیری شد و باقر امامی، آلبرت سهرابیان، آوانس مرادیان، هونان عاشق، حسن اردین و آوانس ونکی یعنی اعضای کمیته مرکزی «یکتا» مجدداً انتخاب شدند و ستارزاده رأی نیاورد. امامی زمینه را به صورت فراهم کرده بود که ستارزاده رأی نیاورد. علتش هم این بود که امامی به توده‌ای‌ها اعتماد نداشت. معتقد بود این‌ها به درد روزهای سخت نمی‌خورند و سربزنگاه کار را ول می‌کنند. امامی درباره مخالفتش با انتخاب ستارزاده گفت: «خمیرمایه افکار ستارزاده در حزب توده شکل گرفته است. شستشوی ذهن و فکر او - آن‌هم در این سن و سال - کار حضرت فیل است. برای این‌که مشکلی به وجود نیاورد،

بہتر است به کمیٹہ مرکزی راہ پیدا نکند. باید کسانى عضو کمیٹہ مرکزی «یکا» بشوند کہ از ہر نظر امتحان خود را پس دادہ باشند و ما بہ صورت ہمہ جانبہ آنها را بشناسیم.» ستارزادہ کہ خودش را در قد و قوارہ رہبری می دید و اصلاً انتظار نداشت چنین رفتاری با او بشود از «یکا» فاصلہ گرفت و مدتی بعد بہ ہمراہ عدہای از اعضای کدسکا از «یکا» جدا شدند و با نام «گروہ انقلابی مارکسیستی ایران» (گاما) بہ فعالیت خودشان ادامہ دادند. تا آنجا کہ بہ یاد می آورم، از اعضای «یکا» قبل از ادغام دو تشکیلات کسی با آنها نرفت ولی عدہای از اعضای کدسکا در «یکا» ماندند.

خودکشی امامی و تشکیل ساکا

بعد از انشعاب ستارزادہ، «یکا» مانند سابق بدون سروصدا بہ فعالیت های خود ادامہ داد. در ہمین سال ها، امامی دو نامہ بہ رہبران شوروی نوشت. ہر دو نامہ را در کمیٹہ مرکزی «یکا» خواند و دربارہ مطالب آن بحث شد و ما ہم نظر دادیم. متن نہایی نامہ ها را حسن اردین تایپ کرد. در آن نامہ ها، امامی بہ تفصیل عقاید و سوابق مبارزاتی و فعالیت هایش را توضیح دادہ بود و از سیاست و عملکرد شوروی در ایران انتقاد کرد. امامی با تحلیل مشخص از شرایط و وضعیت ایران، بہ صراحت نوشتہ بود موقعیت های تعیین کنندہ ای فراہم شد کہ در نتیجہ سهل انگاری ها و اہمال کاری های شما از دست رفت. مثال زدہ بود کہ بہ قدرت بہار از دل سنگ گل می روید؛ در ایران چنین امکانی فراہم شدہ بود ولی شما در خیالات دیگری بودید و آن را از بین بردید؛ ہمچنین، از ہمکاری دولت شوروی با رژیم شاہ انتقاد کردہ و نوشتہ بود این وضع بہ جنبش کمونیستی و کارگری ایران آسیب های جدی زدہ و خواہد زد. از شوروی ها می خواست کہ در سیاست های خود نسبت بہ رژیم شاہ تجدیدنظر کنند.

نامه اول را علی نیا به سفارتخانه بلغارستان یا مجارستان (درست به یاد نمی آورم) داد که آنها به شوروی‌ها بدهند. جواب ندادند. مدتی بعد، نامه دوم نوشته شد که این نامه را آلبرت به کنسول شوروی داد. یکی دوبار آلبرت برای پیگیری نامه و گرفتن جواب به سراغ کنسول شوروی رفت. بالاخره، کنسول به آلبرت گفته بود: «مسائل و اختلافات زیادی بین دو دولت وجود داشته است. الان، با زحمت زیاد این روابط خوب شده است. ما به خاطر شما این روابط را به هم نمی‌زنیم.» آلبرت آمد و گفت این جواب را دادند. دیگر این کار را تکرار نکنیم، احتمال دارد اینها ما را لو بدهند.

«یکتا» به آرامی و با جدیت به فعالیت‌هایش ادامه می‌داد. تا زمانی که زمزمه کار انتفاعی مطرح نشده بود، اختلافی در سازمان وجود نداشت. امامی با هر نوع کار انتفاعی مخالف بود و می‌گفت این کارها موجب انحراف ما می‌شود. اما عده‌ای از رفقای کمیته مرکزی می‌گفتند: ما به دنبال کسب درآمد بیشتر و زندگی بهتر برای خودمان نیستیم. از طریق کار انتفاعی می‌توانیم امکانات مالی برای سازمان فراهم کنیم تا عده‌ای از اعضای سازمان مجبور نباشند برای امرار معاش کار کنند؛ آنها از سازمان حقوق بگیرند و به‌طور حرفه‌ای فعالیت کنند.

علی‌رغم مخالفت قاطعانه امامی، لزوم کار انتفاعی و اقدام برای آن به تصویب کمیته مرکزی «یکتا» رسید. به امامی گفته شد موجودی سازمان را که نزد او بود، تحویل دهد. امامی تعلل می‌کرد. موجودی سازمان را به کسی داده بود و هرچه تلاش می‌کرد با فروش قطعه زمینی که از مادرش گرفته بود آن مبلغ را تأمین کند، زمین به فروش نمی‌رفت. ما هم از این جریان اطلاعی نداشتیم و فکر می‌کردیم علت تعلل امامی مخالفتش با کار انتفاعی است. هر روز که می‌گذشت، فشار بیشتری به امامی وارد می‌شد. آخرین باری که امامی را دیدیم، شبی بود که کمیته مرکزی در خانه آلبرت جلسه داشت. این

جلسه تا ساعت یک نیمه شب طول کشید و در تمام این مدت، امامی سرش را پایین انداخته و پکر بود. بعد از جلسه، با امامی به میدان فوزیه آمدیم. همیشه، کرایه تاکسی به امامی می دادیم، سوار تاکسی می شد و به خانه اش می رفت. آن شب گفت می خواهم پیاده بروم. هرچه اصرار کردم با تاکسی برود، قبول نکرد، دو روز بعد، در محل کارم بودم که خبر آن فاجعه را به من دادند.

مرگ امامی ضربه سنگینی به «یکا» زد و تأثیر زیادی بر کار ما گذاشت. تا زمانی که امامی زنده بود، از نظر تئوریک ما را تأمین می کرد و ایده های او در سازمان اجرا می شد. اعضای کمیته مرکزی، فرصت و فراغت کافی نداشتند تا بتوانند درباره فعالیت ها و وضعیت سازمان مستقلاً فکر کنند و ایده های بدهند. اعضای اولیه «یکا» در حالی که شاغل بودند و تقریباً تمام روز را برای تأمین معاش خود کار می کردند، باید تشکیلات را هم اداره می کردند. تراکم کارهای سازمان زیاد بود و هریک از ما حوزه های متعددی را اداره می کردیم. خود من در یک روز، سه حوزه را در سه منطقه تهران - مفت آباد، تهران پارس و یوسف آباد - اداره می کردم. در چنین وضعی، امکان این که هر یک از ما بتواند در زمینه ای به صورت تخصصی کار کند و قابلیت های خودش را پروراند، وجود نداشت. در نتیجه، با مرگ امامی، «یکا» از نظر رهبری کاملاً تضعیف شد و در همین زمان، عده ای از اعضا به دلایل مختلف کناره گیری کردند. بعضی ها می خواستند تشکیل خانواده بدهند، بعضی هم خسته شده بودند. البته مرگ امامی هم بی تأثیر نبود؛ یکی از رفقای که جدا شد، آوانس ونکی بود. بعد از مرگ امامی، از جلسه کمیته مرکزی که بیرون آمدیم به من گفت دیگر نمی خواهم کار کنم، بیا برویم ارمنستان.

واقعیت این بود که کارها به سختی پیش می رفت. کسی را نداشتیم که

جای امامی را بگیرد و عده‌ای از رفقا فکر کردند این طوری نمی‌شود و باید کاری کرد. در نتیجه، آلبرت با ستارزاده تماس گرفت. اردین و آوانس هم موافق بودند، ولی من مخالفت کردم. ستارزاده را با خودمان می‌سنجیدم و می‌گفتم اینها کمونیست نیستند. آلبرت می‌گفت: «کمونیست بودن را در انحصار خودمان ندانیم، ستارزاده هم کمونیست است.» بالاخره، من هم موافقت کردم.

آلبرت، آوانس و من با ستارزاده تماس گرفتیم و برای وحدت دو سازمان مذاکره کردیم. از آنجایی که کمیته مرکزی «یکا» نمی‌توانست خودسرانه اقدام کند و نیاز به موافقت اعضا داشت، موضوع وحدت را در حد حوزه مسئولان شاخه‌ها مطرح کردیم. آنها هم پس از بحث و بررسی، موافقت کردند. به این ترتیب، ما مجوز اعضا برای مذاکره و نهایتاً وحدت را به دست آوردیم. پس از این که مقدمات لازم برای انجام وحدت دو سازمان فراهم شد، کنفرانسی برای انتخاب اعضای کمیته مرکزی واحد، برگزار کردیم. در کنفرانس، این افراد برای عضویت در کمیته مرکزی انتخاب شدند: آلبرت سهرابیان، آوانس مرادیان، هونان عاشق، حسن اردین (از «یکا»)، حمید ستارزاده و حسن فشارکی (از «گاما»). به تدریج، تشکیلات دو سازمان در هم ادغام شد. حوزه‌های جدید بر اساس سطح معلومات، توانایی‌ها، سابقه فعالیت و... سازماندهی شد. به این ترتیب، «سازمان انقلابی کمونیستی ایران» (ساکا) را تشکیل دادیم.

«ساکا» همان برنامه کاری و هدف‌های «یکا» را دنبال می‌کرد؛ به این معنا که همچنان وظیفه سازمان، جذب و آموزش افراد بود. با این حال، به منظور هرچه بهتر اداره کردن و تقویت فعالیت‌های ساکا اقدامات جدیدی به عمل آمد. مثلاً، برای تخصصی کردن کارها، به تدریج کمیسیون‌های تشکیلات، نشریه، مالی، شهرستان‌ها و بازرسی تشکیل شد. هر یک از کمیسیون‌ها،

گزارش فعالیت‌های خود را به کمیته مرکزی ارائه می‌کردند. وظایف کمیسیون‌ها به این ترتیب بود:

کمیسیون تشکیلات؛ تشکیلات «ساکا» از شاخه‌های مجزا تشکیل شده بود که بدون ارتباط باهم فعالیت می‌کردند. در شهر تهران، «ساکا» پنج یا شش شاخه داشت. هریک از این شاخه‌ها به وسیلهٔ رابط خود با کمیسیون تشکیلات مرتبط می‌شدند و گزارش فعالیت‌های حوزه‌ها و مسئولان شاخه را به کمیسیون ارائه می‌کردند. دستورالعمل‌ها و رهنمودهای تشکیلاتی نیز از طریق رابط‌ها به شاخه‌ها ابلاغ می‌شد. کمیسیون تشکیلات در برابر کمیته مرکزی مسئول بود و گزارش فعالیت‌های تشکیلات و عملکرد خویش را به آن کمیته ارائه می‌کرد. حمید ستارزاده رابط کمیسیون تشکیلات با کمیته مرکزی «ساکا» بود.

«ساکا» دارای تشکیلات زنان نیز بود. این تشکیلات در دورهٔ فعالیت «یکا» ایجاد شده بود و اعضای آن، همسران و خواهران اعضای «یکا» بودند. معتقد بودیم اولین شرط ضروری برای فعالیت سازمانی، محکم بودن سنگر خانواده است. بعضی از اعضای «یکا» به خوبی نمی‌توانستند از عهدهٔ این کار بریبایند. برای حل این مشکل، تشکیلات زنان «یکا» ایجاد شد و پس از تشکیل «ساکا»، فعالیت این تشکیلات ادامه پیدا کرد. هنگامی که «ساکا» کشف شد و اعضای آن دستگیر شدند، بازجویان ساواک پی برده بودند «ساکا» دارای تشکیلات زنان است و رابط آن، آلبرت سهراییان است. بازجوها، آلبرت را زیر فشار گذاشتند و اسامی و کروکی آن تشکیلات را از او می‌خواستند. در این رابطه، از بقیه هم بازجویی کردند که متفق‌القول جواب دادند: «زن‌ها کار سازمانی نمی‌کردند. برای این که جلوی ما را نگیرند و مزاحم ما نشوند، آنها را دور هم جمع کردیم تا سرشان گرم شود.» ساواک هم تشکیلات زنان را جدی نگرفت و آن را دنبال نکرد. در حالی که،

تشکیلات زنان منظم بود، حوزه داشتند و آموزش می دیدند. کمیسیون نشریه؛ این کمیسیون، وظیفه تهیه و تأمین منابع تئوریک، تدوین، نظارت و پیشبرد برنامه‌های آموزشی را به عهده داشت. حسن اردین رابط کمیسیون نشریه با کمیته مرکزی بود. از سال ۱۳۴۷ به بعد، به تدریج روش آموزش در سازمان تغییر کرد و آموزش به روش املاء گفتن کنار گذاشته شد. منابع آموزشی را رضی و سرور تایپ می کردند و متن تایپ شده در اختیار اعضا قرار می گرفت. این تغییر روش، نتیجه دگرگونی‌هایی بود که در جامعه به وقوع می پیوست و ما نیز امکانات خودمان را با آن مطابقت می دادیم. در اواخر دههٔ چهل، تعداد صنایع بزرگ در ایران بیشتر و فعالیت ما متوجه این صنایع شد. کارگران این صنایع حداقل شش کلاس سواد داشتند و می توانستند بخوانند و بنویسند. بنابراین، دیگر لزومی نداشت به آنها خواندن و نوشتن یاد بدهیم. با توجه به تغییر شرایط کشور، آموزش‌های ضد پلیسی هم به برنامهٔ تعلیماتی اضافه کردیم. هر کاری که از دست ما برمی آمد برای تقویت بنیهٔ آموزشی سازمان انجام دادیم.

موضوعی که باید در این جا به آن اشاره کنم، گرایش است که در بین عده‌ای از اعضا «ساکا» نسبت به نظریات مائو وجود داشت. ریشه و اصل این گرایش مربوط به گروه «گاما» بود. پس از ادغام ناموفق کدسکا در «یکا»، آنها بخشی از منابع آموزشی «گاما» را از منابع چینی تهیه کردند. یکی از اعضای «گاما» که در رادیو تهران کار می کرد، برخی از آثار مائو را در اختیار آنها می گذاشت. این آثار را ترجمه می کردند و در تشکیلات خودشان آموزش می دادند؛ برای همین، در بین اعضای «گاما» گرایش به نظریات مائو به وجود آمده بود. پس از وحدت «یکا» و «گاما»، آنها نظریات و منابع آموزشی خودشان را به داخل تشکیلات «ساکا» آوردند. البته این نظریات چندان مورد توجه قرار نگرفت. آثار مائو مانند «تضاد»، اگرچه جزو منابع

اصلی آموزشی «ساکا» نبود، ولی در حاشیه مطرح می‌شد. حدود سال ۱۳۴۸، فشارکی مطلبی نوشت که به مشی مسلحانه نزدیک بود. البته، این مطلب در حدی نبود که بشود آن را در اختیار اعضا قرار داد. با این حال، چنین گرایشی در کمیته مرکزی «ساکا» وجود داشت.

کمیسیون مالی؛ این کمیسیون به امور مالی و فعالیت‌های اقتصادی «ساکا» رسیدگی می‌کرد و در برابر درآمدها، هزینه‌ها و مخارج سازمان پاسخگو بود. مسئولیت این کمیسیون با من بود. در آن زمان، فعالیت‌های انتفاعی سازمان شروع شده بود. یک مغازه قنادی داشتیم که سازمان در آن سرمایه‌گذاری کرده بود و بر آن نظارت داشت. یک مغازه خیاطی هم بود ولی در کنترل ما نبود. مغازه قنادی درآمدزا بود و با اتکا به درآمد این مغازه، آوانس مرادیان کادر حرفه‌ای شد و تمام‌وقت در اختیار سازمان قرار گرفت.

کمیسیون شهرستان‌ها؛ «یکا» در تهران تشکیلات داشت ولی «گاما» علاوه بر تهران، در چند شهرستان، مخصوصاً در مشهد و اصفهان، حوزه یا افرادی داشت. این اعضا و حوزه‌ها، پایه تشکیلات «ساکا» در شهرستان‌ها شد. پس از راه‌اندازی کار انتفاعی، سازمان دارای درآمد شد و بودجه‌ای برای گسترش تشکیلات در شهرستان‌ها اختصاص دادیم. بعضی از اعضا را به شهرهایی فرستادیم تا در این شهرها زندگی کنند و به تدریج حوزه‌هایی تشکیل بدهند. تا زمانی که آنها بیکار بودند، سازمان هزینه‌های زندگی آنها را تأمین می‌کرد. کمیسیون شهرستان‌ها بر فعالیت‌ها و کارهای حوزه‌ها و افراد در شهرستان‌ها نظارت داشت و مسائل و مطالب از طریق این کمیسیون به آنها منتقل می‌شد. آوانس مرادیان مسئول کمیسیون شهرستان‌ها بود و به کمیته مرکزی گزارش می‌داد.

کمیسیون تحقیق (بازرسی)؛ وظیفه این کمیسیون آگاهی از کمبودها، مشکلات و مسائل موجود در سازمان بود. اعضای این کمیسیون، رضا

سلحشور و علی نیا، به‌طور ناشناس به حوزه‌ها سرکشی می‌کردند و غیرمستقیم از نظر اعضا و انتقادهای آنها، نحوه اداره و عملکرد رابطین حوزه‌ها مطلع می‌شدند. اگر بین اعضای حوزه اختلافی به‌وجود می‌آمد و خودشان قادر به حل آن نبودند، اعضای کمیسیون به آن حوزه می‌رفتند و موضوع را بررسی می‌کردند. کمیسیون تحقیق (بازرسی) نتایج بررسی‌ها و اقداماتش را به کمیته مرکزی گزارش می‌داد.

ماجرای شعبه اصفهان و انحلال ساکا

«ساکا» در شهر اصفهان تشکیلات داشت و الیاسی مسئول آن بود. برای بهتر اداره کردن و گسترش این تشکیلات، هادی پاکزاد را به اصفهان فرستادیم. هادی، کارگر چاپخانه و از اعضای توانا و پردل و جرأت سازمان بود. او در دوره «یکا» جذب شده بود و چندین سال سابقه فعالیت داشت. هادی به اصفهان رفت و تشکیلات را از الیاسی تحویل گرفت. هادی پاکزاد و عده‌ای از اعضای تشکیلات اصفهان به‌تدریج از مشی ساکا فاصله گرفتند و به مشی مسلحانه متمایل شدند، ولی این موضوع را اطلاع ندادند. کمیسیون شهرستان‌ها و در نتیجه، کمیته مرکزی، از تجدیدنظر آنها مطلع نبود و به وظایف خود در قبال تشکیلات اصفهان عمل می‌کرد. البته نشانه‌هایی از تمرد در بعضی برخوردها و رفتارهای آنها دیده می‌شد. مثلاً، ما بودجه‌ای برای تشکیلات اصفهان اختصاص داده بودیم و آنها موظف به ارائه گزارش مالی بودند. آوانس مرادیان از پاکزاد و عبدالله مهری^۱ گزارش مالی

۱. عبدالله مهری از اقوام پاکزاد بود. هر دو از اعضای باسابقه یکا بودند. عبدالله در زمانی که عضو یکا بود با گروه جزئی ارتباط تنگاتنگ داشت و درباره گروه جزئی به یکا گزارش می‌داد و متقابلاً رهنمودهایی برای نحوه برخورد با اعضای گروه جزئی به او داده می‌شد. در جریان دستگیری گروه جزئی، عبدالله هم دستگیر شد و ساواک در خانه او کتاب و جزوه‌های آموزشی پیدا کرد. عبدالله را زیر فشار می‌گذارند و عبدالله می‌گوید اینها متعلق به من نیست.

می‌خواهد. آنها به جای گزارش، از این طرف و آن طرف می‌گویند. آوانس عصبانی می‌شود و می‌گوید مگر هر روز صورت مخارج ننوشته‌اید که حالا می‌خواهید صورت حساب جور کنید؟ مقدار پولی که دریافت کرده‌اید مشخص است؛ خودتان خرج کرده‌اید و خودتان خورده‌اید. اگر ندانید چه وقت و برای چه خرج کرده‌اید، به چه درد تشکیلات می‌خورید؟... علی‌رغم این صحبت‌ها و عصبانیت‌های آوانس، آنها حساب پس ندادند. به من مأموریت دادند که با آنها صحبت کنم و بفهمم مشکل در کجاست. با آنها در خانه اردین (در میدان فوزیه تهران) قرار گذاشتم. از صبح تا ساعت سه یا چهار بعد از ظهر باهم صحبت کردیم. در نهایت آنها قبول کردند ولی می‌دیدم وقتی صحبت می‌کنم به هم نگاه می‌کنند و گاهی لبخند می‌زنند. بی‌تجربه نبودم، می‌دانستم زیر این لبخندها چیزهایی خوابیده است.

در حالی که ما فکر می‌کردیم تشکیلات اصفهان مشی «ساکا» را اجرا می‌کند، آنها دنبال کارها و هدف‌های خودشان بودند؛ می‌خواستند مستقل از سازمان عمل کنند. تشکیلات اصفهان بدون اطلاع کمیته مرکزی «ساکا» و در چارچوب نظریات خودشان به دو عملیات دست زد: اول، سرقت یک دستگاه ماشین تایپ و بعد از آن، سرقت ناموفق از بانک بود. در تابستان ۱۳۴۹، هادی پاکزاد گزارش داد دو نفر از اعضای تشکیلات اصفهان، هنگام سرقت از بانک دستگیر شده‌اند. آن موقع بود که فهمیدیم ماجرا از چه قرار است؛ آنها از مشی «ساکا» سرپیچی کرده، خارج شده و به این کارهای خطا دست زده‌اند. برای این که کار دیگری برخلاف مشی «ساکا» انجام ندهند و

متعلق به شخصی به نام ایرج است که شش ماه قبل به خارج رفته و اینها را در خانه من به امانت گذاشته است. من هم اطلاع ندارم که چه چیزهایی است. در بازجویی روی این گفته مقاومت می‌کند و در نهایت، بازجوها حرف او را می‌پذیرند و موضوع را پیگیری نمی‌کنند. با این حال، عبدالله یک سال در زندان بود. (هونان عاشق)

زیر نظر خودمان باشند، پاکزاد و همسرش را به تهران احضار کرده و به خانه اردین فرستادیم. دو ماه در آنجا بودند و از خانه بیرون نمی آمدند. از پاکزاد به شدت بازخواست شد که چرا تغییر مواضع خودتان را با کمیته مرکزی در میان نگذاشتید، چرا برخلاف مشی سازمان عمل کردید و دست به این کارها زدید و... ظاهراً همه انتقادهای را پذیرفت و از خودش انتقاد کرد. به علت این که هادی و عبدالله اطلاعات گسترده‌ای از سازمان داشتند، نمی توانستیم آنها را اخراج کنیم یا کنار بگذاریم؛ زیرا، به سازمان‌هایی که در حال شکل‌گیری بودند و ما از آنها اطلاع داشتیم، می‌پیوستند و احتمالاً همه چیز را درباره «ساکا» به آنها می‌گفتند. در عین حال، نمی توانستیم آنها را به حال خودشان رها کنیم. احتمال داشت به کار دیگری دست بزنند و دردسر بیشتری درست کنند. روشی که در «ساکا» برای برخورد با افراد متخلف وجود داشت، به این ترتیب بود: آنها را از سازمان جدا می‌کردند به صورتی که اطلاعی از فعالیت‌ها نداشته باشند؛ به عبارتی، دیواری به دور آنها کشیده می‌شد تا سازمان را نبینند، مگر آن که تنبیه شده باشند. اگر تصمیم گرفته می‌شد کسی از سازمان کنار گذاشته شود، به سرعت اقدام نمی‌شد. با صبر و حوصله شرایطی را فراهم می‌آوردند که خود آن شخص از سازمان جدا شود. رابط آن شخص موظف بود با صحبت‌ها و برخوردهای مختلف، زمینه جدایی او را فراهم کند. مثلاً، با اشاره به مسائل مختلف به تدریج او را آماده می‌کرد که از فعالیت تشکیلاتی کنار بکشد. در ضمن، به او می‌گفت خودش هم نمی‌خواهد به فعالیت ادامه دهد. موقعی که مطمئن می‌شد آن شخص بریده است و هیچ‌گونه تمایلی به فعالیت ندارد، به او می‌گفت من هم کنار کشیدم و ارتباطم را با سازمان قطع کرده‌ام. به این ترتیب آن شخص فکر می‌کرد هر دو آنها از سازمان جدا شده‌اند. البته، ارتباط با آن شخص کاملاً قطع نمی‌شد؛ رابط، او را زیر نظر داشت و مراقب بود که چه کار

می‌کند و آیا از جانب او خطری متوجه سازمان هست یا نه و....

اقدامات خودسرانه تشکیلات اصفهان موجب بحران در کمیته مرکزی «ساکا» شد. ستارزاده به این نتیجه رسید که باید سازمان را منحل کنیم. در توضیح ضرورت این کار، می‌گفت: «افرادی که دوروبر ما هستند از مشی سازمان جدا شده و به مشی مسلحانه گرایش پیدا کرده‌اند. ما هم نمی‌توانیم جلوی آنها را بگیریم و سازمان به راه دیگری خواهد رفت. بنابراین، قبل از این که به وضعیت ناگواری دچار شویم، سازمان را منحل کنیم.» ما معتقد بودیم چاره مشکل پیش آمده، انحلال نیست. باید از نظر تئوریک بیشتر کار بکنیم و اشتباه بودن مشی مسلحانه را به اعضا توضیح بدهیم و در ضمن عده‌ای را که در چارچوب مشی «ساکا» نیستند، کنار بگذاریم. آردین و فشارکی می‌گفتند مشی مسلحانه طرفدار پیدا کرده، ما باید تشکیلات را حفظ کنیم و نگذاریم افراد جذب آن مشی بشوند. مدتی این بحث ادامه داشت و ستارزاده و ما روی نظرمان پافشاری می‌کردیم. اصرار بیش از حد ستارزاده ما را به این نتیجه رساند که ادامه بحث بی‌فایده است و او تصمیم خودش را گرفته است و توجهی به دلایل و توضیحات ما نمی‌کند. ستارزاده حسن‌نیت داشت و مثل این که می‌دانست چه می‌شود. برای همین از سر دلسوزی اصرار می‌کرد سازمان را منحل کنیم. بالاخره، ما هم گفتیم منحل کنیم. در جلسه کمیته مرکزی که در خانه من تشکیل شد، به ستارزاده گفتیم با تو موافقیم و سازمان را منحل می‌کنیم. پول و امکانات لازم در اختیار ستارزاده که مسئول تشکیلات بود، گذاشتیم تا کارهای مربوط به انحلال را انجام دهد. او اسناد و مدارک سازمانی را از حوزه‌ها می‌گرفت و حق عضویت‌هایی را که اعضای حوزه‌ها پرداخت کرده بودند، به آنها پس می‌داد. در حدود یک ماه این کار طول کشید. تقریباً هر روز، ستارزاده اسناد و مدارک جمع آوری شده را به من تحویل می‌داد و من یا آنها را می‌سوزاندم

و یا رد می‌کردم.

البته، انحلال سازمان واقعیت نداشت. می‌خواستیم ستارزاده فکر کند سازمان منحل شده است. او به دنبال کار خودش برود و ما پس از وقفه کوتاهی، تشکیلات را بدون اطلاع او مجدداً سازماندهی کنیم. وقتی کارهای انحلال ظاهری سازمان انجام شد و ستارزاده از ما فاصله گرفت، کمیته مرکزی جدیدی تشکیل شد. اعضای این کمیته عبارت بودند از: آوانس مرادیان، آلبرت سهرابیان، هونان عاشق، حسن اردین و حسن فشارکی. به تدریج با عده‌ای از اعضای سازمان که واجد شرایط لازم بودند تماس گرفتیم و تشکیلات را مجدداً سازماندهی کردیم. چهار حوزه داشتیم، مسئول دو حوزه من بودم و مسئول دو حوزه دیگر، حسن اردین بود. عمر این تشکیلات خیلی کوتاه بود و ما را در بهار سال ۱۳۵۰ دستگیر کردند. البته هیچ‌یک از اعضای این چهار حوزه که ۱۶ نفر بودند، دستگیر نشدند.

دستگیری

در فروردین ماه ۱۳۵۰، دو نفر از اعضای تشکیلات مشهد «ساکا» که با دکتر خادم و دکتر ابطحی (از کادرهای مشهد) نزدیک بودند عازم گیلان می‌شوند. از آنجایی که مدت کوتاهی از واقعه سیاهکل [۱۹ بهمن ۱۳۴۹] می‌گذشت، مأموران خیلی مراقب رفت و آمدها و افراد بودند. در بین راه، مأموران به آن دو نفر مشکوک می‌شوند و آنها را بازداشت می‌کنند. می‌پرسند کجا می‌روید؟ می‌گویند برای تفریح به شمال می‌رویم. مأموران قانع نمی‌شوند و آنها را برای تحقیقات به مشهد باز می‌گردانند. پس از سؤال و جواب مقدماتی، آن دو را برای بازرسی به خانه‌هایشان می‌برند. گویا اسم واقعی خودشان را نگفته بودند. از خانواده‌های آنها می‌پرسند اسم پسر شما چیه؟ جواب می‌دهند مثلاً رضا، در حالی که خودش مثلاً گفته بود حسین. شک

مأموران بیشتر می‌شود و کار به بازجویی و... می‌کشد. این دو نفر با دکتر خادم و دکتر ابطحی ارتباط داشتند. خادم و عده‌ای را در مشهد دستگیر می‌کنند. از جیب یکی از آنها، شمارهٔ تلفن دکتر ابطحی را در تهران پیدا می‌کنند و ماجرا را به ساواک تهران اطلاع می‌دهند. دکتر ابطحی به همراه ستارزاده و دکتر فشارکی درمانگاهی در تهران دایر کرده بودند. روز شنبه یا یکشنبه، حوالی ظهر، مأموران ساواک به درمانگاه می‌روند و این سه نفر را دستگیر می‌کنند.

به فاصلهٔ چند ساعت ما از دستگیری آنها باخبر شدیم. به این ترتیب که عصر همان روز علی نیا برای دیدن آنها یا انجام کاری به درمانگاه می‌رود. سراغ می‌گیرد، می‌گویند امروز ظهر مأموران آنها را دستگیر کردند و بردند. علی نیا، از درمانگاه یک‌راست به منزل من در خیابان جمال‌زاده آمد و خبر داد که این طوری شده است. علی نیا وانت‌بار داشت. به او گفتم ماشینت کجاست؟ گفت امیرآباد پارک کردم. گفتم بریم. با هم به منزل آوانس رفتیم. علی نیا از ما جدا شد و رفت به کسانی که می‌شناخت خبر بدهد. ما هم با ماشین قراضهٔ آوانس راه افتادیم تا به افراد خبر بدهیم. اول به خانهٔ اردین رفتیم و بعد، تا آنجایی که نشانی افراد را داشتیم به آنها سر زدیم و خبر دادیم. به آنها می‌گفتیم: «رفقا را دستگیر کرده‌اند. اگر به سراغ شما آمدند و دستگیر شدید، بگوئید قبلاً سازمان منحل شده است و ما دیگر فعالیتی نداریم.» می‌دانستیم با توجه به دستگیری افراد، به احتمال زیاد حرفی زده می‌شود. تا ساعت یازده شب به افراد خبر دادیم. بعد، آوانس من را آورد چهارراه جمال‌زاده. در آنجا، آوانس گفت: خب هونان، آخرش چی شد؟ گفتم: ای برادر، آخرش نیست، تازه اول کار است.

ساعت ۸ شب چهارشنبه یا پنج‌شنبه، بازداشت اعضای سازمان شروع شد و در حدود ساعت دوازده و نیم نیمه‌شب به سراغ من آمدند. مأموران

ساواک، کروکی دقیق تشکیلات «ساکا» و مسئولیت‌های افراد را داشتند. آن کروکی را ستارزاده با دقت زیاد کشیده بود (البته بعداً، در جریان بازجویی فهمیدم که چنین کروکی وجود دارد).

آن روز به خانه آوانس رفته بودم تا نشانی خاچاطور که قنادی سازمان را اداره می‌کرد، از او بگیرم. قنادی را فروخته بودیم و در حدود ۷۰ یا ۸۰ هزار تومان نزد آن دوستان بود که باید از او می‌گرفتم. از آنجایی که تابعیت ایران را ترک کرده و عازم ارمنستان بود، همه اموال و وسایلیش را فروخته بود. نشانی منزلی را که او تا هنگام رفتنش از ایران در آنجا به سر می‌برد بلد نبودم. دختر آوانس نشانی را گفت، روی کاغذ نوشتم و در جیبم گذاشتم. دیروقت بود. گفتم فردا به سراغش می‌روم و به خانه خودم آمدم. در طول زندگی بارها و بارها یکسره تا هیجده ساعت هم کار کرده بودم، اما هیچ‌وقت به اندازه آن شب خسته و بی‌حال نبودم. حدود ساعت دوازده و نیم شب بود که زنگ در خانه را زدند. از خواب بیدار شدم و در را باز کردم. سه مأمور ساواک وارد خانه شدند. یکی از آنها پرسید: اسلحه کجاست؟ گفتم اسلحه ندارم. شروع به بازرسی خانه کردند. وسایل حمام در کیسه‌ای زیر تختخواب بود و گوشه آن کیسه دیده می‌شد. گفتند: اسلحه اینجا است. کیسه را با احتیاط بیرون آوردند، دیدند وسایل حمام است. کیسه را خالی کردند و چند جلد کتاب منتخب اشعار و امثالهم را به عنوان مدارک به دست آمده در آن ریختند. بازرسی که تمام شد، گفتند راه بیفت. همسرم از افسری که نماینده دادستانی ارتش بود، پرسید: هونان را به کجا می‌برید؟ جواب داد: سؤالاتی از او می‌کنیم، اگر درست جواب بدهد و راستش را بگوید فردا صبح آزاد می‌شود.

در کریدور خانه یک‌دفعه یادم افتاد ای‌وای! آن دوست ما فردا، پس فردا می‌خواهد به ارمنستان برود و نشانی او در جیب من است. اگر این نشانی به

دست آنها بیفتد او را دستگیر می‌کنند. گفتم می‌خواهم به دستشویی بروم. در حمام باز بود. گفتند برو این‌جا. در را باز گذاشتند و مراقب بودند. کمی ایستادم، آنها نگاهم می‌کردند و نمی‌شد کاغذ را از بین ببرم. گفتم نمی‌شود. گفتند بیا برویم آنجا هم دستشویی دارد. موقعی که می‌خواستم از در خانه بیرون بروم، یکی از مأموران گفت صبر کن. شروع کرد به تفتیش بدنی و جیب‌هایم را گشت. کاغذی که روی آن نشانی را نوشته بودم از جیبم در آورد و گفت این چیه؟ گفتم: بیکارم؛ این نشانی کارفرمایی است که با زحمت پیدا کردم. می‌خواستم فردا به سراغ او بروم شاید استخدام کند و بروم سر کار. گفت حالا که ما تو را می‌بریم. کاغذ را به طرف من دراز کرد. گفتم دیگه به چه درد من می‌خورد. تا این را گفتم کاغذ را پاره کرد و ریخت زمین. نفس راحتی کشیدم و به‌راه افتادیم. سوار پیکانی که روبه‌روی خانه پارک کرده بودند، شدیم. نماینده دادستان جلو نشست و ما سه نفر هم در صندلی عقب پیکان نشستیم، یکی این طرف و یکی آن طرف من نشست. خواستند راه بیفتند، گفتم مدارکی را که جمع کرده‌اید، نیاوردید. رفتند کیسه را آوردند. خلاصه، باد ما را بُرد....

پیوست شماره ۳

خاطرات رمضان آزاد^۱

در سال ۱۳۲۰ در روستای نوسر از توابع آمل به دنیا آمدم. شاید یکی دو سال شناسنامه‌ام را دیرتر گرفته باشند، این طوری می‌گفتند. پدرم چوپان بود و بسیار فقیر. خردسال بودم که مادرم، تنها حامی ما (دو برادر و یک خواهر) فوت کرد. با مرگ مادر، زندگی مصیبت‌بار ما مصیبت‌بارتر شد. پدر جوانم بیش‌تر روزهای سال را در کوهستان می‌گذارند و در نتیجه، روزگار ما خیلی پریشان و آشفته بود. در خردسالی - حدوداً پنج شش سالگی - به بازار کار وارد شدم. در ابتدا به چوپانی و مزدوری در کار کشاورزی مشغول بودم تا این‌که در منزل ناصری - از خوانین مازندران - خانه‌شاگرد شدم. از شرایط زندگی و کارم ناراضی بودم و همیشه فکر می‌کردم بدبختی‌های من و خانواده‌ام، همین‌طور امثال ما، باید علت و عاملی داشته باشد و به دنبال یافتن آن عامل بودم.... از آنجایی که نمی‌توانستم به خانواده‌ام متکی باشم، باید به خودم اتکا می‌کردم و مشکلات و موانع را یکی بعد از دیگری پشت سر می‌گذاشتم. می‌خواستم وضعیت زندگیم را به طور اساسی تغییر بدهم، اما

۱. بخشی از مصاحبه محمدحسین خسروپناه با رمضان آزاد، ۲۸ بهمن ۱۳۸۱.

چگونه؟ فکر می‌کردم بالاخره باید در این جامعه چیزی وجود داشته باشد که بتواند من را خوشبخت کند، ولی آن چیست؟ به عبارت دیگر، هدفدار بودم و به دنبال خوشبختی می‌گشتم. همین انگیزه و جستجوی یافتن آن عامل خوشبختی، من را به پیش می‌برد و خواست‌ها و نیازهایم مرحله به مرحله تغییر می‌کرد. در ابتدا، فکر می‌کردم اشخاص تحصیل کرده، پزشکان، مهندسان و... آدم‌های خوشبختی هستند. در نتیجه، تصمیم گرفتم درس بخوانم ولی امکانات لازم فراهم نبود. جریانات روزگار، من را به تهران کشاند. سال ۱۳۲۸ به تهران آمدم و از سال ۱۳۲۹، ضمن آن‌که تلاش می‌کردم با کار کردن بیش‌تر، حقوق بیشتری بگیرم، ضرورت تحصیل کردن به طور جدی برایم مطرح شد.

یکی از کلاس‌های شبانه که در آن درس خواندم، در خیابان سیروس قرار داشت. معلم ما جوانی متین و فهمیده به نام آقای ملکی بود. ایشان ضمن آن‌که به ما درس می‌داد، سعی می‌کرد با ما دوست باشد و دریابد ما کی هستیم، کجا کار می‌کنیم، وضعیت روحی ما چه‌طور است؟ بر اساس آگاهی و شناختی که از ما به دست آورده بود، رهنمودها و توصیه‌هایی ارائه می‌کرد. به ما یاد می‌داد که با توجه به امکانات بسیار ناچیزمان، چه کارهایی انجام دهیم تا سلامت باشیم. ما چند نفر بودیم با رنگ و روی زرد و چثه نحیف، که آقای ملکی به ما درباره تغذیه، خوابیدن، رعایت بهداشت و... آموزش می‌داد و به ما می‌گفت با توجه به امکانات ناچیزمان چه کارهایی انجام دهیم تا سلامت باشیم. مثلاً، آن موقع اگر میوه کیلویی دو ریال بود، نمی‌توانستیم میوه خریداری کنیم زیرا برای ما بسیار گران بود. آقای ملکی می‌گفت شما باید میوه بخورید و برای شما لازم است. میوه‌فروش‌ها ته‌مانده میوه‌هایشان را دور می‌ریزند یا به قیمت خیلی نازلی می‌فروشند. شما بروید این ته‌مانده را بگیرید، به دقت بشوید و بخورید؛ نحوه شستن را هم

برای ما توضیح می داد. آن موقع، لبو خیلی ارزان - کیلویی یک ریال - بود. می گفت حتماً هر روز لبو بخرید. اگر پول برای خرید آن نداشتید، به من بگویید یک ریال به شما می دهم که لبو بخورید.

آقای ملکی برای من شده بود الگو و قهرمان. در آن زمان کسی به ما که از طبقه محروم و ستمکش بودیم، توجهی نمی کرد و اهمیتی نمی داد. اما او که روشنفکر و تحصیل کرده بود - فکر می کنم دانشجو بود - برای من شخصیت قائل شد. بعداً خیلی تلاش کردم او را بیابم، احتمالاً ایشان در وقایع آن سال ها کشته شده است، زیرا امکان نداشت که ایشان زنده باشد و من نتوانم پیدایش کنم. به نظرم آقای ملکی توده ای بود. او اولین معلم من در زندگی بود، یادش گرامی.

در آن زمان، فعالیت های جبهه ملی در جامعه رو به گسترش بود و حزب توده و سازمان جوانان این حزب هم به صورت گسترده فعالیت می کرد. یکی از همسایه های من از طرفداران آقای دکتر مصدق بود. از طریق او با محافل دانشجویی جبهه ملی آشنا شدم. در بین این دانشجویان، عده ای بودند که افکار چپ داشتند اما عضو حزب توده نبودند و با بخش دانشجویی جبهه ملی کار می کردند. از طریق این دانشجویان با افکار چپ آشنا شدم. آنها خیلی خوشحال بودند که با یک کارگر در ارتباط هستند و اعتقاد داشتند کینه ای در وجود این کارگر هست که آنان باید به او آگاهی بدهند و این کینه را به کینه طبقاتی تبدیل کنند و برای این کار، کتاب هایی در اختیار می گذاشتند و صحبت می کردند و توضیح می دادند. یکی از این دانشجویان تأثیر زیادی بر من گذاشت و آن مطالب و مباحثی را که برای من نامفهوم بود، توضیح می داد. این ارتباط و آموزش ادامه پیدا کرد. در این مرحله یکی از آن دانشجویان که در حال حاضر از پزشکان معروف است و شاید راضی نباشد که اسمش را بگویم، سعی کرد روابط خود را با من خیلی زیاد و

نزدیک کند و دوستان صمیمی شدیم. به خاطر دارم که برای اولین بار او به من گفت: «باید ببینیم که اصولاً طرفدار کی هستیم و در زندگی می‌خواهیم چه کار بکنیم.» او به تدریج من را با طبقات، اقشار و گروه‌های اجتماعی و نقش و عملکرد آنان آشنا کرد و توضیح داد که ما باید از کدام‌یک از این اقشار و طبقات حمایت کنیم. کتاب‌های داستان که می‌توانست روحیه قهرمانی را در من تقویت کند، در اختیارم گذاشت. مطالعه و کار ما به این ترتیب شروع شد. در ضمن، ایشان کوشش کرد تا من را به یکی از کارگاه‌های صنعتی سوق دهد. فکر می‌کرد در کارگاه‌های صنعتی، افراد از آلودگی‌های روحی و خصلتی دور می‌شوند و بنابراین باید به این کارگاه‌ها رفت و کار کرد. خود او می‌گفت از این‌که به دانشگاه رفته و تحصیل می‌کند، متأسف است. می‌گفت: «اگر دست خودم بود و آگاهی داشتم، به جای این‌که روشنفکر و تحصیل‌کرده بشوم، می‌رفتم کارگر می‌شدم و از این طریق بیشتر می‌توانستم به طبقه خودم خدمت کنم.» او به تدریج برای من درباره استعمار، ستم طبقاتی، مبارزه طبقاتی و... توضیح می‌داد و گام به گام با این مباحث آشنا شده و پیشرفت می‌کردم. علاوه بر این آموزش‌ها، تشویقم می‌کرد که به تحصیل ادامه دهم تا بتوانم مباحث را بهتر بفهمم. می‌گفت: «با سواد در حد خواندن و نوشتن نمی‌توانیم فلسفه طبقه کارگر را درک کنیم.» علاوه بر خواندن و نوشتن، باید مقداری ریاضیات یاد بگیریم و درس‌های کلاسیک بخوانیم. با این حال، در جاهایی خود او موجب شد که از ادامه تحصیل خودداری کنم.

این ارتباط و آگاهی‌هایی که به دست آورده بودم، تأثیر جدی بر زندگی گذاشت؛ آگاهی من از علل و عوامل بدبختی و خوشبختی افراد و جامعه به تدریج، هدف‌ها و مسیر زندگی را تغییر داد؛ به آنجا رسیدم که دیگر درس خواندن و پزشکی و مهندس یا کارمند شدن و خوشبختی فردی هدف

من نبود. این هدف‌ها را پشت‌سر گذاشتم. به این نتیجه رسیدم در جامعه‌ای که همه خوشبخت نباشند، نمی‌شود خوشبخت شد. تصمیم گرفتم به دنبال خوشبختی جامعه بروم و در این راه هر کاری که از دستم برمی‌آید انجام بدهم. هدف مشخص و معینی پیدا کرده بودم و دیگر از آن آشفتگی، بدخلقی، بدبینی و... که نسبت به دیگران داشتم، خبری نبود و این قبیل روحیه‌ها از بین رفته بود. درحقیقت، معنای زندگی و هویت را پیدا کرده بودم. بنابراین، با عشق و علاقه و با آرامش روحی به کار اقتصادی می‌پرداختم و با پیگیری به مطالعه و فعالیت اجتماعی ادامه می‌دادم.

یک روز به من گفت ما می‌خواهیم از جبهه ملی جدا شویم. و درباره علت آن توضیح داد: اگر ما بخواهیم در جبهه ملی به کار ادامه بدهیم، مقداری از نیروی ما به هدر می‌رود. ایشان تأکید می‌کرد هر اندازه که پلیس ما را بشناسد، ما محدود می‌شویم و کار و فعالیت ما کند می‌گردد. بنابراین ما باید از این کارهایی که مردم در حال حاضر انجام می‌دهند، جدا شده و به خودمان پردازیم. باید فرصت داشته باشیم مسائل و مباحثی را که مربوط به جوامع، طبقات و مبارزه طبقاتی است، مطالعه و بررسی کنیم. او به نهضت ملی شدن صنعت نفت خیلی کم بها می‌داد و معتقد بود ملی شدن صنعت نفت و این قبیل مسائل، تضادهای درون طبقه سرمایه‌دار است و ما اگر به این چیزها پردازیم کار انحرافی کرده‌ایم؛ حال آن‌که، مسائل پیچیده‌ای مطرح است که ما باید به آنها پردازیم.

همکاری با جبهه ملی را قطع کردم و به کار خودمان پرداختیم. یک روز به من گفت: «با شخصی برخورد کرده‌ام که از مبارزان و فعالان قدیمی و پُرسابقه است و او می‌تواند خیلی بیشتر از آنچه من برای تو می‌گویم، درباره مسائل طبقاتی توضیح دهد.» با آن شخص به تدریج آشنا شدم، او، حمید ستارزاده بود. ستارزاده از اعضای فرقه دموکرات آذربایجان بود.

ستارزاده پس از شکست فرقه، با دوستانش مثل علی نیا و باقر به تهران آمده بودند و به صورت نیمه مخفی زندگی می کردند. ستارزاده به تزریقات و پانسمان اشتغال داشت، علی نیا آسفالت کار بود و باقر آلبالو خشکه می فروخت. ستارزاده به تفصیل درباره طبقات جامعه، مبارزه اجتماعی و طبقاتی توضیح می داد و می گفت که ما می خواهیم چه کار کنیم، هدف دور و هدف نزدیک ما چیست. البته او اطلاعات کافی و تجربه لازم را نداشت و این اطلاعات را از شخص دیگری به دست می آورد. ستارزاده از طریق علی نیا به باقر امامی وصل بود و این اطلاعات تئوریک اجتماعی را از امامی می گرفت و برای ما توضیح می داد.

در این مرحله، متوجه شدم که با یک گروه کار می کنم و در تشکیلات آن گروه قرار دارم؛ گروهی که بنیانگذارانش حمید ستارزاده و علی نیا بودند. این گروه نام و عنوانی نداشت. در این گروه به پنهانکاری خیلی اهمیت می دادند. مسئول ما، اسناد و مدارک را به حوزه می آورد و به ما می فهماند که اینها نباید در دسترس دیگران قرار بگیرد. به هیچ وجه نباید مشخص شود که ما چه کارهایی انجام می دهیم. باید به نوعی در خانواده، بین دوستان، در محیط کار، در جامعه و... رفتار کنیم که ما را به عنوان آدمی که ظلم نمی کند، وجدان کاری دارد، راستگو و درستکار است و... بشناسند اما نباید متوجه شوند که ما چه می کنیم و چه فعالیت هایی داریم. رعایت همه جانبه اصول پنهانکاری در زندگی ما به یک اصل تبدیل شد و ریشه دواند. این وضع موجب شد ما از مبارزه ای که در جامعه جریان داشت جدا شویم و نسبت به آن بی اعتنا باشیم. یاد می آید قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، روزی از خیابان سیروس عبور می کردم و لباس مرتبی هم به تن نداشتم. یک نفر برگه ای در دست داشت و امضاء جمع می کرد. توجه اش به من جلب شد و برگه را به من ارائه کرد. آن را خواندم در مورد صلح بود و این که ما صلح

می‌خواهیم نه جنگ. برگه را امضا کردم و در کنار آن مطالبی درباره این‌که صلح طلب هستم، نوشتم. وقتی این موضوع را به آن رفیق گزارش دادم، ایشان به من انتقاد کرد و گفت: اصولاً، کسی را که نمی‌شناسیم از ما نیست و ممکن است دشمن ما باشد، مگر این‌که خلاف آن ثابت شود. به فرض که یک نفر نامه‌ای و برگه‌ای به دست گرفته و امضاء جمع می‌کند که خواهان صلح هستیم نه جنگ، ما که او را نمی‌شناسیم نباید آن برگه را امضاء کنیم. اصلاً جنگ و صلح از مباحثی است که همین‌طوری نمی‌شود گفت با آن موافقم یا مخالفم، باید آن را تحلیل کنیم تا بتوانیم به نتیجه برسیم با آن موافقیم یا مخالفیم، کجا باید جنگ کنیم و کجا باید طرفدار صلح باشیم. او جنگ و صلح را دسته‌بندی کرد و این‌که کدام جنگ، جنگ ملی و جنگ میهنی است و کدام جنگ، جنگ امپریالیستی است و....

به علت پنهانکاری، کارهای علنی را کنار گذاشتیم و اگر کسی بر اساس شناخت قبلی به ما مراجعه می‌کرد، خودمان را به او مایوس و ناامید از کار و فعالیت سیاسی نشان می‌دادیم و از این طریق سعی می‌کردیم پنهانکاری کنیم. افراد خانواده هم که از ما می‌پرسیدند این مطالبی که می‌خوانید، چیست؟ می‌گفتیم مطالب درسی است. برای این‌که بتوانیم ذهن آنان را به درس و تحصیل بکشانیم و به ما شک نکنند، مقداری ریاضیات و مطالب درسی هم می‌خواندیم. اگر کسی کنجکاوی می‌کرد، مسئله‌های ریاضی را برای او طرح و حل می‌کردیم تا فکر کند ما درس می‌خوانیم.

یکی از فعالیت‌های اعضای گروه ما، جذب و آموزش افراد بود. برای جذب افراد روش خاصی داشتیم. اگر می‌خواستیم کسی را جذب کنیم، به او نمی‌گفتیم که ما یک گروه هستیم و به این نظرات اعتقاد داریم و هدف ما این است و...، به هیچ‌وجه این کار را نمی‌کردیم. بلکه قبل از هرچیز تلاش می‌کردیم شناخت همه‌جانبه‌ای از او به دست آوریم. به این منظور، ابتدا

ارتباط عاطفی شدید و رابطه تنگاتنگ با او برقرار می‌کردیم. به خانه همدیگر رفت و آمد می‌کردیم تا اطلاع و شناخت لازم و کافی درباره اخلاق و رفتار فردی، نحوه سلوک با دیگران، مسائل و مشکلات اقتصادی، اجتماعی و... او را به دست آوریم. به این ترتیب، شناخت و آگاهی کاملی از آن فرد پیدا می‌کردیم. مثلاً به خصوصیات اخلاقی و رفتاری آن شخص پی می‌بردیم و می‌فهمیدیم چه شخصیتی دارد. متوجه می‌شدیم با چه کسانی رفت و آمد و دوستی دارد، با اعضای خانواده، با همکاران و با دوستان چه‌طور رفتار می‌کند، به علائق و تفریحاتش پی می‌بردیم. می‌فهمیدیم چقدر درآمد دارد و چگونه آن را خرج می‌کند و... با شناخت و آگاهی همه‌جانبه‌ای که از آن فرد پیدا می‌کردیم به این نتیجه می‌رسیدیم که برای عضویت در گروه واجد شرایط است یا نه؛ اگر واجد شرایط بود، به او می‌گفتیم شخصی را می‌شناسیم که می‌تواند به سؤالات شما (یا سؤالاتی که به او القا کرده بودیم) پاسخ دهد. تا زمانی که این افراد به مرحله عضویت نمی‌رسیدند، متوجه نمی‌شدند گروهی وجود دارد و از طرف آن گروه با او کار می‌کنند. پس از آموزش‌های اولیه تئوریک و آموزش‌های مربوط به نظم و انضباط و پنهانکاری، افراد وارد مرحله عضویت می‌شدند و در این زمان در یکی از شاخه‌های تشکیلات قرار می‌گرفتند و این‌جا بود که می‌فهمیدند در تشکیلات گروه قرار دارند و کار سازمانی می‌کنند.

در گروه ما آموزش تئوریک با کتابی به نام «الفبای اقتصادی» شروع می‌شد. این کتاب در حقیقت، الفبای کمونیسم بود و برای پنهانکاری اسم آن را الفبای اقتصادی گذاشته بودند. کتاب الفبای اقتصادی به صورت پاراگراف پاراگراف نوشته شده بود. در این کتاب هر یک از اصطلاحات و مفاهیم مقوله‌های فلسفی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی مارکسیستی و برخی وقایع مهم تاریخی در یک یا چند پاراگراف کوتاه یا بلند تشریح می‌شد. مشخص

نبود چه کسی این کتاب را نوشته است، اسم نویسنده نداشت، بعداً فهمیدم نویسنده آن باقر امامی است. امامی این کتاب را در حوزه‌های تشکیلات «یکا» تدریس می‌کرد و از این طریق، توسعه و تکامل جامعه بشری را آموزش می‌داد. الفبای اقتصادی به صورت دست‌نوشته بود و مطالب آن را مسئول حوزه به صورت دیکته می‌خواند و اعضای حوزه می‌نوشتند. البته، گروه ما دارای امکاناتی بود که بتواند متن کتاب را به صورت تایپ‌شده در اختیار اعضا بگذارد، ولی این کار را نمی‌کرد. علت آن هم این بود که عده زیادی از اعضای گروه، کارگر بودند و در آن زمان، سطح سواد کارگران پایین بود. هنگامی که مطالب به صورت دیکته گفته می‌شد، علاوه بر آموزش تئوریک، املا و انشای افراد هم بهتر می‌شد. مسئول حوزه نوشته‌های اعضای حوزه را می‌دید و غلط‌های املائی را تصحیح می‌کرد. در هر جلسه، از مطالبی که در جلسه‌های قبلی درس داده شده بود، سؤال می‌شد و هریک از اعضا به ترتیب جواب می‌دادند. به این صورت مشخص می‌شد هریک از اعضای حوزه تا چه اندازه مطالب را یاد گرفته است. البته به جواب‌ها نمره نمی‌دادند ولی آنهایی که مطالب را یاد گرفته بودند تشویق می‌شدند و از آنهایی که جواب‌های ناقص یا اشتباه می‌دادند، می‌خواستند وقت بیشتری را به یادگیری اختصاص بدهند. علاوه بر الفبای اقتصاد، در مراحل بعدی فلسفه، اقتصاد سیاسی و... جزو مباحث آموزشی گروه ما بود و در هر زمینه با توجه به امکانات و کتاب‌هایی که در آن دوره قابل دسترسی بود، کتاب‌هایی را در حوزه می‌خواندیم. مثلاً، در زمینه اقتصاد سیاسی کتاب «اصول علم اقتصاد» نوشته نیکیتین را می‌خواندیم. تاریخچه جنبش سوسیال‌دموکراسی و کمونیستی هم جزو مباحث آموزشی ما بود. به دو دلیل تأکید زیادی بر آموزش این تاریخچه وجود داشت: دلیل اول این بود، می‌گفتند این گذشته ما است و ما برای پی بردن به گذشته خود باید تاریخ

آن را مطالعه کنیم. دلیل دوم هم این بود که از طریق مطالعه تاریخچه جنبش سوسیال دموکراسی و کمونیستی می توانیم جریان ها و نظرات اصولی و انحرافی را بشناسیم و دچار آن انحراف ها نشویم و نظرات و شیوه اصولی را در پیش بگیریم؛ مثلاً، بفهمیم چرا پلخائف مخالف شد، چرا تروتسکی مخالف شد، لنین چه می گفت و تروتسکی چه نظری داشت و... در این زمینه ها به طور جدی بحث می شد. روش آموزش این مباحث هم مانند روش آموزش کتاب الفبای اقتصادی بود. روش آموزش تغییر نمی کرد بلکه مباحث و مطالبی که آموزش داده می شد وسعت پیدا می کرد.

گروه ما، اگرچه دارای تشکیلات بود، برنامه آموزشی و اهداف دور و نزدیک داشت و برای جذب و تربیت افراد فعالیت می کرد، اما از همان ابتدا که ستارزاده و علی نیا این گروه را تشکیل دادند، پایگاه طبقاتی آن را مشخص نکرده بودند و در نتیجه، کارگر، روشنفکر، کاسب و... در این گروه عضویت داشتند (این وضع مربوط به سال ۱۳۳۶ است). علت آن هم این بود که بنیانگذاران گروه در مراحل اولیه بدون توجه به پایگاه طبقاتی افراد، سعی کرده بودند افرادی را که از نظر فکری به هم نزدیک هستند دور هم جمع کنند.

ادغام نافر جام

باقر امامی با ستارزاده و علی نیا ارتباط داشت و بدون این که این دو نفر متوجه شوند، گروه را به حد نصابی که مد نظرش بود، می رساند. سپس، امامی بدون آن که به آنها بگوید، در صدد برآمد با گروه ما وحدت کند. امامی به علی نیا و ستارزاده نگفته بود سازمانی دارد بلکه به این دو نفر می گوید با عده ای برخورد کرده ام که اطلاعات و امکاناتی دارند و گمان می کنم کار تشکیلاتی می کنند. خوب است که ما با آنها وحدت کنیم و

سازمانی تشکیل دهیم. البته، اگر ما بخواهیم با آنها وحدت بکنیم باید این خصوصیات را داشته باشیم: باید پایگاه و وضع طبقاتی گروه مشخص و معلوم بشود، دارای نظم و انضباط تشکیلاتی بوده و اعضا حق عضویت بپردازند. اعضا نباید استثمارگر باشند بلکه باید استثمار بشوند. بنابراین باید گروه را تصفیه کنید تا بتوانیم با آن گروه وحدت کنیم.

موقعی که امامی این پیشنهاد را مطرح کرد، ما در حدود چهل پنجاه نفر بودیم. تصمیم گرفتند که تنها کارگران و روشنفکران انقلابی - با نسبت یک روشنفکر انقلابی در برابر دو کارگر - در تشکیلات باقی بمانند و دیگران، یعنی کسبه و روشنفکران پولدار و... کنار گذاشته شوند. تصفیه تشکیلات، پنج شش ماه طول کشید و عده زیادی از اعضا را کنار گذاشتند. می گفتند: «باید پایگاه طبقاتی ما مشخص و مطابق هدف‌های ما باشد. گروه ما، کمونیستی است، در حالی که این افراد باید در جبهه ملی و امثال آن فعالیت کنند.»

علاوه بر این، امامی ضرورت تدوین اساسنامه را به رهبران گروه ما اعلام می کند و به طور غیرمستقیم به آنها می گوید چه طور اساسنامه را تهیه و تنظیم کنند؛ آنها هم اساسنامه را تنظیم کردند. جلسه آن شب که اساسنامه را برای ما خواندند به یاد می آورم. اساسنامه گروه را براساس اساسنامه حزب بلشویک نوشته بودند و روی این موضوع خیلی تأکید می کردند. نه فقط در این مورد، بلکه معمولاً مطالب را از منابع بلشویکی اخذ می کردند و این که با شرایط جامعه ما مطابقت دارد یا نه، چندان مورد توجه نبود. چه آن موقع و چه بعداً، همیشه برای ما الگویی وجود داشت و آن الگو، حزب بلشویک بود.

پس از انجام تغییر و تحول مورد نظر امامی در گروه، کنفرانس وحدت دو گروه برگزار شد. در این کنفرانس، هشت نفر حضور داشتند. پنج نفر از

اعضای کمیته مرکزی «یکا» و سه نفر از اعضای کمیته مرکزی گروه بی نام ما، که این سه نفر بنیانگذاران گروه بودند. آنها درباره هدفها، اصول سازمانی و برنامه کار بحث کردند و در نهایت، همان هدفها و برنامه کار گروه «یکا» را تصویب کردند؛ به عبارت دیگر، برنامه گروه «یکا» را به تصویب نمایندگان گروه ما رساندند؛ زیرا اعضای «یکا» قبلاً آن را تأیید کرده بودند و اکنون اعضای گروه ما باید آن را می پذیرفتند و تأیید می کردند. در مورد این که جرح و تعدیلی در برنامه «یکا» انجام شد یا نه، اطلاعی ندارم. اما می دانم اساسنامه قبلی را بر شرایط روز منطبق کرده و اساسنامه جدیدی نوشتند. در آخر، اعضای کمیته مرکزی را انتخاب می کنند و از گروه ما کسی انتخاب نمی شود. به همین علت، کار به اختلاف کشید و به جدایی منجر شد.

قبل از کنفرانس، امامی تشکیلات دو گروه را در هم ادغام کرد و مسئولیت حوزه های واحد را به اعضای «یکا» داد و ارتباط افراد گروه ما را با مسئولان قبلی قطع کرد. مثلاً، ارتباط من را با ستارزاده که سه سال با هم ارتباط داشتیم، قطع کرد و به من یاد داد اگر ایشان مراجعه کرد به او بگویم: «دیگر تمایلی به فعالیت کردن ندارم. با شخصی که معرفی کردید ملاقات کردم و از او خوشم نیامد و اصلاً این کارها را کنار گذاشتم.» وقتی ستارزاده به سراغم آمد، همین را به او گفتم و ارتباط ما قطع شد. اگرچه ادغام تشکیلاتی به نتیجه نرسید و ستارزاده گروه انقلابی مارکسیستی ایران (گاما) را تشکیل داد، اما چند سال بعد این گروه و «یکا» مجدداً با هم وحدت کردند و «سازمان انقلابی کمونیستی ایران» (ساکا) را تشکیل دادند. در کنفرانس وحدت این دو گروه که پس از مرگ امامی تشکیل شد، دو نفر از اعضای «گاما» به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شدند.

ساختار تشکیلاتی «ساکا» به این ترتیب بود: در رأس سازمان، کمیته مرکزی و پس از آن، این کمیسیونها قرار داشتند: کمیسیون تشکیلات،

کمیسیون نشریه، کمیسیون اقتصاد، کمیسیون تحقیق و کمیسیون شهرستان‌ها. البته، همه این کمیسیون‌ها در یک زمان تشکیل نشد و برخی از آنها بر اساس ضرورت و در مرحله‌ای از ادامه کار به وجود آمد. مسئولیت هریک از این کمیسیون‌ها با یک نفر از اعضای کمیته مرکزی بود و اعضای کمیته مرکزی در این کمیسیون‌ها فعالیت می‌کردند.

کمیسیون تشکیلات؛ وظیفه این کمیسیون سازماندهی، اداره و هدایت تشکیلات سازمان بود. تشکیلات «ساکا» به «شاخه‌ها» تقسیم می‌شد. اعضای هر شاخه، حداکثر پنج نفر بودند. شاخه‌ها با یکدیگر ارتباط نداشتند. هر یک از شاخه‌ها به‌طور جداگانه فعالیت می‌کردند و گزارش فعالیت‌های خود را مستقیماً به کمیسیون تشکیلات می‌دادند. در واقع، هریک از شاخه‌ها یک تشکیلات مستقل بود و فعالیت‌هایش را بر اساس تعداد اعضا و توانایی آنها تعیین می‌کرد. نحوه عضوگیری، آموزش اعضا، سازماندهی حوزه‌ها و... برعهده همان شاخه بود. علت اتخاذ چنین شیوه سازماندهی ناشی از شرایط کشور بود؛ سازمان برای این که در شرایط دیکتاتوری و سرکوب سیستماتیک بتواند به فعالیت مخفیانه خود ادامه دهد این شیوه را برگزیده بود و از این طریق می‌خواستند اگر یک شاخه با یورش پلیس مواجه شد، ضربه به همان شاخه محدود بماند و کل تشکیلات آسیب نبیند.

کمیسیون نشریه؛ این کمیسیون در اواخر فعالیت سازمان تشکیل شد. وظیفه این کمیسیون تهیه و ترجمه آثار تئوریک مارکسیستی و تکثیر آن در تشکیلات و همچنین انتشار نشریه ماهانه درون‌سازمانی بود. این نشریه فقط در اختیار اعضای رسمی سازمان قرار می‌گرفت. قبل از تشکیل این کمیسیون، فعالیت‌های آموزشی ما محدودیت‌هایی داشت و یک بُعدی بود؛ وقتی ما می‌خواستیم یک مبحث فلسفه مارکسیستی مثلاً تضاد را یاد بگیریم تعریف و توضیح بلشویک‌ها از تضاد را می‌خواندیم؛ زیرا، امامی فقط به

زبان روسی مسلط بود و از منابعی که به این زبان بود استفاده می‌کرد. بعد از مرگ امامی، این وضعیت تغییر کرد. بر خلاف سخت‌گیری‌های امامی، در این مرحله روشنفکران بیشتر فعال شدند و تا آن‌جایی که می‌توانستند نقطه‌نظرهای جدید مارکسیستی را ترجمه و ارائه کردند. حتی آثار نظریه‌پردازان مشی چریکی هم ترجمه شد. در آن مقطع ما توانستیم برخی از آثار فلسفی دیگر متفکران مارکسیست مانند کتاب «تضاد» نوشته مائو را هم بخوانیم و منابع آموزشی ما از حالت یک بُعدی خارج شد؛ البته این آثار برای مطالعه و بحث و بررسی اعضای کمیته مرکزی و کادرهای بالای سازمان بود و در اختیار بدنه سازمان قرار نمی‌گرفت.

قبل از تشکیل کمیسیون نشریه، همه آثار و منابع آموزشی به صورت دست‌نویس به حوزه‌ها آورده می‌شد. پس از تشکیل این کمیسیون، منابع و مطالب را تایپ و تکثیر می‌کردند. همچنین، مطالب و مباحث آموزشی گسترش یافت. کمیسیون نشریات، آثار تئوریک را به دست می‌آورد، ترجمه می‌کرد و به کمیسیون تشکیلات می‌داد و از طریق این کمیسیون به کمیته مرکزی ارائه می‌شد تا مورد بررسی قرار گیرد و نظر بدهد آیا در تشکیلات مطرح شود یا نه؟ معمولاً این آثار در همان‌جا دفن می‌شد؛ یعنی در بین اعضای بالای سازمان خوانده شده و مورد بحث قرار می‌گرفت و به بدنه تشکیلات داده نمی‌شد.

کمیسیون تحقیق؛ نظارت و کنترل سازمان در زمان مقتضی و تأیید سمت و سوی حرکت و وظیفه کمیسیون تحقیق بود.

کمیسیون اقتصاد، وظیفه تدارک و ایجاد مشاغل انتفاعی را بر عهده داشت تا از طریق آن سازمان دارای درآمد مالی شود و بتواند به برخی از کادرها حقوق ماهانه پرداخت کند و آنان به عنوان کادر حرفه‌ای فعالیت کنند. مثلاً آلبرت یا آوانس برای تأمین هزینه‌ها و مخارج زندگی‌شان مجبور نباشند

روزی هیجده ساعت کار کنند بلکه بتوانند در محلی که متعلق به سازمان است روزی هشت ساعت کار کنند و بقیه وقت خود را به کار و فعالیت سازمانی اختصاص دهند. حتی به مرحله‌ای برسیم که همین هشت ساعت را هم کار نکنند و به صورت کادر کاملاً حرفه‌ای فقط و فقط به فعالیت و کار سازمانی مشغول شوند و سازمان آنها را به لحاظ مالی تأمین کند.

ما در جریان فعالیت به این نتیجه رسیدیم که باید سازمان دارای کادر حرفه‌ای بشود. تا سال ۱۳۴۷ فعالیت «یکا» محدود به تهران بود و در شهرستان‌ها نیرویی نداشتیم. در تهران هم فعالیت ما به کارگاه‌های کوچک محدود می‌شد و عضوگیری در این کارگاه‌ها خیلی کند بود. حال آن که از سال ۱۳۴۱ به بعد، کارخانه‌های متعددی تأسیس شده بود و کارگران در این کارخانه‌ها کار می‌کردند و خیلی راحت می‌شد با آنها تماس گرفت و آنها را جذب کرد. اما، ما نیروی کافی و وقت کافی برای این کار را نداشتیم. برای اینکه مشخص شود چرا می‌گویم وقت و نیروی کافی نداشتیم و در این زمینه با چه مشکلاتی مواجه بودیم وضعیت خودم را توضیح می‌دهم. من کارگر بودم. هر روز از ساعت پنج صبح تا چهار بعدازظهر کار می‌کردم. بعد از کار، از ساعت چهار بعدازظهر تا دو بامداد مشغول فعالیت سازمانی بودم، یا حوزه رسمی داشتم یا در حوزه شاخه شرکت می‌کردم، یا باید دو حوزه شاخه را اداره می‌کردم؛ علاوه بر این، باید دنبال جذب افراد می‌رفتم یا وظایفی را که به من محول شده بود، انجام می‌دادم و... تمام وقت من به این ترتیب می‌گذشت. تنها من نبودم که این وضعیت را داشتم بقیه کادرهای سازمان هم چنین وضعیتی داشتند. در آن دوران، هیچ وقت نشد که زودتر از ساعت دو بامداد به خانه بروم. همیشه خسته بودیم و نمی‌توانستیم آن طور که باید فکر کنیم. این شرایط و وضعیت، ما را به این نتیجه رساند که باید کادر حرفه‌ای داشته باشیم و به آنها حقوق بدهیم. اما این حقوق نباید از حق

عضویت اعضا باشد بلکه باید کار انتفاعی بکنیم و از درآمد آن به کادرها حقوق پردازیم. در ضمن، برای این که کادرهای حقوق‌بگیر از سازمان همچنان به نوعی با استثمار شدن سروکار داشته باشند، چند ساعت در کارگاه‌های سازمان کار کنند و بعد به دنبال جذب افراد و کارهای تشکیلاتی بروند. می‌خواستیم این فعالیت انتفاعی را با کارگاه‌های آهنگری، خیاطی، قنادی و... شروع کنیم. مثلاً، آقای آوانس به جای این که از صبح تا ساعت شش بعدازظهر کار کند به کارگاه سازمان برود و مثلاً تا ساعت ۱۰ صبح کار کند. کار ارتزاقی انجام دهد اما مدت زمان آن کم باشد، آن هم برای این که خصلت‌های کارگریش را از دست ندهد و بعد به دنبال جذب افراد و کارهای تشکیلاتی برود. در آن زمان، شرایط برای جذب افراد کاملاً مناسب بود. از تجربه خودم می‌گویم: یادم می‌آید در کارخانه اتومبیل‌سازی رامپلر یک نفر را جذب کردم. برای این که بتوانم افراد دیگری را جذب کنم، عصرها می‌رفتم آنجا، وقتی کارگران می‌خواستند سوار سرویس کارخانه بشوند، از راننده اجازه می‌گرفتم که من هم سوار شوم. به تیپ افراد نگاه می‌کردم و کسی را که مساعد می‌دیدم انتخاب کرده و کنار او می‌نشستم و بعد تلاش می‌کردم با او دوست شوم. در این تجربه‌ها متوجه شدم که خیلی راحت می‌شود با افراد تماس گرفت و آنها را جذب کرد. اما چه کسی باید این کار را می‌کرد؟ این کمبود در سال ۱۳۴۵ و ۱۳۴۶ کاملاً مشهود شد. بنابراین به طور جدی به این نتیجه رسیدیم که باید عده‌ای از کادرها را از کارهای ارتزاقی طولانی خلاص کنیم. مثلاً آقای آوانس از موقعی که از کارهای ارتزاقی به آن شدت، جدا شد خیلی خوب و راحت می‌توانست مسائل تئوریک را درک کند، مسائل فلسفی را بفهمد، حال آن که، قبلاً وقتی به حوزه می‌آمد می‌دیدم بسیار خسته است و ذهنش اصلاً کار نمی‌کند. این جنبه دیگری از ضرورت ایجاد مشاغل انتفاعی و تبدیل اعضا به کادر

حرفه‌ای بود.

امامی با کار انتفاعی به شدت مخالف بود. او اعتقاد داشت افرادی که از کار جدا می‌شوند و فقط به کار حزبی و سازمانی می‌پردازند، خراب خواهند شد و خصیلت‌های مثبت خود را از دست می‌دهند. امامی برای اثبات نظرش، احزاب کمونیست فرانسه و ایتالیا را مثال می‌زد و می‌گفت: «در حال حاضر بزرگترین کارهای انتفاعی را این احزاب دارند و می‌توانند میلیون‌ها پول جابه‌جا کنند. کارخانه‌های متعدد دارند و عده زیادی از کارگران در کارخانه‌های این احزاب کار می‌کنند، فعالیت گسترده تجارتي و... دارند. این احزاب از آن رو انقلابی نیستند که دارایی‌ها و ثروت کلانی دارند و همین‌ها موجب شده است که به حزب رفورمیست تبدیل شوند. این کارهایی که شما می‌گویید باید انجام داد، مقدمه کارهایی است که آنها سال‌ها پیش شروع کردند و الان به این جا رسیده‌اند و به تراست‌های بسیار بزرگ تبدیل شده‌اند.» امامی فکر می‌کرد اگر ما به کار انتفاعی پردازیم به تدریج ثروتمند می‌شویم و خصیلت‌های انقلابی خود را از دست می‌دهیم. علی‌رغم مخالفت شدید امامی با کار انتفاعی، اعضای کمیته مرکزی به دلیل شرایط سازمان و لزوم گسترش فعالیت‌های ما، انجام کار انتفاعی را تصویب کردند و امامی در برابر نظر اکثریت تک و تنها ماند و تسلیم رفقا شد. قرار می‌گذارند امامی موجودی سازمان را که در حدود ۶۰ هزار تومان بود به کمیته مرکزی تحویل دهد تا کار انتفاعی آغاز شود. این مبلغ به تدریج و از حق عضویت و کمک‌های مالی اعضا جمع شده بود. حسابی در یکی از بانک‌ها به نام امامی و یکی از اعضای کمیته مرکزی باز کرده بودند که این مبلغ در آن حساب نگهداری می‌شد. به دلایلی که در ادامه توضیح خواهم داد، از این موجودی نتوانستیم استفاده کنیم؛ در نتیجه، اعضای سازمان پول مورد نیاز را به صورت دیگری فراهم کردند و توانستیم یک دهنه مغازه قنادی در خیابان ملک و

خیاط‌خانه‌ای در خیابان قوام‌السلطنه خریداری کنیم و به این ترتیب کار انتفاعی آغاز شد.

هدف‌های دور و نزدیک

«یکا» و بعداً «ساکا»، برنامه به معنای متعارف کلمه نداشتند، بلکه دارای «هدف‌های دور و نزدیک» بودند. البته این امر کاملاً آگاهانه بود. امامی مجموعه آثار لنین را به زبان روسی داشت و از نظریات لنین کاملاً آگاه بود و همه نقطه‌نظرهای لنین را قبول داشت ولی، معتقد بود جایگاهی را که لنین در روسیه داشت ما در ایران نداریم. در روسیه حزب بلشویک تشکیل شده بود و به وظایف خود عمل می‌کرد. در حالی که در ایران، طبقه کارگر ناآگاه و فاقد تشکیلات است و آگاهی طبقاتی و ایدئولوژیک ندارد. کارگران ایرانی که به آگاهی طبقاتی دست یافته باشند بسیار اندک هستند. وظیفه ما این است که کارگران را جذب کنیم و به آنها آگاهی طبقاتی بدهیم تا حزب طبقه کارگر را تشکیل دهند و در آن مرحله است که حزب اقدام به تدوین برنامه می‌کند. بر اساس این تحلیل، «ساکا» دارای هدف‌های دور و نزدیک بود. هدف نزدیک ما، جذب افراد و سازماندهی و دادن آگاهی طبقاتی و ایدئولوژی طبقه کارگر به آنها بود. باید در همه مناطق ایران هسته‌هایی تشکیل می‌دادیم و این هسته‌ها فعالیت می‌کردند تا به حدنصاب لازم برسند. امامی فرمول‌هایی در این زمینه داشت؛ فرض کنیم، ما باید دست‌کم دویست کارگر آموزش‌دیده لنینیست که بتوانند وضعیت و شرایط جهان و ایران را تحلیل کنند، داشته باشیم. هدف دور ما تشکیل حزب کمونیست بود. به این ترتیب که، به کمک این کارگران و روشنفکران انقلابی (بر اساس همان نسبت یک به دو)، کنگره مؤسس حزب کمونیست را تشکیل می‌دهیم. نمایندگان از اقصی نقاط کشور در کنگره حاضر می‌شوند و در مجموع، آنها

می‌توانند جامعه ایران را به لحاظ اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی تحلیل کنند؛ زیرا، ما نمی‌دانیم وضعیت اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مناطق مختلف کشور چگونه است؛ حال آن که، برای تدوین خط‌مشی و برنامه لازم است که اطلاعات و تحلیل عمیقی در این زمینه‌ها داشته باشیم. نمایندگان هر منطقه آگاهی و اطلاعات لازم را دارند و وظیفه آنها است که اطلاعات و آگاهی‌ها را در مورد محیط و جامعه خود به کنگره ارائه و تحلیل کنند. در چنین کنگره‌ای است که برنامه تدوین می‌شود و وظایف حزب مشخص می‌گردد. ناگفته نماند، هنگامی که به حدنصاب لازم برای تشکیل کنگره دست یافتیم، به تمام کمونیست‌های دنیا اعلام می‌کنیم و آنها نمایندگان خود را به کنگره می‌فرستند. تأیید این حزب از سوی کمونیست‌های جهان، نشانه درستی کار ما است.

بر اساس این تحلیل و چشم‌انداز، امامی معتقد بود تا زمانی که حزب تشکیل نشده است ما نباید فعالیتی به غیر از جذب، آموزش و تربیت کادر انجام بدهیم. بنابراین نباید در مبارزه روزمره مانند اعتصاب، تظاهرات و... شرکت کنیم، زیرا از سوی پلیس شناخته می‌شویم. البته امامی این قبیل مبارزات را رد نمی‌کرد، ولی هدف سازمان را این قبیل فعالیت‌ها نمی‌دانست و ما را از شرکت در مبارزات روزمره منع می‌کرد. می‌گفت اینها پدیده‌ای است که مثل چشمه در جامعه می‌جوشد و بیرون می‌آید. ما نباید انرژی خود را صرف این کارها کنیم، ثمری ندارد. معتقد بود که این فعالیت‌ها مربوط به حزب است، آن‌هم بخش روبنایی حزب. امامی حزب را به دو بخش تقسیم می‌کرد: بخش روبنایی (علنی) و بخش مخفی: وظیفه بخش روبنایی تبلیغ و ترویج اهداف روبنایی حزب بود. برای این کار، سخنرانی کنند. آگاهی عمومی بدهند، کتاب و نشریه منتشر کنند، فعالیت سندیکایی داشته باشند و... اعضای این بخش شناخته بشوند و زندان هم بروند،

اشکالی ندارد. اما این فعالیت‌ها نباید به حزب آسیب برسانند. بر اساس لنینیسم، باید حزب مخفی باشد و اگرچه فعالیت‌های روبنایی را هدایت می‌کند، باید دنبال برنامه‌های خودش باشد؛ از آنجایی که سرمایه‌دار دشمن طبقه کارگر است، حاضر نمی‌شود به دشمن خود اجازه فعالیت علنی بدهد. بنابراین تا انقلاب باید حزب مخفی باشد. پس از مرگ امامی تغییراتی به وجود آمد و از آن به بعد اعضا می‌توانستند در سندیکا شرکت کنند و اهداف سازمان را به پیش ببرند، اما به عنوان فرد و نه سازمان؛ یا می‌توانستند در سازمان‌های کوهنوردی و کارهای جنبی مانند شرکت در محافل روشنفکری، جلسه‌های شعرخوانی و... حاضر شوند، البته به عنوان فرد و نه سازمان.

در مورد اختلاف چین و شوروی، امامی مایل نبود که این بحث در سازمان مطرح شود. می‌گفت ما یک الگویی داریم و پذیرفته‌ایم که این الگو درست است و باید آن را دنبال کنیم. آنچه در دنیا می‌گذرد به ما مربوط نیست و اگر بخواهیم به آن پردازیم از هدف‌های خویش دور می‌شویم. البته درباره چین تحلیل داشت. مائو تسه‌تونگ را به عنوان انقلابی و کسی که انقلاب را رهبری کرده، می‌شناخت. انقلاب چین را هم انقلاب می‌دانست ولی فکر می‌کرد که این انقلاب، انقلاب سوسیالیستی نیست بلکه انقلاب توده‌ای است.

در مورد شوروی؛ امامی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ را قبول داشت و اتحاد شوروی را تأیید می‌کرد و البته می‌گفت شوروی پس از استالین دچار رویزیونیسم شده است. در سال ۱۳۴۰ یا ۱۳۴۱، امامی نامه‌ای به سفارت شوروی نوشت. تا آنجا که به یاد می‌آورم، نامه مفصلی در هشت تا ده صفحه بود و در آن به حزب کمونیست شوروی انتقاد کرده بود. امامی در این نامه نوشته بود هدف حزب فقط این نبود که در روسیه انقلاب کند و در

همان‌جا متوقف شود. این توقف موجب فساد در حزب خواهد شد و حزب هدف‌های خود را فراموش خواهد کرد. هدف این بود که زمینه رشد کمونیسم در جهان فراهم گردد. بلشویک‌ها با همه تنگناهایی که در زمان تزار داشتند، افرادی را به‌عنوان تاجر، معلم و حتی فاحشه به کشورهای اطراف خود می‌فرستادند تا در آن‌جا کار تشکیلاتی و سازماندهی کنند. اما شما از این اخلاق و هدف دور شده‌اید. اکنون در شوروی، حزب کمونیست به یک طبقه صاحب منافع تبدیل شده است و نمی‌خواهد از این منافع دست بکشد و اهداف جهانی‌اش را دنبال کند. این وضع برای شما مشکل‌آفرین خواهد شد و جامعه شوروی در برابر حزب کمونیست قد علم می‌کند. البته امامی اعتقاد داشت که این جنگ، جنگ طبقاتی نخواهد بود بلکه جنگ عبور از یک مرحله به مرحله دیگر است. یاد می‌آید، امامی مثالی می‌زد و می‌گفت: حزب کمونیست شوروی، جامعه شوروی را از صحرایی با سرمای وحشتناک وارد یک چهاردیواری کرده است. در آن‌جا اتاقی گرم و نرم وجود دارد به نام کمونیسم که مردم نمی‌دانند درون آن چیست. در این چهاردیواری پرسه می‌زنند و حزب کمونیست چیزی ندارد که به آنها بدهد در نتیجه مردم علیه آن به‌پا می‌خیزند. او به حزب کمونیست هشدار داده و تأکید کرده بود که شما حق نداشتید جامعه را در یک مرحله‌ای متوقف کنید، باید هدف‌ها را در سطح جهان دنبال کنید و....

این نامه فقط در کمیته مرکزی مطرح شد و از طریق آلبرت به سفیر شوروی داده شد. به این ترتیب که، آن موقع ساختمان سفارت را نقاشی می‌کردند، آلبرت با کارگران نقاش که در آنجا کار می‌کردند قاطی شده و به آنها گفته بود من هم نقاشم، به من کار بدهید. مدتی با کارگران دیگر در آنجا نقاشی می‌کرد تا در فرصت مناسب با سفیر شوروی روبه‌رو می‌شود و نامه را به او می‌دهد. به این نامه هیچ پاسخی داده نشد.

در سال ۱۳۴۵، امامی نامه دیگری به سفارت شوروی نوشت. این نامه درباره حزب توده بود. امامی حزب توده را حزبی خرده‌بورژوازی می‌دانست که به‌طور مشخص پایگاه طبقاتی ندارد. با این‌که ادعای کمونیست‌بودن می‌کند اما برخلاف اصول و موازین کمونیستی افراد را سازماندهی نمی‌کند تا به آنها تعلیمات کمونیستی بدهد، بلکه به صورت پوپولیستی عمل می‌کند. این امر ناشی از پایگاه طبقاتی این حزب است. در حالی که حزب طبقه کارگر باید دارای آگاهی طبقاتی باشد و این آگاهی در حزب توده وجود ندارد. در ضمن حزب باید دو بخش روبنایی و مخفی داشته باشد و حزب توده این دو بدنه را ندارد و یک جریان روبنایی خرده‌بورژوازی است که می‌تواند خیلی راحت عضوگیری کند. ملاک عضویت هم این است که حق عضویت بدهد و هرچه حق عضویت بیشتری بپردازد دارای موقعیت تشکیلاتی بهتری خواهد شد. یاد می‌آید که می‌گفتند، طبیعی است که آن آقای دکتری که روزی دوهزار تومان درآمد دارد می‌تواند ماهی دوهزار تومان حق عضویت بدهد ولی یک کارگر که روزی ده تومان دستمزد می‌گیرد حداکثر می‌تواند یک تومان حق عضویت بدهد. یا آن آقای دکتر که روزی دوهزار تومان درآمد دارد، نمی‌تواند زندگی همسان یک کارگر داشته باشد. در نتیجه، این دو نفر نمی‌توانند در یک طبقه قرار بگیرند. امامی می‌گفت حزب توده حزب طبقه کارگر نیست و نباید این نام را یدک بکشد. در ضمن، شخصیت‌های حزب توده دارای اخلاق کمونیستی نیستند. امامی در نامه سال ۱۳۴۵ به سفارت شوروی از رابطه شوروی با حزب توده و امثالهم انتقاد کرده بود. امامی نوشته بود این احزابی که شما به وجود می‌آورید، اصالت حزبی ندارند و فقط طرفدار شما هستند. این احزاب به جای این‌که در فکر طبقه کارگر جامعه خودشان باشند به فکر طرفداری از شما در جهان هستند و در واقع، لشکریان و طرفداران شما می‌باشند. هرچو

سیاست شما اقتضا کند، اینها را وادار می‌کنید که همان ساز را بزنند و رفتار کنند. این سیاست لنینی نیست.

درباره باقر امامی

من در سال ۱۳۴۰ یا ۱۳۴۱ در یک رابطه غیرتشکیلاتی با امامی آشنا شدم. جریان به این صورت بود: برادرم و پسرخاله ام (زننده‌یاد مختار کیا) در جستجوی کار به شمیران می‌روند و معماری که در خانه مادری باقر امامی بنایی می‌کرد به شمیران می‌آید و چهارپنج کارگر را با خودش می‌برد. برادر و پسرخاله‌ام جزو این کارگران بودند. من و مختار با هم به تهران آمده بودیم و روزها کار می‌کردیم و شب‌ها درس می‌خواندیم. در آن زمان، مختار روزنامه‌های حزب توده مانند بسوی آینده را می‌خواند.

آنها به خانه امامی می‌روند و مشغول به کار می‌شوند. امامی دائماً در تکاپوی جذب کارگران و دادن آگاهی طبقاتی به آنان بود. افرادی را که به خانه او می‌رفتند زیر نظر می‌گرفت، بررسی و ارزیابی می‌کرد. مختار مورد توجه امامی قرار می‌گیرد و پس از خاتمه کارهای بنایی، او را به عنوان خانه‌شاگرد نزد خودش نگه می‌دارد و به تدریج به او آموزش می‌دهد. مدتی بعد، یک روز که مختار به دیدن من آمد، شروع به صحبت کرد. در آن موقع من با آن گروه بی‌نام که قبلاً توضیح دادم کار تشکیلاتی می‌کردم. به صحبت‌هایش گوش دادم و با اینکه با او هم‌نظر بودم اما برای پنهانکاری، گفتم این چیزها مربوط به دوران جوانی است، الان باید به فکر زندگی باشیم و شما هم دنبال این حرف‌ها نرو. ضد این جریان‌ها و این کارها نیستم ولی فکر می‌کنم کار سیاسی در این مملکت فایده‌ای ندارد و به جایی نمی‌رسد. بهتر است شما سرت به کار و زندگی خودت باشد.

به غیر از مطالب سیاسی و اجتماعی، مختار درباره امامی و کارهای

عجیب او مثل رمالی، جن گیری و... هم صحبت کرد و ضمناً گفت آدم خوبی است و خیلی به من احترام می گذارد. من و مختار علاوه بر رابطه خویشاوندی، با هم رفیق و خیلی صمیمی بودیم. بعضی مواقع برای دیدنش به خانه مادر امامی می رفتم. در آنجا، امامی را از نزدیک می دیدم که مشغول کارهای خودش بود و تاریکخانه‌ای درست کرده و رمالی و فالگیری و از این کارها می کرد. بعداً متوجه شدم که این قبیل کارها برای ظاهرسازی و ردگم کردن بوده است. ایشان از یک خانواده اشرفی بود. سابقه طولانی فعالیت سیاسی داشت، دو سه بار به زندان افتاده بود و طبیعی بود که پلیس او را تحت نظر بگیرد. امامی هم برای مقابله و برطرف کردن حساسیت‌های پلیس، پوششی ایجاد کرده بود تا پلیس را به این نتیجه برساند که کار سیاسی را رها کرده، دیوانه شده است و به رمالی و جن گیری مشغول است. امامی مدت‌ها به این ظاهرسازی ادامه می داد و هنگامی که کاملاً مطمئن شد کسی او را تحت نظر ندارد از این کارها دست برداشت.

امامی از لحاظ فیزیکی توانایی انجام کارهای سخت را نداشت. شب‌ها تا نزدیک صبح بیدار بود و در محیط آرام مطالعه و ترجمه می کرد و روزها می خوابید. به شرایط خاص طبقه‌ای که ظاهراً به آن تعلق داشت، تن نمی داد؛ خیلی کم به حمام می رفت، به لباس و شیک پوشی اهمیتی نمی داد و از آن فاصله می گرفت، می گفت من به طبقه خودم خیانت کرده و از آن جدا شده‌ام.

امامی هنگامی که مطمئن شد تحت نظر نیست، پسرعموی خود را تشویق کرد در خیابان شریعتی کنونی مغازه‌ای برای فروش لوازم خانگی باز کند. اسم آن مغازه را «به‌آذین» گذاشت و در آن مغازه به‌عنوان حسابدار شروع به کار کرد. مدتی بعد، به مادرش می گوید در این مغازه کار می‌کنم و می‌خواهم خانه‌ای در تهران اجاره کنم (خانه مادری امامی در اسدآباد

شمیران بود). در خیابان خواجه نظام‌الملک خانه دو طبقه‌ای اجاره کرد که در هر طبقه دو اتاق داشت. آقامرتضی (باغبان مادرش) و زن و چهار بچه او و همچنین مختار کیا (پسرخاله‌ام) را با خودش به این خانه آورد. به آنها گفته بود می‌توانید به کار دیگری هم مشغول شوید و در جای دیگری کار کنید تا درآمد شما بیشتر شود و این خانه هم محل زندگی شما است. آنها همین کار کردند. این خانه شلوغ و پررفت‌وآمد بود و اقوام آقامرتضی و پسرخاله‌ام مرتباً از شهر و روستا به دیدن آنها می‌آمدند و می‌رفتند. امامی با این دو خانواده زندگی می‌کرد و هر غذایی که درست می‌کردند ایراد نمی‌گرفت می‌آمد سر سفره و با آنها می‌خورد و بعضی وقت‌ها هم می‌بردند به اتاق طبقه بالا که در آنجا زندگی می‌کرد. زندگی خیلی ساده و بی‌آلایشی داشت. در زندگی امامی هیچ نشانه‌ای مبنی بر این که کار سیاسی می‌کند به چشم نمی‌خورد، در حالی که در آن زمان فعالیت تشکیلاتی او بیشتر و جدی‌تر شده بود؛ روزها به مغازه می‌رفت و شب‌ها در این خانه مشغول کار سازمانی بود.

امامی با خانمی به نام ویولت دوست بود. این خانم از خانواده ارمنی روس تبار بود که سال‌ها پیش به تهران آمده و ساکن شده بودند. درست به یاد ندارم پدر یا مادر این خانم، دندانپزشک بود. امامی از این خانم خواستگاری کرده بود و علی‌رغم حلقه‌ای که این دو به هم داشتند پدر و مادر خانم ویولت مخالفت می‌کنند. بعداً، این خانم با شخصی ازدواج می‌کند که زندگی مشترک آنها دوام نداشت و چند سال بعد با دو بچه کوچک از هم جدا شدند و ویولت به خانه پدرش بازگشت. امامی که با این خانواده دوست بود، هفته‌ای یک بار به خانه آنها می‌رفت. یک صندوقچه‌ای داشت که من آن را دیده بودم و ورقه فلزی روی آن صندوقچه نصب کرده بود که روی آن نوشته شده بود: «صندوقچه عشق». نامه‌هایی را که آن خانم

برایش می نوشت در آن صندوقچه نگهداری می کرد. امامی در این باره می گفت: «این مسئله روحی و عاطفی است. من ایشان را دوست دارم ولی امکان ازدواج باهم را نداریم.» امامی در مورد عشق و علاقه اش به خانم ویولت، به تفصیل برای مختار صحبت کرده بود.

فرزند خانم ویولت بیمار می شود و پزشکان به او می گویند برای مداوا باید به خارج برده شود. درست نمی دانم که آیا این خانم از امامی می خواهد مخارج معالجه فرزندش را پردازد یا این که امامی احساس مسئولیت و وظیفه می کند و مخارج معالجه را می دهد. در هر حال، آن بچه را به فرانسه فرستادند. پولی را که امامی که به این خانم می دهد، همان پولی بوده که در حساب بانکی سازمان نگهداری می شد. به قول امامی، برای اولین بار دچار لغزش می شود. این اقدام امامی در زمانی بود که کمیته مرکزی آغاز کار انتفاعی را تصویب کرده و قرار می شود امامی، موجودی سازمان را به کمیته مرکزی تحویل دهد. در همان زمان، ایشان یک قطعه زمین (حدود ۲۵۰ متر) در یکی از مناطق خوب تهران از مادرش می گیرد. گزارش آن هم به کمیته مرکزی می دهد ولی می گوید مادر داد، نمی گوید خودم گرفتم. امامی اصرار و عجله زیادی برای فروش این قطعه زمین داشت. این عجله به دو دلیل بود: پیش از هر چیز فکر می کرد این کار او خطا بوده است. بارها به ما می گفت: «حق عضویتی را که می گیرید در جیبی بگذارید که با پول خودتان قاطی نشود. حتی اگر پول برای خرید بلیط اتوبوس واحد نداشتید نباید به حساب این که به خانه می روم و پول بلیط را که برداشته ام سر جایش می گذارم، از این حق عضویت بردارید.» او این آموزش ها را به ما می داد و خودش هم به آن پایبند بود. بارها از آن عضو کمیته مرکزی که حساب بانکی سازمان به نام او هم بود، خواسته بود که موجودی را برداشت کند و روز بعد به حساب واریز کند. یعنی می خواست نظارت کاملی در این زمینه اعمال شود. علت

دیگر عجله امامی این بود که پول را به سازمان برگرداند. من شاهد بودم که چه عجله‌ای برای فروش این زمین داشت و حتی راضی بود کم‌تر از قیمت واقعی فروخته شود. در آن زمان (سال ۱۳۴۵ و ۱۳۴۶) به راحتی این قطعه زمین را ۱۵۰ هزار تومان می‌خریدند؛ یادم نمی‌آید چرا در آن موقع خرید و فروش زمین راکد شده بود. یک‌بار به ایشان گفتم: رفیق، چرا اینقدر عجله می‌کنید؟ مدتی صبر کنید. ولی او که زیر فشار رفقا بود، می‌خواست این زمین را هرچه سریع‌تر بفروشد. فشار شدیدی روی امامی وارد می‌شد. مرتب به او مراجعه می‌کردند و می‌گفتند کی پول را می‌دهید؟ فردا بیایم برویم بانک؟ ... در فرصتی که کمیته مرکزی تعیین کرده بود، امامی نتوانست این مبلغ را فراهم کند و تحویل دهد. بنابراین برای او ضرب‌الاجل تعیین کردند که باید فردا این مبلغ را به ما بدهید.

علت فشار کمیته مرکزی و تعیین ضرب‌الاجل برای امامی این بود که برای کار انتفاعی یک مغازه قنادی در خیابان ملک دیده بودند که کارگاه هم داشت. می‌خواستند آنجا را بخرند و کارگاه قنادی را راه بیندازند و شیرینی‌های تولیدی را به قنادی‌های شمال شهر بفروشند. سه نفر از طرف سازمان مأمور شدند که این قنادی را بخرند. آنها رفتند و با مالک آن به توافق رسیدند و قولنامه نوشتند. فشاری که بر امامی می‌آوردند برای این بود که باید طبق قولنامه عمل می‌کردند و پول را به مالک مغازه می‌دادند. در مقابل تعلل امامی، آنها چاره‌ای ندیدند و برای او ضرب‌الاجل تعیین کردند.

امامی که انتظار چنین وضعیتی را نداشت تصمیم خود را می‌گیرد. طبق نامه‌ای که خطاب به رفقا نوشته بود خود را محاکمه و به مرگ محکوم می‌کند. در آن نامه توضیح داده بود این پول را این‌طور مصرف کردم. مبلغ و نحوه پرداخت را توضیح داده بود. می‌دانم که اشتباه کردم و توضیح من قابل قبول نیست. می‌خواستم آن قطعه زمین را بفروشم و جایگزین کنم، که نشد.

می‌توانستم این موضوع را با شما در میان بگذارم ولی فکر کردم شما نمی‌توانید دربارهٔ من قضاوت قاطعانه‌ای به عمل بیاورید و مجازات لازم را در حق من تعیین کنید. خودم قاضی خودم هستم و محکومیتی را که برای خودم قائلم، اجرا می‌کنم. در آن نامه به رفقا انتقاد کرده بود که شما من را کنترل نکردید و به من اعتماد صددرصد داشتید و این اشتباه بود. با تعیین ضرب‌الاجل برای من موجب شدید بیشتر به خیانتم پی ببرم.

همان شب، امامی کتاب‌ها و جزوه‌هایش را دسته‌بندی می‌کند، آثار مربوط به سازمان، داستان‌ها^۱ و... را جداگانه دسته‌بندی می‌کند و بر روی دست‌نوشته داستان‌هایش یادداشتی با این مضمون می‌گذارد: هر کسی این آثار را تصاحب کند، متعلق به او است. نامه دیگری به این مضمون می‌نویسد: ناملايمات زيادی در زندگی متحمل شدم. از زندگی خسته شده‌ام و به این نتیجه رسیده‌ام که خودم را بکشم. در این نامه، جامعه را به عجزه‌ای تشبیه کرده بود که جز حيله و فریب، کاری نمی‌کند. درواقع، می‌خواستند هنگامی که مأموران پلیس به آنجا می‌آیند این نامه را ببینند و بفهمند اولاً خودکشی کرده و به قتل نرسیده و ثانیاً تصور کنند به این دلیل خودکشی کرده است. بعد از این کارها، در نیمه‌شب رگ دست چپ خود را با تیغ می‌برد - خیلی هم عمیق بریده بود - و روی تختخواب دراز می‌کشد، دستش را آویزان می‌کند و بر اثر خونریزی می‌میرد.

۱. تعدادی از داستان‌ها را من خوانده‌ام. ایشان در توضیح سبک داستان‌نویسی خود اصطلاح «ادبیات پسیکولوژیک کارگری» را به کار می‌برد. داستان‌ها و رمان‌هایش بسیار جذاب بود و مسائل اجتماعی و تاریخی را به صورت داستان مطرح می‌کرد. البته، در نگارش و توصیف‌ها بی‌پروا و عریان بود. امامی داستان‌هایی را که نوشته بود یا می‌نوشت، در اختیار همه قرار نمی‌داد. ایشان، داستان‌های خود را در اختیار کسانی می‌گذاشت که برای یادگیری فن داستان‌نویسی نزد او می‌رفتند؛ فروغ فرخزاد یکی از آنها بود. نیمایوشیج هم داستان‌ها را خوانده و انتقاداتش را بیان کرده بود. (رمضان آزاد)

همان شب که امامی خودکشی کرد، من نزد او رفته بودم و شکایتی داشتم. دیدم آشفته است و برخلاف معمول، بی حوصله با من صحبت کرد. از اتاق او به نزد خانواده پسرخاله‌ام رفتم. با آنها شام خوردم و ساعتی بعد به خانه خودم برگشتم. مختار هم وقتی به خانه می‌آید و به دیدن امامی می‌رود او هم متوجه می‌شود که وضع عادی نیست و امامی، مثل همیشه او را صمیمانه نمی‌پذیرد و اشتیاقی به صحبت کردن ندارد، در فکر است و مرتباً به آسمان نگاه می‌کند. نگران می‌شود و از امامی می‌پرسد: مثل این که شما حال ندارید؟ امامی به او جواب می‌دهد: چیزی نیست، برو بخواب. مختار به اتاقش می‌رود و می‌خوابد. صبح زود، هنگامی که می‌خواهد سر کار برود (راننده تاکسی بود) متوجه می‌شود که چراغ اتاق امامی روشن است و در اتاق هم باز است. تعجب می‌کند. معمولاً امامی ساعت چهار صبح چراغ را خاموش می‌کرد و می‌خوابید. مختار وارد اتاق می‌شود و با صحنه خودکشی امامی مواجه می‌شود. بلافاصله مدارک مربوط به سازمان را که امامی قبل از خودکشی بسته‌بندی کرده بود، برمی‌دارد تا به دست پلیس و دیگران نیفتد. به من تلفن کرد و گفت امامی خودکشی کرده است. سپس به نزد رفقا (گویا آوانس) رفته و می‌گوید چنین اتفاقی افتاده است و نامه امامی خطاب به کمیته مرکزی و آثار مربوط به سازمان را به آنها می‌دهد.

مأموران پلیس که برای بررسی ماجرای خودکشی به خانه امامی می‌آیند، مشکوک می‌شوند که شاید امامی را کشته باشند و می‌خواهند موضوع را دنبال کنند، ولی دکتر سیدحسن امامی (برادرزاده باقر امامی)، که در آن زمان امام جمعه تهران بود، جلوگیری می‌کند. به روزنامه‌ها اجازه ندادند مطلبی درباره خودکشی امامی بنویسند. ساواک هم در این باره سکوت کرد و مستقیم و غیرمستقیم خبری منتشر نکرد.

پس از مرگ امامی

پس از مرگ امامی، این پرسش در برابر کمیته مرکزی قرار گرفت: چه کار کنیم؟ علت طرح چنین پرسشی این بود که باقر امامی نقش و تأثیر اساسی و تعیین کننده‌ای در سازمان داشت و اعضای کمیته مرکزی به لحاظ فکری و عاطفی عمیقاً به او وابسته بودند. اعضای کمیته مرکزی جلسهای تشکیل دادند و پس از بحث و بررسی تصمیم می‌گیرند که فعالیت را ادامه دهند. در همین مقطع است که از وحدت «یکا» و «گاما»، «ساکا» تشکیل شد.

مدتی بعد از تشکیل «ساکا»، در سازماندهی تشکیلات تغییراتی داده شد به این ترتیب که با تشکیل کمیسیون‌ها، کمیته مرکزی از تشکیلات منفک شد و کمیته مرکزی از طریق رابط با کمیسیون‌ها ارتباط داشت. شاخه‌های سازمان گزارش‌های فعالیت‌ها و مسائل خود را از طریق رابط به کمیسیون‌ها می‌دادند و از همان طریق دستورالعمل‌ها را دریافت می‌کردند. ایجاد هسته‌های سازمان در شهرستان‌ها (اصفهان، خراسان، مازندران، گیلان و...) نیز در دستور کار قرار گرفت و عده‌ای از اعضا به اصفهان، مشهد و... اعزام شدند تا در جهت ایجاد هسته‌هایی در این مناطق یا گسترش آن‌چه در آن شهرستان بود، فعالیت کنند.

فقدان امامی تأثیر جدی بر سازمان و فعالیت‌های آن برجای گذاشت؛ انضباطی که امامی بر سازمان اعمال می‌کرد، کم‌کم ترک برداشت. همچنین به علت نبود آن سانترالیسم قوی و همچنین شرایط جامعه، افکار گوناگون به سازمان رخنه کرد. در آن زمان محافل دانشجویی خیلی رشد کرده و مشی چریکی مطرح بود و گروه‌های چریکی در حال شکل‌گیری بود و برخی گروه‌ها مانند سازمان انقلابی حزب توده، گروه دامغانی... راد و... تشکیل شده بود و اخباری از آنها به «ساکا» می‌رسید. در «ساکا» هم (در شاخه‌های مشهد و اصفهان) گرایش‌هایی به مشی چریکی به وجود آمد. اما نظر حاکم بر

سازمان مخالف مشی چریکی بود. با این حال تصمیم گرفته شد که «ساکا» برای توسعه و گسترش خود با دیگر گروه‌ها ارتباط برقرار کند. هدف این بود که آنها را اصلاح کرده و به صورت فردی یا جمعی به «ساکا» جذب کنیم. در مشهد بعضی از اعضا با امیرپرویز پویان و دو نفر از اعضا با احمدزاده‌ها (مسعود و مجید) تماس گرفتند. البته این تماس‌ها نه به‌عنوان تماس سازمان بلکه به‌عنوان ارتباط فردی انجام می‌شد. من هم با طرفداران مشی چریکی تماس گرفتم. آقای «پ. ز» شخصی به نام «ح. ل» را که از فعالین مشی چریکی بود به من معرفی کرد. من باید به‌عنوان فرد غیرسازمانی وارد تشکیلات آنها می‌شدم. این امر موجب می‌شد که بسیاری از کارهایی را که او پیشنهاد می‌کرد، بپذیرم. مثلاً با هم رفتیم اصفهان. چهارپنج روز در این شهر ماندیم. در این مدت همیشه در حادثه بودیم. از کارهایی که انجام دادیم یکی این بود: باید به رستوران می‌رفتیم، غذا می‌خوردیم و پول نمی‌دادیم. البته پول داشتیم اما هدف، تمرین برخورد و اصطکاک بود که چگونه خودمان را از گیرها و مخمصه‌ها رها کنیم. «ح. ل» جوانی پرشور و دانشگاهی بود و من هم کارگری که نمی‌خواهم تعلق سازمانی خودم را آشکار کنم. متأسفانه این کارها را که پیشنهاد می‌کرد انجام می‌دادم، ولی ایشان در همان ابتدا به‌عنوان این‌که می‌رود دستشویی، خودش را نجات می‌داد و من می‌ماندم و صاحب رستوران و... یک‌بار هم با «ح. ل» به مزارع کشاورزی آب سرد دماوند رفتیم. «ح. ل» وظیفه داشت که در این محل کشاورزان را تبلیغ و آگاه کند. ایشان برای کشاورزان صحبت کرد و از آنها پرسید آیا اصلاحات ارضی به همه شما زمین داده است؟ بحث شروع شد، جوانانی که زمین نداشتند و نزد پدر یا عموها کار می‌کردند می‌گفتند اصلاحات ارضی به‌درستی انجام نشده و چرا فلانی این مقدار زمین دارد و ما نداریم. «ح. ل» هم شروع به تبلیغ کرد. در آن‌زمان، در روستاها سپاهی

دانش و خانه انصاف وجود داشت و خانه انصاف وابسته به ساواک بود. من بین کشاورزان نشسته بودم و در جمع کردن سیبزمینی کمک می‌کردم. یکی از خانم‌ها به لهجه مازندرانی به بقیه گفت این‌ها («ح. ل» و من) مأمور دولت هستند (من مازندرانی هستم و فهمیدم چه می‌گوید). خواستم یک جوری رفع و رجوع کنم و به «ح. ل» خبر بدهم، که دیدم دو نفر از خانه انصاف آمدند و پرسیدند این آقایان کی هستند؟ می‌دانستند ما روستایی نیستیم. آن موقع این قبیل کارها زیاد انجام می‌شد و آنها موظف به شناسایی و دستگیری افرادی بودند که برای تبلیغ و فعالیت به روستا می‌رفتند. «ح. ل» در جواب دادن ماند. فکر کردم چه بکنم. تا گفتند این آقایان کی هستند؟ گفتم: ما در تهران انبار داریم. پاییز که می‌شود به دهات می‌رویم، سیبزمینی می‌خریم و انبار می‌کنیم و به تدریج می‌فروشیم. حالا هم آمده‌ایم این جا سیبزمینی بخریم. با این توضیح، برخورد آنها تغییر کرد. خیلی به ما احترام گذاشتند و ما را به چند مزرعه دیگر بردند. به این ترتیب خطر رفع شد. اگرچه این کارها با خط مشی سازمان ساکا همخوانی نداشت ولی ما ناچار به همراهی با آنها بودیم. باید پیش از هرچیز عیب و نقص کارشان را می‌دیدیم تا بتوانیم بعداً درباره اشکال و ضررهای آن صحبت کنیم و او را آگاه کرده و به تدریج از سازمان یا گروهش جدا و به سازمان خودمان جذب کنیم.

فعالیت‌های «ساکا» ادامه داشت تا ماجرای شاخه اصفهان پیش آمد. رفقای ما در اصفهان علاوه بر ارتباط تشکیلاتی که با «ساکا» داشتند، خودشان هم روابطی به وجود آورده بودند که درباره آن به سازمان گزارش نمی‌دادند. می‌دانستند که «ساکا» خط‌مشی چریکی را قبول ندارد. آنها در سال ۱۳۴۹ اقدام به سرقت از شعبه یکی از بانک‌های اصفهان می‌کنند که اقدام آنها ناموفق بود. وقتی گزارش این اقدام را به کمیته مرکزی می‌دهند،

ستارزاده برآشفته می شود که یعنی چه و می گوید من دیگر کار نمی کنم .
ایشان از سازمان کناره گیری کرد.

در این سال واقعه مهم دیگری هم رخ داد که باید به آن اشاره کنم. آقای «ف. س» که دانشجو و از سرشاخه های ساکا بود، در اوایل فروردین ۱۳۴۹ مفقود شد. حدوداً دو هفته از ایشان خبری نداشتیم و نگرانش بودیم. وقتی آمد، از او پرسیدیم کجا بودی؟ (هم حوزه بودیم) گفت الان گزارش می دهم که کجا بودم. از فرصت تعطیلی عید نوروز استفاده کردم و به اتفاق عده ای از دانشجویانی که می خواهم آن ها را جذب کنم، به کردستان رفتیم. فرصت نبود که به سازمان اطلاع بدهم. به این روستاها رفتیم و این طور بود. جزوهای هم نوشته بود که نتیجه این سفر و بررسی ها و مشاهداتش است. من به شدت از او انتقاد کردم که مگر می شود شما بدون اجازه و اطلاع سازمان خودت تصمیم بگیری و انجام بدهی؟ یکی دو نفر دیگر هم این موضوع را دنبال کردند. اعضای حوزه از توضیحات ایشان قانع نشدند. «ف. س» روحیه انقلابی از خود نشان می داد و نزد اعضای حوزه و جاهتی داشت. رفقا تحت تأثیر ایشان قرار گرفتند و سرانجام، کار ایشان را به نوعی توجیه کردند. در جلسه های بعد، پرسش نامه ای آورد که در آن نوشته شده بود ما از افراد نظرخواهی می کنیم تا دریابیم در چه زمینه هایی توانایی دارند تا آنها را به سمت آن فعالیت ها سوق دهیم. یکی در زمینه تحقیق و بررسی می تواند کار کند، دیگری در زمینه سازماندهی، آن یکی به عنوان گوینده حوزه و... باید توانایی های افراد را شناسایی کنیم. بعداً فهمیدیم که این پرسشنامه از سوی ساواک بوده است. ماجرا از چه قرار بود؟ همان طور که توضیح دادم، ساکا با دیگر گروه ها که بعضاً به مشی چریکی معتقد بودند، ارتباط داشت. یکی از این گروه ها، گروهی بود که اسم نداشت و بعداً به «گروه فلسطین» معروف شد. یکی از اعضای این گروه برای فراگیری

آموزش‌هایی به فلسطین اعزام می‌شود. قبل از عزیمت، چهار نفر از اعضای گروه خود را به رابط «ساکا» معرفی می‌کند و از این طریق ارتباط آنها با سازمان برقرار می‌شود. شخص یادشده را در بازگشت از فلسطین، در مرز دستگیر می‌کنند. در بازجویی، دوستان خود و رابط «ساکا» را معرفی می‌کند. همه را و از جمله رابط «ساکا» را دستگیر می‌کنند. رابط حدوداً دو هفته در بازداشت می‌ماند و سازمان هم مطلع نمی‌شود. او را به همان عضو دستگیرشده گروه فلسطین نشان می‌دهند، می‌گویند بله، ایشان با من ارتباط داشت. رابط یعنی آقای «ف. س» را زیر فشار می‌گذارند یا مدارکی از خانه‌اش به دست می‌آورند، در هر حال، «ف. س» اعتراف می‌کند که با سازمانی در ارتباط هستم. پلیس از ایشان می‌خواهد که در سازمان به فعالیت خود ادامه دهد. او هم همین کار را می‌کند. بعد از این که آزادش می‌کنند، ماجرا را به سازمان اطلاع نمی‌دهد؛ اما به پدرش که عضو کمیته مرکزی بود می‌گوید که چه شده است. مدتی بعد، پدر در جلسه کمیته مرکزی مطرح می‌کند که با توجه به جریانات چریکی که در حال شکل‌گیری است و ارتباط‌هایی که شاخه‌های اصفهان و مشهد «ساکا» ایجاد کرده‌اند، شرایطی به وجود آمده که سازمان را به سوی مشی چریکی می‌برد. این را قبول ندارم و استعفا می‌دهم. در ضمن می‌گویند اگر من را دستگیر کنند، همه چیز را می‌گویم. پدرش هم از سازمان استعفا می‌دهد. بعد از استعفای آنها، پدر که عضو کمیته مرکزی بود، به خود من گفت: «اگر من دستگیر شدم هیچ تعهدی نسبت به سازمان ندارم. لطف کنید با من هیچ رابطه و تماسی نگیرید.»

اعضای کمیته مرکزی و کادرها در گفت‌وگوهای جمعی و خصوصی به این نتیجه رسیدند که این شخص عضو کمیته مرکزی و مسئول کمیسیون تشکیلات بوده و بیشتر اعضا را می‌شناسد و اطلاعات گسترده‌ای از سازمان

دارد. چه کار کنیم تا اطلاعاتش را خنثی کنیم؟ تصمیم می‌گیرند سازمان را منحل کنند. بیانیه‌ای نوشتند و در آن اعلام کردند در اوضاع کنونی، خط‌مشی چریکی بر جامعه حاکم شده است و ما هم پس از مرگ باقر امامی توانایی لازم را برای ادامه کار نداریم. بنابراین، سازمان را منحل می‌کنیم. این بیانیه را اعضای کمیته مرکزی با اسامی مستعارشان امضا کرده بودند. بیانیه از بالا تا پایین در تشکیلات ارائه شد و به اطلاع همه اعضا رسید. به این ترتیب علی‌الظاهر سازمان منحل شد. اما در اواخر سال ۱۳۴۹، عده‌ای از اعضای کمیته مرکزی و کادرها کنفرانسی تشکیل دادند و لزوم شروع کار مجدد با عضوگیری جدید را مطرح کردند. در تبوتاب انجام کارهای شروع مجدد بودیم که در اوایل فروردین ماه ۱۳۵۰، ساواک شروع به دستگیری اعضای ساکا کرد که تا آخر اردیبهشت ماه همان سال ادامه داشت. در این مدت، همه کسانی را که آن پدر و پسر می‌شناختند، دستگیر کردند و کسانی را که نمی‌شناختند در امان ماندند. کروکی سازمان در اختیار ساواک بود. همان روزی که من را دستگیر کردند (۲۶ فروردین ۱۳۵۰) و به قزل‌قلعه بردند، موقع بازجویی برای این که کار خودشان را راحت بکنند، کروکی را گذاشتند جلوی من. بسیار دقیق بود؛ همه شاخه‌ها و همه حوزه‌ها مشخص شده بود. البته قسمت‌هایی هم مبهم بود. بعداً متوجه شدیم مربوط به قسمت‌هایی بوده است که پدر با اینکه مسئول کمیسیون تشکیلات بود، از آن اطلاعی نداشت. از دستخط کروکی متوجه شدم که چه کسی کروکی را کشیده است. دستخط را از قبل می‌شناختم. ساواک تقریباً همه اعضای ساکا، به‌جز کمیسیون زنان، را دستگیر کرد. آنهایی که عضو نبودند و ما می‌خواستیم جذبشان کنیم خیلی زود آزاد شدند.

ساواک جریان انحلال را می‌دانست ولی از کار جدید اطلاعی نداشت. همه افرادی که بازداشت شده بودند در بازجویی گفتند سازمان منحل شده

بود و ساواک هم این موضوع را پذیرفته بود. کلیات پرونده ما از این قرار بود: ما یک جریان محفلی و مطالعاتی بوده‌ایم. فقط مطالعه می‌کردیم. اجازه ندادیم از دماغ کسی خون بیاید. علیه شاه هم شعار نداده‌ایم، هیچ کاری جز مطالعه نکرده‌ایم. بعد هم که دیدیم همان چیزهایی که ما می‌خواهیم مثل اصلاحات ارضی، سهام کردن کارگران در سود کارخانه‌ها، ملی کردن صنایع و مؤسسات بزرگ و... دارد اجرا می‌شود، گفتیم منحل کنیم و منحل کردیم. احتمال زیادی داشت که بدون محاکمه آزاد شویم. حتی تیمسار بیگلری به قزل‌قلعه آمد و به ما گفت: «عن قریب شما آزاد می‌شوید.»

بعد از دو سه ماه، موضوع کار مجدد لو رفت. یکی از اعضا به نام «ت. ف» را که افسر وظیفه و در شهرستان بود دستگیر می‌کنند و به تهران می‌آورند. او هم می‌گوید سازمان منحل شده است. از او می‌پرسند آخرین باری که یکی از اعضا را دیدی، کی بود؟ می‌گوید فلان روز بود که دکتر «ح. ف» را دیدم، موضوع انحلال را مطرح کرد و در ضمن گفت ما در صدد کار مجدد هستیم. بلافاصله به سراغ ما آمدند و دو سه نفر از جمله من را احضار کردند. گفتند کار مجدد را توضیح دهید. گفتیم کاری نکردیم فقط حرفش زده شد. علی‌رغم این انکارها، دلایلی به دست آوردند که ما کار مجدد را شروع کرده‌ایم. پرونده ساکا را تکمیل کردند و به دادگاه نظامی فرستادند. بعد از محاکمه، به حبس‌های مختلف‌المدت محکوم و روانه زندان شدیم.

پیوست شماره ۴

توضیحات هادی پاکزاد^۱

در سال ۱۳۲۴ در تهران به دنیا آمدم. پدرم کارگر کفاش بود، مردی آزاده، درستکار، متواضع و مترقی. ده ساله بودم که کارت عضویت پدرم در حزب توده ایران را - که در صندوقچه‌ای پنهانش کرده بود- یافتم. گاهی پدرم من را به محل کارش می‌برد. در آنجا، فشار کار و تحقیری را که او و دوستانش متحمل می‌شدند تا به حداقل نیازهای زندگی پاسخ دهند، از نزدیک مشاهده می‌کردم. پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲، پدرم به علت سگته مغزی زمینگیر شد و سه سال بعد، در سن ۳۸ سالگی فوت کرد. آن زمان در اتاق اجاره‌ای در کوچه عبدالباقی، یکی از کوچه‌پس‌کوچه‌های خیابان پامنار در نهایت فقر زندگی می‌کردیم.

سن و سالی نداشتم که به اجبار تحصیل را رها کرده و در چاپخانه «مهر ایران» در خیابان ژاله، «مبتدی» شدم. در این چاپخانه، عبدالله مهري (پسرخاله‌ام) و فیروز گوران (دوست پُرتلاش فقیرتر از خودم) به‌عنوان مبتدی، کار می‌کردند؛ بعداً حروفچین شدیم و هر سه به یک سازمان سیاسی

۱. پاسخ هادی پاکزاد به پرسش‌های محمدحسین خسروپناه (اسفند ماه ۱۳۸۲).

پیوستیم.

۱۶ ساله بودم که از طریق عبدالله مهری به «یادر کمونیستی ایران» (یکا) پیوستم. در این سازمان با حسن اردین آشنا شدم؛ با این‌که اردین بیش از چند سال بزرگتر از من نبود، ارزش‌های پدرم را تداعی می‌کرد و مرا تحت تأثیر قرار می‌داد. او در راه آرمان خود شهید شد، اما مانند پدرم که او را در کودکی از دست دادم، دوستش داشتم.

یادر کمونیستی ایران (یکا)، همان‌طور که از اسمش برمی‌آید^۱، متشکل از هسته‌های مستقل ولی وابسته به یکدیگر بود. هر هسته، «حوزه» نامیده می‌شد و متشکل از یک مسئول و سه عضو بود. مسئول حوزه نیز در «شاخه» کار می‌کرد که آن‌هم سه عضو و یک مسئول داشت. افرادی که به تشکیلات «یکا» جذب می‌شدند در حوزه‌ای قرار می‌گرفتند که شخص جذب‌کننده، اطلاعی از آن نداشت. وظیفه آموزش مقدماتی اصول مارکسیسم-لنینیسم به اعضای حوزه، به عهده مسئول حوزه بود. او موظف بود مجموعه این آموزه‌ها را در ارتباط با رفتار و زندگی خصوصی و اجتماعی اعضا مورد توجه قرار دهد و به آنان بیاموزد که چگونه این اصول را در اخلاق، رفتار و مناسبات خود به کار بگیرند. هریک از اعضا، پس از این‌که مباحث دو کتاب الفبای مقدماتی و پیشرفته را فرامی‌گرفتند و همچنین، مشخص می‌شد که به لحاظ رفتار و کردار در زندگی روزمره، در برخورد با کارگران و توده مردم به درستی عمل می‌کنند، مورد تأیید حوزه بالاتر قرار می‌گرفتند و می‌توانستند مسئول یک حوزه جدید شوند.

فعالیت اصلی «یکا»، کادرسازی از کارگران بود؛ به وسیله این کادرهای آموزش‌دیده و تربیت‌شده، می‌خواستند حزب پیشرو طبقه کارگر و دیگر

۱. «یادر» واژه‌ای روسی به معنای «هسته» است. (خسروپناه)

زحمتکشان ایران را تشکیل دهند؛ در نتیجه، بیشتر اعضای «یکا» کارگر بودند. در آن دوران، کارگران سواد مختصری داشتند. برای مثال، من با این که کارگر چاپخانه و حروفچین بودم، بیشتر از شش کلاس درس نخوانده بودم. دیگر دوستان هم تقریباً وضعی مشابه من داشتند. با توجه به این وضعیت، می توان حدس زد که مسئول حوزه برای آموزش تئوریک اعضا با چه دشواری‌هایی روبرو بوده است؛ باید قبل از هرچیز، کارگر جذب شده را با سواد می کرد و همزمان، مباحث اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مارکسیستی را به آنها آموزش می داد. نکته حائز اهمیت این بود که بعد از یک دوره نه چندان طولانی (تقریباً یک سال)، کارگر کم سواد نه تنها با سواد می شد بلکه با مباحث تئوریک آشنایی پیدا می کرد و به منافع طبقاتی خود پی می برد. در آموزش‌هایی که به اعضا داده می شد بر سلامت اخلاقی و درستی در کار و زندگی تأکید می کردند؛ این که، هرگز نباید دزدی کرد، نباید از زیر کار دررفت، نباید کم کاری کرد و... در ضمن، از ما می خواستند که چنین صفاتی را در بین کارگران و زحمتکشان ترویج کنیم تا آنها از منافع خود شناخت و آگاهی به دست آورند و برای دستیابی به حق خود، دزدی یا گدایی نکنند.

شاخه اصفهان

«یکا» در ادامه فعالیتش به «سازمان انقلابی کمونیستی ایران» (ساکا) تحول یافت. از آنجایی که در طبیعت هر گروه، گسترش دادن فعالیتش نهفته است، رهبری ساکا تصمیم گرفت در شهرستان‌ها هم تشکیلات خود را ایجاد کند. برای انجام چنین کاری باید زمینه‌ها و مقدمات آن فراهم می شد. در نتیجه، تصمیم گرفتند ساکا اعضای حرفه ای داشته باشد و از بین آنان عده‌ای را که از آمادگی بیشتری برخوردارند به بعضی شهرها بفرستد. من یکی از آن اعضا بودم؛ در آن زمان، پدر و مادرم فوت کرده بودند و وابستگی

و محدودیت خانوادگی نداشتم و به راحتی می توانستم از شهری به شهر دیگری بروم. در ابتدا به مشهد اعزام شدم. در مشهد به عنوان کارگر ساده، بساط واکس زدن کفش را جلوی دانشگاه فردوسی پهن کردم و فعالیت خود را شروع کردم. یکی دو سال بعد، به اصفهان اعزام شدم. در اصفهان، ابتدا در محله دروازه تهران و سپس در کوی کارگران اتاقی اجاره کرده و ساکن شدم؛ همچنین، در چاپخانه‌ای (اگر درست به خاطرمانده باشد) به نام «نشاط» چند ماهی مشغول به کار شدم. با جذب عده‌ای از کارگران و کارکنان کارخانه ذوب آهن، کارمندان اداره آموزش و پرورش و... شاخه اصفهان ساکا شکل گرفت. اگرچه مسئولیت این شاخه با من بود، ولی همه حوزه‌ها را خودم اداره می کردم! زیرا، اعضای تشکیلات اصفهان به مرحله‌ای که بتوانند حوزه را اداره کنند، نرسیده بودند. بعداً، یکی دو نفر را برای تقویت شاخه اصفهان از تهران فرستادند که حجم کار من سبک تر شد. ناگفته نماند که تعداد اعضای شاخه اصفهان زیاد نبود، فکر می کنم حداکثر ۱۵ نفر بودند.

در اوایل دهه چهل شمسی، هم‌زمان با جنبش‌های رهایی بخش ملی در افریقا و آسیا و همچنین گسترش مبارزه چریکی در آمریکای لاتین، بیشتر گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی ایران به مشی مسلحانه گرایش یافتند. در اواخر این دهه، شرایط سیاسی در ایران به صورتی شد که رسیدن به مشی مسلحانه به ضرورت تبدیل شد. شاخه‌های اصفهان و مشهد «ساکا» نیز از تأثیر این وضعیت برکنار نماندند. علاوه بر ضرورت‌های زمانه، گرایش ما به مشی مسلحانه تا حدودی واکنشی به مشی «ساکا» بود. مشی و شیوه فعالیت «ساکا» منفعلانه بود؛ به این معنا که تمام هم و غم این سازمان مصروف جذب افراد، آموزش آنها و تربیت کادر می شد. اعضای ساکا به لحاظ تئوریک خیلی وارد بودند و در بحث‌ها اصلاً کم نمی آوردند و بر مباحث مارکسیسم-لنینیسم مسلط بودند؛ حتی بعداً در زندان متوجه شدیم که

نسبت به زندانیان قدیمی هم به لحاظ تئوریک ضعیفی نداریم. اما مشی «ساکا» فاقد تحرک و مانند آب راکد بود. در آن شرایط پرشور و هیجان، این پرسش برای ما مطرح شد: با رعایت تمام اصول مخفی‌کاری، افرادی را جذب می‌کنیم؛ هر بار با رعایت اصول مخفی‌کاری کتاب را زیر بغل گرفته و به حوزه می‌رویم و آموزش می‌دهیم یا آموزش می‌بینیم. این کارها را انجام می‌دهیم که چه شود؟ در حقیقت، به علت عدم تحرک در فعالیت‌های «ساکا»، ما از مشی «ساکا» بریده و به مشی مسلحانه گرایش یافته بودیم؛ با این حال، درباره مشی مسلحانه و مبانی نظری آن چیزی نمی‌دانستیم. برخلاف ما، گروهی که بعداً به نام چریک‌های فدایی شناخته شدند در زمینه مشی مسلحانه مطالعه و بررسی کرده بودند و برای فعالیت‌هایشان مبانی تئوریک داشتند. از آثار تئوریک آنان چیزی به دست ما که در اصفهان بودیم، نرسیده بود و اطلاعی از تئوریزه کردن مشی مسلحانه از سوی آنها نداشتیم. به عبارت دیگر، ما نطفه‌های یک حرکت بودیم.

دقیقاً به خاطر ندارم، فکر می‌کنم از اوایل سال ۱۳۴۹، در خصوص آرامش و سکون حاکم بر سازمان و نیاز اعضا به فعالیت‌های جدی‌تر و ملموس‌تر، با مرکزیت سازمان بحث می‌کردیم؛ اما نه مرکزیت می‌توانست ما را اقناع و هدایت کند و نه ما می‌توانستیم آنها را نسبت به ضرورت‌های پیش آمده هشیار کنیم. این بحث‌ها منحصر به شاخه‌های اصفهان یا مشهد نبود. از پایین تا بالای سازمان بحث و انتقاد جریان داشت. در کمیته مرکزی «ساکا» نیز وضع به همین صورت بود. افرادی مانند حسن اردین یا آوانس مرادیان - از اعضای کمیته مرکزی - جزو منتقدان بودند. البته اردین با توجه به موقعیتش در سازمان، در برابر ما حد و حدود را رعایت می‌کرد ولی این به معنای آن نبود که درد ما را ندارد یا متوجه ضرورت‌ها نیست؛ حتی افرادی مانند آلبرت سهرابیان هم از فعالیت سازمان راضی نبودند و از مشی و برنامه

خودشان کاملاً دفاع نمی‌کردند. همه اعضا با تمایلات و پیشنهادهای مختلف می‌خواستند سازمان را متحول کنند اما توانایی انجام دادن آن را نداشتند. در این وضع، «ساکا» دچار اختلاف تئوریک درونی شد و انسجام قوی خود را از دست داد. عملاً من و عبدالله مهری (شاخه اصفهان) و دکتر طباطبایی و بهروز صنعی (شاخه مشهد) یک سازمان شده بودیم^۱ و بقیه هم یک سازمان بودند. ما علی‌رغم این که به خط‌مشی متفاوت از سازمان رسیده بودیم به دلیل اعتقاد به سانترالیسم و لنینیسم حاکم بر «ساکا»، جدا نشدیم. معتقد بودیم باید بمانیم و خط‌مشی سازمان را متحول کنیم، وگرنه جدا شدن کاری ندارد.

من به عنوان مسئول شاخه اصفهان، وضعیت و نظریات اعضای شاخه اصفهان را به اطلاع مرکزیت سازمان می‌رساندم و دائماً توضیح می‌دادم و بحث می‌کردیم که حرف حساب ما چیست و چه باید کرد. شاخه اصفهان به این نتیجه رسیده بود که مطالعات سنتی و فعالیت‌های معمول در سازمان راه به جایی نخواهد برد. اعضا به این فکر افتاده بودند که باید حرکت و اقدامی انجام داد. تحت تأثیر شرایط حاکم بر جامعه ایران، شاخه اصفهان به همان نتیجه‌ای رسید که دیگر گروه‌ها در آن زمان در پیش گرفته بودند. مثلاً، با فدایی‌ها ارتباط مشخص و سیستماتیک نداشتیم^۲ که از آنها متأثر شویم یا تأثیری بر آنها بگذاریم ولی به همان نتیجه‌ای رسیدیم که آنها رسیده بودند.

۱. با مسئولان شاخه مشهد، مستقیماً و خارج از چارچوب روابط تشکیلاتی ساکا ارتباط داشتیم و باهم تبادل نظر و هم‌فکری می‌کردیم. سابقه آشنایی من با مسئولان و اعضای شاخه مشهد به دوره‌ای بازمی‌گشت که مدتی از سوی سازمان به مشهد اعزام شده بودم. (هادی پاکزاد)

۲. ناگفته نماند، در آن زمان محمود نوابخش با برخی از افرادی که بعداً چریک فدایی نام گرفتند، ارتباط داشت ولی این ارتباط کاملاً شخصی بود. از این قبیل ارتباط‌ها وجود داشت. مثلاً، معینی عراقی و من باهم ارتباط داشتیم. او می‌خواست من را جذب کند و من هم می‌خواستم او را جذب کنم. کارگری بودم که برای روشنفکران آن زمان خیلی جاذبه داشت؛ کارگری که آگاهی طبقاتی دارد و به‌خوبی می‌تواند بحث و تحلیل کند. (هادی پاکزاد)

با توجه به این وضع و در حالی که فاقد کمترین امکانات و تجهیزات بودیم، عده‌ای از اعضا به فکر عملیات مصادره بانک افتادند. گفتند برای خرید اسلحه به پول نیاز داریم. با مصادره بانک، پول را تهیه می‌کنیم. نمی‌خواهم جنبه‌های منفی قضیه را از خودم سلب کنم، اما واقعیت این است که به عنوان مسئول شاخه، سعی کردم عاقل‌تر باشم و آنها را از این کار بازدارم. هرچه تلاش کردم و گفتم این قضیه مصادره بانک را ول کنید؛ هرچه توضیح دادم، توجه نکردند. گفتند حالا می‌رویم ببینیم.^۱ شور و هیجان خیلی بالا بود. اصلاً تصور این نبود که بروند و گرفتار شوند. بانکی را که شناسایی کرده بودند در حاشیه شهر و در منطقه پرت و خلوتی قرار داشت. برای اجرای این عملیات امکاناتی نداشتیم؛ چنان‌که به منظور تهدید کارمندان بانک، یک دیلم با خود برده بودند. با توجه به روحیه قوی مردم‌گرایی که در بین ما وجود داشت، برای این‌که اگر مجبور شوند ضربه‌ای به کسی بزنند مبادا کشته شود، به سر دیلم پارچه پیچیده بودند. عملیات با شکست روبرو شد و اصغر فتاحی و محمود نوابخش دستگیر شدند. اصغر کارگر بود و محمود مهندس و در کارخانه ذوب آهن کار می‌کرد. در جریان بازجویی، آنها اقدام خودشان را سرقت عادی و با انگیزه‌های شخصی جلوه داده بودند. عضویت‌شان در «ساکا» و هدف سیاسی عملیات را پنهان کرده و چیزی بروز ندادند. پس از این‌که «ساکا» کشف و اعضا دستگیر شدند، ارتباط آنها و هدف از مصادره بانک هم مشخص گردید.

پس از این عملیات، به تهران احضارم کردند. با همسرم به تهران رفتیم و در خانه اردین مخفی شدیم. به دلیل تخطی از مشی ساکا و اقدام خودسرانه،

۱. مرکزیت سازمان به من اعتراض می‌کرد که تبعیت نمی‌کنم. درحالی‌که شرایط به گونه‌ای بود که اعضای شاخه اصفهان از من تبعیت نمی‌کردند. (هادی پاکزاد)

از سوی مرکزیت سازمان مورد مؤاخذه و شماتت قرار گرفتم؛ البته تنبیهی در نظر نگرفتند زیرا توانایی اعمال آن را نداشتند و در ضمن نمی‌خواستند ما را کنار بگذارند؛ در حقیقت، ما بچه‌ها و ثمره تلاش آنها بودیم. ما را جذب و تربیت کرده و آموزش داده بودند. مگر افراد مبارز و ازجان‌گذشته در کوچه و خیابان ریخته بود که به ما بگویند: بروید، خدا حافظ و چند نفر دیگر بیایند.

مرکزیت سازمان از اقدام شاخه اصفهان گیج و مبهوت شد و خودش را منحل کرد. من در تهران مخفی شده بودم و ارتباطم با شاخه اصفهان قطع بود. مدتی گذشت و متوجه شدیم که رفقای دستگیر شده چیزی نگفته‌اند؛ بنابراین، به اصفهان برگشتیم.

در فروردین ماه ۱۳۵۰، شخصی به خانه‌ای که یکی از اتاق‌هایش را اجاره کرده بودم و با همسرم در آن زندگی می‌کردیم، مراجعه می‌کند و می‌گوید از دوستان حسین مهدی‌پور است و با من کار ضروری و فوری دارد. آن موقع در اصفهان نبودم، به تهران رفته بودم تا به اتفاق عبدالله مهری به مشهد برویم و درباره مسائلی که در برابر ما قرار داشت با رفقای مشهد مشورت و تبادل نظر کنیم. در تهران، عبدالله به من گفت مهدی‌پور دستگیر شده و ارتباط‌های خود را لو داده و آنها دستگیر شده‌اند. از آنجایی که امکان تماس تلفنی با شاخه مشهد نداشتیم به سرعت خودمان را به مشهد رساندیم تا دکتر طباطبایی و بهروز صنعی را از خطری که در کمین همه ما بود، آگاه کنیم. به دلیل این‌که اوضاع مشکوک بود، احتیاط کردیم و مستقیم به سراغ رفقا نرفتیم. خانه بهروز صنعی را زیر نظر گرفتیم. در حالی که نزدیک بود من و عبدالله هم دستگیر شویم، با اطمینان به دستگیری رفقای مشهد به تهران بازگشتیم.

از تهران به اصفهان رفتم. هنگامی که به خانه رسیدم، همسرم از دیدن من

وحشت‌زده شد و گفت چرا آمدی؟ مأموران به دنبال تو هستند و تا به حال چندین بار آمده‌اند و اتاق ما را به هم ریخته‌اند. همه چیز را زیرورو کرده، عکس تو را چاپ کرده‌اند و... توضیحات همسرم به پایان نرسیده بود که صاحبخانه (از کارگران نخ‌ریسی اصفهان) به اتفاق همسرش به اتاق ما آمدند. آنها نیز با اضطراب، گفته‌های همسرم را تکرار کردند. گویا مأموران ساواک به همسایه‌ها گفته بودند برای دستگیری من جایزه تعیین کرده‌اند. ساواک، شاخه اصفهان «ساکا» را در ارتباط مستقیم با گروه سیاه‌کل می‌دانست و بر این اساس، داستان‌های عجیب و غریب درباره ما ساخته بود. ناگفته نماند، در بهار سال ۱۳۵۰ علاوه بر «ساکا»، گروه‌های متعددی مورد یورش ساواک قرار گرفتند. از این طریق، ساواک می‌خواست در آستانه جشن دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی، همه مخالفان را قلع و قمع کند تا آن جشن‌ها با آرامش برگزار شود.

پس از توضیحات همسرم و صاحبخانه، تصمیم گرفتم اصفهان را ترک کنم. صاحبخانه، وسایل ریش‌تراشی و تغییر قیافه را فراهم کرد و خودش دست به کار شد. سپس، گشتی در کوچه زد و وقتی مطمئن شد خطری وجود ندارد به من گفت می‌توانی بروی. با همسرم و صاحبخانه خداحافظی کردم و به سرعت خودم را به تهران و به عبدالله مهری رساندم. به اتفاق عبدالله مخفی شدیم. من و عبدالله پسرخاله بودیم و می‌توانستیم از مجموعه روابط و امکانات خانوادگی مشترکاً استفاده کنیم. همسرم که در اصفهان تدریس می‌کرد، هر هفته به تهران می‌آمد. هر بار، عده‌ای از مأموران ساواک او را تا منزل مادرش اسکورت می‌کردند. هرچه زمان می‌گذشت ادامه دادن این وضع برای ما دشوارتر می‌شد. در اواسط اردیبهشت ماه ۱۳۵۰، مأموران ساواک عبدالله مهری را دستگیر کردند. پس از دو روز، مأموران ساواک به اتفاق عبدالله که به شدت شکنجه شده بود، به منزل مادر همسرم آمدند.

عبدالله مطمئن بود با توجه به قرار و مداری که باهم داشتیم، نباید در آن خانه باشم، ولی من آنجا بودم. آن خانه، راه فرار داشت و قبل از ورود مأموران، فرار کردم و به منزل خواهر همسرم رفتم. هوا که روشن شد، همسرم به آنجا آمد و مایه را توضیح داد. او که همچنان در اصفهان کار می‌کرد باید به این شهر بازمی‌گشت. با بررسی اوضاع و امکانات، به این نتیجه رسیدیم که هیچ مفری برایم باقی نمانده است. جدا از همسرم، راهی اصفهان شدم تا خود را معرفی کنم. طبق قرار قبلی، در اصفهان به اتفاق همسرم به سینما رفتیم. در حالی که مأموران ساواک را در اطراف خودمان حس می‌کردیم از سینما بیرون آمدیم و من به همراه مأموران راهی ساواک اصفهان شدم.

بخش سوم

مدارک



پیوست شماره ۵

محاكمة خائنين به مملكت

و جاسوسان اجنبى و مجازات آنها^۱

در اواخر سنه ماضيه اداره نظميه موفق به كشف يك رشته عمليات مهم جاسوسى گرديده كه در نتيجه تحقيقات مقدماتى معلوم گرديد عده‌اى از مستخدمين دواير دولتى به مشاركت و معاونت چند نفر از ارامنه و پروان محافل مذاهب مختلفه و اشخاص متفرقه از ديرزمانى به اين طرف و برخلاف مصالح مملكت به عمليات خائنه بر عليه مملكت مبادرت ورزيده‌اند.

عليهذا، از طرف اداره تأمينات نظميه كل مملكتى در تعقيب موضوع اقدامات جدى به عمل آمده و در نتيجه، جمعى جلب و توقيف و هريك از متهمين مراتب اقدامات و نحوه عمليات رذيله خود را صريحاً اعتراف نموده؛ پس از تكميل تحقيقات اداره نظميه، دوسيه را از نقطه نظر اين كه محاكمه اشخاصى كه مرتكب عمليات جاسوسى مى‌شوند موافق ماده ۵۹ و ۷۶ قانون

محاکمات نظامی از صلاحیت دیوان حرب می‌باشد به ادارهٔ محاکمات و دعاوی کل قشون تسلیم و پس از استنطاقات لازمه از طرف مستنطق پارکة قشون و تأیید مراتب و اعترافات از طرف متهمین در نزد مشارالیه، قرار مجرمین ۳۲ نفر از متهمین صادر و مدعی‌العموم کل قشون نیز به اتکاء اعترافات صریحهٔ کلیهٔ متهمین که بعضی به خط خود تحریر و برخی تقریر نموده بودند و با امعان نظر به مدارک موجوده در دوسیه، با قرار مستنطق موافقت نموده به مجرمیت مشارالیه‌م عقیده‌دار گردید. علیهذا، به استناد شق ۴ ماده ۲۰۲ قانون محاکمات نظامی و مادتين ۶۴ و ۶۷ مجازات عمومی بر علیه متهمین اقامه دعوا نموده به موجب مادهٔ ۱۰۵ قانون محاکمات نظامی ادعاینامهٔ خود را به مشارالیه‌م ابلاغ و دوسیهٔ مطروحه به دیوان حرب عادی احاله گردید. با اعمال تشریفات قانونی و احضار متهمین در معیت وکلای مدافع به محکمه از طرف مدعی‌العموم کل بر علیه هریک از آنان با ارائهٔ مدارک موجوده و ذکر دلائل لازمه طرح دعوا گردید. سپس وکلای مدافع به دفاع از طرف متهمین پرداخته و پس از تشکیل جلسات عدیده و آخرین دفاع، بالاخره ختم جلسه اعلان و به شرح ذیل به استناد به مواد ۲۰۲ و ۱۹۴ و ۲۷۶ قانون محاکمات نظامی مستنداً به مادهٔ ۵۹ قانون مزبور و مواد ۶۴ و ۶۷ قانون جزای عمومی معطوفاً به مواد ۴۴ و ۴۵ قانون اخیرالذکر رأی دیوان حرب به طریق ذیل صادر گردید:

باقرخان ایرانبان عضو منتظر خدمت طرق و شوارع و محمدعلی میرزا خاقانی رئیس سابق رمز هیئت وزرای عظام و عزیزالله‌خان مینویی عضو وزارت مالیه و گاسپار ملیکیان عضو تلگرافخانه به جرم جاسوسی و تسلیم تلگرافات رمز و اطلاعات سیاسی و غیره به اجنبی محکوم به اعدام گردیدند.

اشخاص مفصلة الاسامی ذیل، مخصوصاً از اجزاء پستخانه که هریک

نحوه‌ای از عملیات جاسوسی را مرتکب و پاکات یا تلگرافات اداره متبوعه خود را تسلیم اجنبی نموده‌اند به شرح ذیل محکوم شده‌اند:

محمودخان آذرم عضو اداره پست و سیدباقرخان امامی بدون شغل و آوانس آنژلو مدیر مغازه اسوار به ۱۵ سال حبس با اعمال شاقه. بقوس ملیکیان عضو اداره تلگراف و عباس یاراحمدی موزع اداره پست و اسماعیل پازوکی موزع و اسماعیل ایازی بدون شغل و آرام مسیحی مستخدم اداره پست به ۱۰ سال حبس مجرد. عباس خان مصداقی و عباس خان نظری عضوین ادارتین پست و تلگراف به ۵ سال حبس مجرد. تقی‌خان شهیدی عضو اداره پست و حسین آقا پازوکی تلفنچی وزارت پست و تلگراف به سه سال حبس با اعمال شاقه.

ساقاتلی سرواریان بدون شغل و حسین‌خان مستوفی عضو سابق اداره تجارت و هایکاز نرسیان و مگردیچ هاکوپیان به دو سال حبس مجرد.

ستراک آژلو به یک سال حبس تأدیبی و علیخان بقایی عضو وزارت داخله و آردامس ملیکیان مسیحی و آقارضای صراف و واهان یررسیان هریک به شش ماه حبس تأدیبی. بابایوف و حاج‌آقلی و تناتل افندی کلیمی محکوم به تبعید از خاک ایران. سیدحسین ابریشمی و علی‌خان آذر و اسمدالله‌خان ملک‌اسمعیلی و محمودخان ایازی و دیانت‌الله‌خان روشنی از اتهام جاسوسی مبرا گردیده‌اند.



پیوست شماره ۶

نامه نیما یوشیج به باقر امامی

بهمن^۱ ۱۳۲۲

به نورو امامی

رفیق عزیز من

اشعاری که برای من فرستاده بودید روان ساخته شده بود. اما قضاوت من در خصوص آن چگونه خواهد بود، در صورتی که تو از من سؤال می‌کنی از یک اساس وسیع‌تر که مربوط به اشعار تو و هرگونه شعری خواهد بود به این واسطه من این کاغذ را شبیه به یک رساله کوچکی تمام می‌کنم. هر قدر که مفصل شود من دریغ نخواهم داشت از گفتن چیزهایی که برای هر کس به زبان نخواهم آورد تا این که حتی الامکان نشان داده باشم آن راهی را که تو طالب آنی و من می‌دانم شعری را که برای من فرستاده‌ای بهانه کرده‌ای برای برانگیختن من.

نخست این که، ساختمان آن اشعار زیبا به سبک کار دوست تو خیلی نزدیک بود. او خیال می‌کرد انعکاس صدای خود را با تفاوت مخصوص

۱. نامه‌های نیما یوشیج، به کوشش سیروس طاهباز، تهران، نشر آبی، ۱۳۶۴، صص ۱۶۲-۱۵۶.

می‌گیرد. در تمام مدت که در پیش خود و در اتاق تنها راه می‌رفت آنها را می‌خواند، صدای پاره شدن زنجیر را می‌شنید، مثل اینکه در دهلیز زندان تاریک و طولانی راه می‌رود.

در دنیای شعر و شاعری فراوان رنج وجود دارد. من نمی‌گویم فراوان گنج‌ها. هرچیز که هست هر گلی را بویی است. گل‌ها هستند که بوی اسطبل و علف می‌دهند، آدم از بویدن آنها یاد حیواناتی می‌افتد که تمام روز را می‌دوند و با چه شیادی تا اینکه ساعتی از شب را در اسطبل و روی علف خود بغلتند. شعر و شاعری گلی است که بوی رنج و لذت‌های دیگرگون را می‌دهد. این گل مال زندگی همه‌کس نیست و نمی‌تواند باشد و در اختیار کسی نیست که آن را به زندگانی خود بچسباند یا نه و خود را بسازد پیش از وقت برای اینکه آن طور باشد که می‌خواسته است تا شاعری عجیب‌نهاد و استادی زبردست به‌شمار رود. اگر زندگانی نیرومند باشد و برومند و درخور اینکه عقیم نماند، این‌طور گل می‌دهد و میوه می‌آورد. شعر، میوه زندگانی است در بهاری با این وصف که مال زندگانی او که شاعر است می‌بیند موظف است به چیدن و سپس رنجیدن از آنها و پس از آن دوباره پیوستن و باز از آنها گریختن. می‌بینید که هیچ راهی برای او پایان نیست. او رونده سودا‌زده‌ای است. در این دنیای سودا‌زده چه‌بسا راه‌ها که پیموده و کوفته و خسته بازگشت کرده، چه‌بسا از جایی که به آن بازگشته بیزار است. نفرت‌زده است از مستی مردم دریده و پرمدها و بی‌همه‌چیز اما فرازدم که آنها را نگاه می‌کند، او با حالت غم و حسی که دارد نمی‌تواند آنها را ببیند، می‌خواهد خود را درنیابد به گوشه‌ای پیوسته و رنج‌روار به زندگی خود بپردازد. اما در این حال به ناگهان - آن ناگهانی که چه‌بسا اشخاص دریافته ولی به‌خاطر ندارند - درمی‌یابد که زندگی او منع‌شده آن نیست که مال دیگران هست. مثل اینکه خواسته و کالایی در سر راه دزدان گذاشته و سفری طولانی کرده

و در نبود او همه آن خواسته و کالا را دزدان ربوده‌اند. او وادی پهناوری را در گرمای سخت تابستان شرقی پیموده در زیر لکه‌ی ابری که در روی سر او سایه موقتی انداخته بوده است. برای چه و برای که؟ کی او را صدا زد و کدام آشنا. نمی‌خواهد بداند و نمی‌خواهد هم دانسته باشد که چرا نمی‌داند.

او روزها به سر می‌برد با خیال ساکن از حالتی که ...^۱ است و شبها در حالتی که می‌پندارد ستاره‌ها می‌توانند زمین را روشن بدارند و دیگر مردمان هم با همین پندار و روشنی زندگی می‌کنند. اما افسوس پرنده زیبایی به روی کوه‌های خشک می‌پرید و به خیالی که در کنار آب‌ها فرود می‌آید. پس از آنکه فرود آمد، تشنگی‌اش گرفت و به یاد آب‌ها خواند. می‌بینم اگر معشوقه‌ای داشته و همی بوده. اگر بهره‌ای درخور بوده، امید و آرزوی باطلی دور است از جایی که دوست داشته. زندگی او به گل ناز شبیه است که می‌خندد برای اینکه برنجد و زود پژمرده شود. بهره او از این زندگی یک عمر با گاوبان‌ها و چوپان‌ها به سر آورده صداقت و سادگی‌ای با خود دارد که او را برای قبول تلخ‌کامی‌های دیگر آماده می‌کند. برای اینکه باور کند حرف کسی را که به او می‌گوید: حرف خود را یزنا! دوست دارد در نشیب کوه‌های سبزی که جنگل در آنجا تمام می‌شود نشسته یا در کنار رودخانه که با ناله‌های دایمی از کوه‌ها و گندمزارهای دور می‌آید - مثل «بیشل» که دیدی - تا اینکه چیزی سایه‌وار از برابر چشم او بگذرد و او به خیال پندارد و کوه‌ها را از دور ببیند که چه‌طور به هم فشار می‌آورند و چگونه حساب تاریکی‌ها و سرگذشت‌هایی را که در آنها گذشته است، دارند.

دوست دارد شبی جغدی نزدیک به او روی دیوار دهکده کم‌جمعیت که همه زندگان و مردگان آنها را خوب می‌شناسند، برای او بخواند. همان‌وقت

۱. یک کلمه خوانده نمی‌شود، (توضیح سیروس طاهباز)

که ملاحای دهاتی اذان می گویند و او غمگین است از این زندگی. در حالی که زندگانی های دیگران را از فرسنگ ها راه می بیند، دوست دارد زندگانی وحشی خود را ببیند. اگر مانند دوست شما باشد، می بیند هنگامی را که از ییلاق و قشلاق کوچ می کردند با گاو و گوسفند و مرغ و سگ در حالی میرنا می خواند و شما...^۱

او زبان همه مرغان را می داند؛ مثل اینکه وقتی به او آموخته اند. می داند برای چه هنگام پاییز کلاغ ها از سر کوه های بلند و سردسیر او به صحرا می آیند و برای چه کبوترها دسته دسته می شوند یا توکایی در هنگام ییلاق قشلاق کردن تنها به روی شاخه می نشیند. همه چیز غم و خوشحالی خود را برای او بیان می دارد.

شاعر بودن یعنی همه کس بودن. به جای همه کسان فکر کردن و رنج آوردن در دل همه کس و همه چیز بودن و با زبان حال همه کس و همه چیز حرف زدن؛ زبان کومه هایی که گاوبان ها آن را خالی و خلوت گذاشته اند و رفته اند. زبان درخت ها، درختی که تنها در دامنه کوهی قرار گرفته. زبان تمیزها نامیزها، آنهایی که از هر راه مانده به آنها هوش و کفایتی داده نشده همه چیز را دروغ گفته و برای تسلی دل خود دروغ را راست می پندارند و غمخواری به حال بینوایان را دست آویز رسیدن به شهوات خود ساخته اند. زبان ناکامی و زیرکان که حقیقت تلخی را دریافته اند و در تاریکی به مانند مرغی می خوانند که ناگهان به واسطه صداهایی وحشت انگیز خاموش می شوند. اما همه در هر جا به یک زبان حرف می زنند، مثل اینکه آنها را از یک خمیره ساخته اند. باید شیطان بود و در یک آن ملک، هم شیطان هم ملک، ملکی که می خواهد با شیطان به دوزخ برود و او را در میان عذاب و

۱. چند کلمه به دلیل پارگی کاغذ جا افتاده است. (توضیح سیروس طاهباز)

شکنجه که می‌بیند ملامت کند. شیطانی که می‌خواهد با ملک همدرد باشد و همهٔ اینها برای اینکه حق مطلبی چنان‌که می‌شاید گزارده شود بهتر از آن‌گونه که دیگران می‌گزارند؛ زیرا که کار شاعر این است.

شاعر با مهارت خاص خود که با طبیعت او دمسازی دارد این وظیفه را باید به عهده بگیرد و ثابت کند که آن را خوب انجام داده. این مهارت در او هست و می‌تواند خود را از دیگران متمایز سازد. در مقامی که کار همه را می‌سجد، چیزی در او هست که در دیگران نیست. کاری را که همه‌کس می‌کند، کار شاعر نیست. آن کار همگان نیست. اگر از خود بررسی آیا دیگران عاجزند از آوردن مثل آنچه من آورده‌ام و آیا اگر عاجز می‌بینم آنها را، از خودخواهی من نیست پس از آنکه دانستی کاری ممتاز نکرده و در تو هستی‌ای بزرگتر از کار تو هست، شروع به تمیزی خود کنی.

دیگران کوردیده و بی‌ره می‌روند. چنان شعر می‌گویند مثل اینکه کسی درست راه می‌رود و دست بر زمین می‌کشد، در راهی که آن را نمی‌شناسد. یا از پشت غباری که حایل بین چشم و دنیا است نگاه می‌کند. اما شاعر چشم جهان و چشم این زندگی است و آن را روشن‌تر می‌دارد و پیش از آن اندازه که روشن کرده است روشن می‌بیند. دیگران که با توانایی کم به کار افتاده‌اند نمی‌دانند برای چه باید شعر بگویند. دو هزار شعر از دیوان متقدمان ازبر کرده، بسیار شنیده‌اند یا بزرگ شده‌اند در خانه و خانواده‌ای که شعر می‌خوانده‌اند. از این رو نیرویی - که با اشتهای طلب آهنگ و موسیقی بیشتر پیوند دارد تا با شعر و شاعری - در آنها پیدا آمده می‌توانند با آن نیرو کلمات را به ردیف هم گذارده به سبکدستی از هر کجای ذهن خود کوتاه و بلند آنها را پیش و پس کرده بیتی یا مصراعی از طبع خود برانگیخته باشند که اسباب عبرت حاشیه‌نشینان اهل خانه باشد؛ هنر آنها در پیدا کردن چند قافیه‌ی متجانس - در، بر، سر، نر - است و مثل ترقه می‌ترکند وقتی که پیدا

کرده‌اند. بیشتر می‌ترکند هنگامی که شعرها هرکدام دو قافیه دارند. اما معنی و مضمون سازگار با طبع آنها نیست. یا معنی و مضمون نازلی از خودشان یا دیگران، همین که مصراع‌ی از نظر آنها گذشت همه چیز فراهم است، در دم با اشتیاقی که خاص آنهاست، مصراع‌ی یا مصراع‌ی چند بر آن می‌افزایند. یا اینقدر مصراع اول را در پیش خود تکرار می‌کنند تا اینکه مصراع دوم بیاید و مصراع دوم را بدون اینکه بدانند می‌خواهند چه کنند، آنقدر پیش و پس می‌دارند که به مصراع نخستین برسد. این است کار متشاعران. جز الفاظ و وزن و قافیه، چیزی الهام نمی‌شود. سررشته‌ی الهام آنها هیچ‌گونه شوق و رنج و حس شاعرانه‌ای نیست. می‌کاوند اما نه مثل بزی که علف سبز را می‌جوید بلکه بزی که هرچه پیش او ریخته‌اند می‌خورد. کار آنها هیچ‌چیز که در طبیعت جای دارد بدل نمی‌شود. نه جلوه‌ای، نه ساختن چیزی و عنوان آن. نه هیچ روشنی امیدبخش! بلکه آنچه که مردم بارها شنیده‌اند ادا شده یا کوشیده‌اند که مطالب پست کوچکی را، چیزهایی را که همه‌کس به همان اندازه می‌بیند و می‌داند با کلمات نابجا وزن و شکوهی بزرگ داده باشند. ترکیب‌های متروک‌مانده کلمات، اسبی را از دور حیوان بلندبالا تر می‌نماید، بیشتر در نظر آنها دلبسته است. آنها به اندازه بیشتر فریب کلمات منسوخ شده، و به این واسطه شکوه گرفته را، می‌خورند و به همین فریب خوشنودند. آنها زنده و زندگی را نمی‌شناسند. آنها می‌گویند و نمی‌خواهند و نمی‌توانند بدانند که برای چه شعر می‌گویند. خلاصه می‌کنم، آنها تکان نخورده‌اند به این جهت هیچ‌کس را هم تکان نمی‌دهند. این است که گاه نظام‌نامه و قوانین اساسی را شعر ساخته و به منزله شعری مؤثر به مردم می‌دهند. در صورتی که برای شاعران زبردست، شیوه کار به عکس این است. آنها با خودشان این‌گونه شوخی نمی‌کنند. هرچند که برای آنها هم الهامی هست و توانایی هنری وابسته به آن است، چه بسا فکری به دست می‌آید بی‌آنکه

خود را در فشار مضیقۀ فکر و کاوش بسیار گذارده باشند بلکه به سبب آن الهام، یعنی مقارنۀ مرموز با اطراف خود که آن اساس الهام است. هرچه از نظر آنها می‌گذرد که چگونه آنها را به خود مجذوب داشته است آیا این معنی یا مضمون موافق با مسلک آنها هست یا نه. اگرچه آنها با ایمان به مسلک فکری که دارند، در جهان معنی می‌کاوند و در این کاوش و عادت به آن چیزی را می‌یابند. چه بسیار که معنی یا مضمونی آنها را می‌فریبد در صورتی که فکر آنها امضا نمی‌گذارد. شاعران بزرگ و زبردست در موقعی که جدی کار می‌کنند آن چیزهای فریبنده را به دور می‌اندازند و اگر معنی یا مضمونی را به دلخواه خود یافتند، می‌اندیشند آیا این معنی یا مضمون برای شعر مناسب است یا نه. در صورت مناسب بودن، با کدام صنف از اصناف شعر؟ آیا باید این را به صورت نمایشی درآورد یا داستانی و با چگونه وزنی و در چگونه سبک و اسلوب نگارشی. رقت‌انگیز است یا هجوآمیز و فرحناک است، آیا مقصود اصلی در بیتی که شاه‌بیت خواهد بود می‌گنجد؟ اگر اسامی خاصی هست به وزنی که در نظر دارد می‌خورد و در گوش سنگینی نمی‌کند؟ آیا با کدام طرح دلچسب‌تر است - یعنی مقصود را قوی‌تر می‌کند - که این معنی و مضمون بیان شود. در زمینۀ کدام رنگ‌ها با چگونه - دکور - آرایش‌ها، کدام مطلب یا کدام واقعه - اگر داستانی یا نمایشی است - می‌زیبد که مقدم باشد.

سر این نویسندگی در این است که به چه وسیله خود را بهتر بیان بدارد و در میان همه بهترها کدام باز بهتر است. در صورتی که موضوع بااهمیت و یا طولانی را مقصود دارند، بهتری را که از میان بهترها برگزیده‌اند در نظر گرفته در چند موقع متفاوت با صبر و حوصله تمام با به سروقت آن آمدن زواید آن را دور می‌اندازند. می‌کاوند ببینند چه چیز آن لازم‌تر است و آن را زیباتر خواهد داشت. همه اینها که گذشت، نوشتن آب‌خوردن است و شعر

امضایی است که بر همه این دقت‌ها گذارده می‌شود. برای کسی که نیروی شعر کردن دارد و مهیاست برای کار با صفای هوش و آتش درونی و عشق و شوریدگی و انباختگی بی‌اندازه. مثل عشقی که به زنی دارند و با نهایت گرمی و شوق که به معشوقه‌ای می‌رسند، تمام هستی آدمی در آن به کار می‌رود. نباید مثل انوری گفت که شعر حیض الرجال است. شعر، همه چیز رجال است. همه چیز در آغوش است و تو آن را فشار می‌دهی و می‌خواهی آن را به میل خود بداری!

شاعران زبردست مهارت و توانایی خاص خود را می‌پایند. نه هرچه را که به زبان می‌آید. صرف می‌کنند توانایی خود را که حاصل از گونه‌گونه توانایی‌هاست به جای خود برای فاش داشتن هنری که دیگران از فاش داشتن آن عاجزند. ارتباط می‌دهند آن را با توانایی‌هایی که بعد از این می‌آید و اکنون آینده بزرگی را با خودشان به آنها نشان می‌دهند. آنها شعر می‌گویند برای اینکه می‌توانند بگویند. می‌کوشند با توانایی‌هایی که ملکه آنها شده است و گاه باشد که از آنها گریخته آن را به دست می‌آورند تا اینکه در خود و مهارت خاص خود کاری را انجام داده باشند به اعلا درجه تصور. به آن درجه که می‌توانند و چیزی از توانایی مربوط به زمان خود بالاتر و گاه خیلی بالاتر.

زیرا که آنها جلوه‌های گوناگون طبیعت‌اند. با نیرویی که هم‌سنگ نیروی طبیعت باید باشد و می‌کوشند که آن را هم‌سنگ ساخته باشند منظور خود را بیان می‌کنند. آنها به شعر دست نمی‌اندازند، شعر به آنها دست انداخته است و آنها را آرام نمی‌گذارد و آنها نماینده احساسات و صف‌نشدنی‌ترند.

باقی حرف‌ها را می‌گذارم برای فرصتی که دست دهد و هوایی که گفتن را بطلبد.

پیوست شماره ۷

این جزوه‌ها از کجا پیدا شده؟!'

ب. نورو. ۱ [باقر امامی]

«برای این که حزب پرولتاریا در سیاست فریب نخورده و اشتباه نکند باید در سازمان و برنامه و فعالیت‌های روزانه خود منتظر الهامات غیبی و افکار متخبین خود نشده بلکه سرچشمه الهامات او قوانین تکامل مادی و اقتصادی جامعه باشد.»

استالین

رفیق نورو

با قدردانی از زحمات شما در ترجمه و تألیف کتاب «دروس کلاس‌های مارکسیسم-لنینیسم»، اینک اجازه داده دیباچه‌ای هم حاوی سؤالات و ایراداتی که ممکن است خلط مبحث کرده و نسبت‌های ناروایی دربطاره صلاحیت گردآورنده و روش تدریس در گروژک‌ها داده شود بر آن بنویسد. در ضمن متذکر می‌شود که چون شما به زبان روسی آشنایی بیش‌تری داشته و از عهده انجام وظیفه‌ای که هسته مرکزی گروژک‌ها محول کرده بود

۱. دیباچه کتاب «دروس کلاس‌های مارکسیسم-لنینیسم» نوشته باقر امامی.

به خوبی برآمده‌اید باید مسئولیت کامل ایراداتی که در متن کتاب از طرف افراد پیش می‌آید بپذیرید.

هسته مرکزی کروژک‌های مارکسیست-لنینیست

«مبارزات فرقوی است که فرقه را قوه و حیات می‌دهد و تفرقه، کندی عمل، و تعیین حدود بزرگترین مدرک است که ضعف فرقه را سبب می‌شود و پایداری و استواری فرقه با پاک و منزّه کردن افراد می‌باشد.»

از نامه لاسال به مارکس در ۱۸۵۲

رفیق عزیز نورو

چون از عهده انجام وظیفه‌ای که به شما محول شده به خوبی برآمده‌اید با اجازه هسته مرکزی کروژک‌ها مأموریت دارم که از شما تشکر نمایم.

رفیق عزیز، در ضمن این نکته را نیز یادآور می‌شوم که چون در جریان انتشار این جزوه‌ها شایعاتی از طرف مغرضین منتشر شده است شما می‌توانید جواب شایعات منتشره درباره سه موضوع زیر را ضمن یک دیباچه تنظیم نمایید. شایع است که:

۱. این جزوه‌ها از طرف کسانی منتشر شده که بستگی به ارتجاع بین‌المللی دارند.

۲. موقعیت اجتماعی و سیاسی ایران امروز برای ترویج فکر مارکسیستی مساعد نیست.

۳. عقب‌افتادگی تکنیک ایران، شرایط زمانی و مکانی را برای توسعه این فکر آماده نمی‌کند.

در خاتمه به طوری که در نامه قبلی خاطرنشان شده است همچنان

مسئولیت کامل صحت ترجمه به عهده شخص شما محول می‌شود.
منشی هسته مرکزی کروژک‌های مارکسیست - لنینیست - پولاد

گرچه این جزوه‌های مارکسیست - لنینیست برای روشن کردن اذهان رفقا تألیف شده ولی از آنجایی که در ایران زبان روسی خیلی کم تدریس شده و کم‌تر افرادی دسترس به فراگرفتن این زبان پیدا کرده‌اند، نظر به این که من با این زبان تا اندازه‌ای آشنا بودم و اطلاعات این موضوع بیش‌تر به زبان روسی طبع و در دسترس بود رفقا افتخار این امر را به عهده من واگذار نمودند.
بنا بر حمله‌هایی که از طرف عده‌ای به مترجم و مؤلف آن شده بود، برای این که رفع سوءتفاهم گردد لازم آمد بر طبق دستور رفقا صلاحیت خود را استدلال نموده و وجه پیدایش این جریان را توضیح بنمایم. ناگزیر از معرفی خود شروع کرده آن‌طور که لازم بود و تا آنجایی که از طرف رفقا اجازه دارم موضوع را تشریح کرده، ادای وظیفه می‌نمایم.

این جزوه‌ها از کجا پیدا شده!؟

با کمال راستی می‌توانم در مقابل حقیقت انسانیت ادعا نمایم سی سال است مستقلاً داخل در جریان امور اجتماعی هستم. در تمام این مدت بر طبق جریان جبر تاریخ (از حیث زمان و مکان محیطی توأم با اصول اجتماعی و اقتصادی محاط بر من و اوضاع فامیلی و اصل مسلم ارث [وراثت]) که سازمان بدنی و فکری مرا آماده ساخته بود هدف معینی را تعقیب کردم. با کلیه موانعی که در پیش بود مبارزه نمودم در عین حال، با تمام طبقات این جامعه از پایین‌ترین درجه تا بالاترین درجات که در آن به مبارزه اشتغال داشتم سروکله زده با تمام درد و الم‌های زندگانی پایینی‌ها و خوشی بالایی‌ها شرکت کرده‌ام.

مانند یک محصل از کلاس اول ابتدایی تا این حدی که فعلاً در آن زیست می‌کنم دائماً خود را در این راه آماده‌تر و ورزیده‌تر ساختم. اعتراف می‌کنم که هنوز هم نواقص بسیاری دارم و حاضریم از هر فردی که تجربه‌ای در این راه داشته باشد و حاضر شود به من بیاموزد با کمال کوچکی افتخاراً فرا بگیرم. حتی هیچ وقت نمی‌توانم بگویم که این هدف اجتماعی آخرین مرحله سعادتمندی بشر است لیکن می‌توانم اظهار نمایم که این هدف از کلیه هدف‌های اجتماعی که برای سعادت جامعه بشری از ابتدای عالم تا کنون به هیئت اجتماع خود را نظراً و عملاً معرفی کرده به مفهوم مزبور نزدیک‌تر است و خلاف این موضوع با تمام کنجکاوی‌هایی که در این راه کرده‌ام هنوز تا این دقیقه بر من ثابت نشده است. هر گاه شخصی یا جامعه‌ای خلاف آن را از حیث اصول قبلی با متدی بر طبق متد دیالکتیک یا متد کامل‌تر از آن برای من ثابت کند به طور قطع پیرو و فدایی آن خواهم شد. من در این راه به سوی این هدف با اطلاع کامل و بدون تزلزل وارد شده و تا کنون قدم‌های ثابت برداشته‌ام. هیچ حادثه‌ای تا این دم نتوانسته مرا در مسیر این هدف گمراه نماید. راستی چه هدف بزرگ و مقدسی!...! حقیقتاً چه راه خطرناک موحشی است!... در تمام طی این مسیر همیشه مرگ مانند گلوله سرخ آتشی بالای سرم حرکت می‌کرد. دوزخ‌های ارتجاع دائماً مرا به سوختن و خاکستر شدن تهدید می‌نمود، سیزده سال [از] بهترین و شیرین‌ترین ایام عمر خود را در گوشه این دوزخ‌های اجتماعی که دژخیمان عالم کاپیتالیستی و فئودالیسم برای عذاب و شکنجه فدائیان مبارز خواهان حقوق بشر آماده کرده بودند با سخت‌ترین کماکیف دردناک بسر بردم. البته

۱. همه نقطه‌چین‌های این مقاله، مطابق متن منتشر شده در «کتاب دروس کلاس‌های مارکسیسم-لنینیسم» است.

نمی‌خواهم مانند رفقای هم‌قطار خود متی بر جامعه بگذارم. من در تمام این مدت چه در موقع حبس و چه در هنگام آزادی خوش و خرم بودم. تلخی‌ها و شدائد زندگانی برایم بهترین لذت‌ها را داشت زیرا با دشمن مبارزه می‌کردم و مبارزه قانون طبیعت است. زندگانی بدون مبارزه گلزار بی‌آفتابی است که تمام گل و گیاه آن ضعیف و پژمرده، بی‌رونق و رنگ‌پریده می‌باشد. باری، این هدفی را که من با تحقیقات عمیقی در دوران عمر خود انتخاب کرده و در راه آن از هیچ نوع فداکاری مضایقه ننموده‌ام همان جریانی است که در این جزوه‌ها مختصراً مطالعه گردید. این جریان که سوسیال کمونیسم علمی یا مارکسیست-لنینیست معروف است از نیمه دوم قرن نوزدهم در اروپا شیوع یافته و در اکتبر ۱۹۱۷ در مملکت پهناور روسیه (به‌کمک مبارزات شدید و فداکاری مبارزین غیور در طی جریان انقلاب بی‌نظیر چنانچه مشهود است) صورت عمل به‌خود گرفت.

اینک برای این‌که بدانیم پیدایش این جریان در ایران چگونه بوده و نفوذ آن در اذهان چه‌طور به‌وجود آمده ابتدا لازم است مختصری از اوضاع ایران را در طی این جریان توضیح داد تا پایه و اساس آن را به‌خوبی بفهمیم.

اساس اقتصادی و اجتماعی ایران امروزی از نیمه دوم قرن نوزدهم در عصر سلطنت ناصرالدین‌شاه پایه‌گذاری شده است، همان زمانی که اصول تملکات فتووالیسم ایران که اوضاع طبیعی ساده‌ای داشت داخل در مرحله تجارت بین‌المللی شد و سرمایه‌های خارجی طرز تفکر طبقه بورژوازی ایران را با وضع نوینی به حرکت آورد.

در این موقع ایران بازار فروشی برای متاع‌های اروپا و مزرعه‌ای برای تهیه مواد خام و استحصالات غرب از قبیل پنبه، تریاک، قطران، قیر، صمغ، پوست دباغی‌شده و غیره شده بود. ایران شدیدترین نقطه مبارزات ممالک امپراطوری قرار گرفت. بیش‌تر اوقات امپراطوری انگلستان و روسیه تزاری

شدیدترین تماس‌های اقتصادی و سیاسی در این نقطه پیدا می‌کردند. بعد از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، نهضت افکار توده‌های ساکن این آب و خاک که به واسطه مال‌التجاره‌های بورژوازی رهبری می‌شد بین سنین ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۷ اصول مشروطیت را در این مملکت مستقر ساخت و مجلس شورای ملی همان‌طور که با دستخط مظفرالدین‌شاه افتتاح گردید، با توپ بستن محمدعلی‌شاه بسته شد. دولت روسیه تزاری در ایران به وسیله لیاخوف که از سرهنگان نظام روس و از عمال قوی آنها بود و بریگاد قزاق ایران را تأسیس کرده و رهبری می‌نمود^۱، ارتجاع را در این مملکت حمایت می‌کرد. لذا، با دست‌ننگین او مجلس را در ۱۹۰۸ به توپ بستند و حکومت نظامی تهران را دائر کرده یک دیکتاتوری شدیدی ایجاد نمودند. در این موقع کلیه آزادی‌خواهان ایران از صدای این توپ بیدار شده، فهمیدند که بدون انقلاب و خون‌ریزی نجات از زیر یوغ استبداد امکان‌پذیر نیست. لذا، ابتدا اهالی تبریز و بعداً مردمان رشت و عده‌ای از جنوب ایران به قیام مسلحانه برخاستند و اساس پوشالی حکومت محمدعلی‌شاه را در ۱۹۰۹ درهم‌شکستند. در این وقت انگلیس‌ها به روس‌ها پیشنهاد کردند که ایران را آن‌طور که قبلاً در ۱۹۰۷ وجود داشت به دو منطقه نفوذ تقسیم نمایند که شمال متعلق به روس‌ها، جنوب متعلق به انگلیس‌ها و در مرکز بین این دو منطقه نفوذ یک منطقه بی‌طرف باقی بماند لکن روس‌ها اعتنایی به این موضوع نکرده تا ۱۹۱۱ سعی و کوشش کردند که مجدداً محمدعلی‌میرزا را به تخت بنشانند.

۱. بریگاد قزاق در سال ۱۲۹۶ ه. ق. ۱۸۷۹ م در ایران تشکیل شد. بنیانگذاران آن سرهنگ دومانتوویچ و سروان‌ها: کوکامنکو، ماکوکین و ابرزوف بودند (برای اطلاع بیشتر بنگرید به: سرتیپ میرحسین یکرنگیان، سیری در تاریخ ارتش ایران از آغاز تا پایان شهریور ۱۳۲۰، تهران، خجسته، ۱۳۸۴، صص ۹۸-۹۲). لیاخوف در سال ۱۳۲۵ ه. ق. ۱۹۰۷ م به‌عنوان فرمانده بریگاد قزاق مأمور خدمت در ایران شد و در همان‌سال به ایران آمد. بنابراین، نقشی در تشکیل بریگاد قزاق در ایران نداشت. (خسروپناه)

در تمام مدت جنگ بین‌المللی، ایران از قشون روس و انگلیس اشغال شده بود و به‌طور واقع در طی این مدت مملکت ایران بین این دو امپراطوری تقسیم شده بود و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بود که خطر کلنی شدن ایران را از بین برد. انگلیس‌ها در ۱۹۱۹ با ایران قراردادی بستند که بنا بر آن مالیه و قشون در تحت کنترل مستشاران انگلیسی قرار می‌گرفت. برای این حق، دولت ایران توانست از آنها مقداری قرض بگیرد.

بحران اقتصادی، زمین‌خوردن تملکات دهاتی، بریده‌شدن از بازار تجارت روسیه و قحطی، دیکتاتوری انگلیسی‌مآب را در ایران متزلزل ساخت و واداشت که حکومت با روسیه شوروی قرارداد ببندد. در آوریل ۱۹۲۰ بعد از برقرار شدن حکومت شوروی در باکو و شکست‌خوردن و عقب‌نشینی انقلاب گیلان بین سنین ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱، ورشکستگی ائتلاف امپراطوری انگلیس و دولت فتودالیسم ایران و تخلیه قشون انگلیسی را از این آب و خاک تسریع کرد. در ۱۹۲۱ حزب سوسیال‌دموکراتی در تهران تشکیل یافت که بعد از مدت کمی در اثر اوضاع انقلابی و نهضت عمومی که افکار مردم را متشتت ساخته بود منحل شده از بین رفت.

حکومت تهران کلیه اربابان، تجار و سرمایه‌داران را جمع‌آوری کرده برعلیه انقلاب در ایران آن‌ها را متحد ساخت و قرارداد ۱۹۱۹ انگلیس را لغو کرد و در تعقیب آن با دولت ر.س.ف.س.ر. (R.S.F.S.R.) روسیه آن‌زمان در ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ قرارداد بست. این قرارداد تمام امتیازات و قراردادهای و مقاوله‌نامه‌هایی که روسیه تزاری با ایران برقرار کرده بود الغاء نمود و مطالبات حکومت تزاری را که تقریباً در حدود ۶۲ میلیون روبل طلا بود، خط بطلان کشید و موضوع تقسیم منطقه نفوذ حکومت سه‌گانه‌ای که در ۱۹۰۷ بین دولت روس و انگلیس برقرار شده بود بی‌اعتبار ساخت و روی موضوع کاپیتولاسیون (یعنی تسلیم شدن به قانون بیگانه) و مطالبات

حکومت تزاری را که از ایران گرفته بود یا تابعین آن گرفته بودند باطل نمود، کشتیرانی دولت ایران را در دریای خزر اجازه داد، جزیره آشوراده و محل فیروزه و خلیج استرآباد را به ایران واگذار کرد، و سرحد ایران و شوروی را برطبق قرارداد ترکمانچای ۱۸۸۱ مقرر داشت و دولت ایران در مقابل تمام این گذشت‌ها متعهد و ملتزم شد که این امتیازات را به دولت خارجی یا تبعه آنها ندهد و امتیاز لیازانف را راجع به ماهیگیری جنوب دریای خزر به شوروی واگذار نماید؛ اجازه داد در صورتی که در زمین‌های ایران قشون خارجی مسلح وارد شود یا داخل خاک ایران گردد اگر دولت ایران نتواند با قوای خود آنها را بیرون کند و امکان خطر برای مملکت شوروی داشته باشد قشون شوروی داخل خاک ایران شده آن خطرات را تا اختتام وضعیت خطرناک آن جلوگیری نماید و سایر قراردادهای تجاری و غیره را بین دولتین ایجاب نمود و دخالت کردن به امور داخلی یکدیگر را سخت ممنوع ساخت. این قرارداد در ۲۶ فوریه ۱۹۲۲ در مجلس ایران تصویب گردید. در همین موقع دولت ایران نهضت‌های انقلابی را در تحت مضیقه درآورد و در این موقع کم‌کم دولت ایران به این فکر افتاده بود که بر علیه امپراطوری انگلیس رُلهایی بازی کند و مستشارانی را از امریکا برای اداره کردن مالیه ایران استخدام کرد. می‌خواست نفت شمال را به امریکایی‌ها بدهد. با کشته شدن قنصل امریکا به دسیسه انگلیسی‌ها، امریکایی‌ها این پیشنهاد را رد کردند فقط برقرار کردن نقشه خط‌آهن که دریای خزر را به خلیج فارس ارتباط می‌داد عملی گردید.

انگلیس‌ها برای پیش‌بینی خطر بلشویسم در ایران ایلات و عشایر جنوب را برای استقلال داخلی مجهز و مسلح کردند تا در موقع، یک ایران جنوبی مستقلی در تحت قیمومیت دولت انگلستان به وجود بیاورند.

سیدضیاءالدین مدیر روزنامه رعد که برای عقد قرارداد با دولت

مساواتچی بادکوبه از طرف دولت ایران در ۱۹۲۰ با هیئتی به آنجا رفته بود و رساله‌ای در آنجا به نام «دوره جدید در تاریخ ایران و قرارداد انگلیس و ایران» [به زبان روسی در باکو] چاپ و منتشر کرده بود، بنا رضاخان در ۱۹۲۱ به تهران آمده کودتا کردند و قرارداد ۱۹۱۹ را لغو نموده، عده‌ای از رجال و صاحب‌مسندان ایران را توقیف ساخته نقشه سیاه‌ننگین خود را عملی کردند و یک حکومت بیوکراتیک (کارمندی) و میلیتاریسم (قوه نظامی) روی کار آوردند که شدیدترین اوضاع ارتجاعی را دامن می‌زد. رضاخان بعد از چندی وزیر جنگ شده قشون ایران را متشکل ساخت و به وسیله جنگ با ایلات و عشایر و از بین بردن آنها، تمرکز قوای نظامی داد، در ۱۹۲۳ رئیس‌الوزراء گردید. برعلیه قاجاریه شروع به مبارزه نمود و شعار جمهوریت را نشر داد. روی این اصل کلیه سرمایه‌داران، تجار و متنفذین را به خود جلب کرد. در ۱۹۲۵ بعد از سروصدای جمهوریت، با قوه فئودال‌ها سلطنت خود را به نام پهلوی بر مردم تحمیل نمود. در همین سنین مجلس مؤسسان افتتاح شده اساس حکومت آن را مستحکم ساخت. حکومت پهلوی متکی بود به ارباب‌ها، تجار مهم، استقلال تعرفه گمرکی نظام و پلیس. این مرد پروگرام اتحاد ملی را در ایران عملی کرد؛ تجار، سرمایه‌داران، اعیان و کارمندان را دور خود جمع کرد. رادیکال‌های چپ یعنی دموکرات‌های شهری را که تحت شعار جمهوریت برعلیه قاجاریه تشکیل شده بودند نیز به دور خود گرد آورد. بین منافع و منظور تجار بورژوازی و صاحبان املاک و بین سیاست دولت شوروی و انگلستان تعادل برقرار کرد. در ۱۹۲۷ دولت ایران با شوروی پیمان عدم تهاجم و بی‌طرفی و شرکت نکردن در دشمنی و دسته‌بندی منعقد کرد و در این قرارداد موافقت اقتصادی راجع به تجارت بندر پهلوی و [صید] ماهی منظور شده بود. شبیه این قرارداد را با ترکیه و افغانستان نیز امضاء نمود. در این موقع فوئانروایی، بالاترین درجه اقتصادی

ایران یعنی بانک و استخراج نفت جنوب و تلگراف هندوستان در دست انگلیس‌ها بود و یک قسمت از درآمد مملکت به بانک انگلیس برای استهلاک قرضه ایران به آن دولت می‌رفت و سیاست دولت گُردی انگلستان هر لحظه بیش از پیش تعقیب می‌شد. در ۱۹۲۸ انگلیس‌ها موفق شدند که از جنوب ایران، امپراطوری انگلیس را به هندوستان و استرالیا در تحت منطقه نفوذ واحدی ارتباط دهند. نمایندگان ایران از ۱۹۱۹ داخل در جامعه ملل شده بودند و در تاریخ ۱۹۲۸ کرسی دائمی به دست آوردند و در ۱۹۲۹ دولت ایران را وادار کردند دولت عراق را به رسمیت بشناسد و با او قرارداد ببندد. این دوره حکومت ایران که (عمر طولانی زمان جنگ نامیده می‌شود) مستحکم‌ترین دوره‌های عصر حاضر آن محسوب می‌شود. در همین وقت کشیدن خط آهن ایران به دستجات آلمانی و آمریکایی واگذار گردید. متخصصین آلمانی در ۱۹۲۸ رژیم سرمایه‌داری ایران را عوض کردند آزادی گمرکی و تعرفه و بانک ملی را با دست دولت صورت عمل دادند. روی قند، چای، توتون، تنباکو، تریاک مالیات‌های سنگین بستند و روی این سیاست، مصرف‌کنندگان و رعایای استحصال‌کننده را در تحت فشار درآورده ناراضی ساختند.

اینک بر طبق اطلاع این جریان و در نظر گرفتن آن باید دید که وضعیت جریان اصول کمونیستی در این سرزمین چگونه انجام گرفته است. بنا بر آنچه مذکور افتاد، همان وقتی که در نیمه دوم قرن نوزدهم رفته‌رفته در مملکت پهناور روسیه فکر مارکسیستی رو به نمو می‌رفت، در جنوب قفقاز و قسمت آسیای وسطی شوروی بنا بر تحولات امور اقتصادی از حیث صنعت و زراعت و امور اجتماعی، ایرانیان مقیم آن نواحی هم از هر حیث هر لحظه پیشروی کرده به طرف نقطه ترقی و تعالی جلو می‌رفتند تا این که در ۱۹۱۷ فرقه‌ای به نام حزب عدالت (مقصود از حزب عدالت، حزب

عدالتی که فعلاً در تهران می‌باشد نیست چه آن حزب سوسیال‌دموکرات بود و این ارتجاعی است) تشکیل دادند که آقای پیشه‌وری تاریخچه آن را در شماره‌های سال اول روزنامه‌آزیر به‌طور مبسوط درج کرده‌اند و بالاخره در شماره ۵۰ روزنامه مزبور این طور می‌نویسند:

«متأسفانه نگارنده نتوانستم از تاریخ‌های قبلی مدرک و سند کتبی به‌دست بیاورم؛ برعکس راجع به فعالیت خارج از ایران آنها مدرک فراوانی در دست است. ما در یادداشت‌های اشتراک‌کنندگان انقلاب ۱۹۰۵ به اسامی اشخاص زیادی از کارگران ایرانی تصادف می‌کنیم که با سوسیالیست‌ها جداً همکاری نموده. خواه در تشکیل اعتصاب‌ها، خواه در سایر کارهای سری و علنی تبلیغاتی از خودکاردانی و استعداد بسیار بزرگی بروز داده‌اند. به اسم عدالت فقط بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ تصادف می‌کنیم. از این تاریخ خواه در مورد بادکوبه و مسکو و خواه در نزد اشخاص مدارک و اسناد بسیاری موجود می‌باشد. نظامنامه و مرام‌نامه حزب عدالت هم در همان تاریخ به چاپ رسیده است ولی اشخاص زیادی را هم نگارنده شخصاً می‌شناختم که کارت عضویت از ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ در دست داشته و مدعی هستند که در تاریخ نامبرده در حزب سوسیال‌دموکرات شرکت می‌کرده‌اند و این اغلب از مؤسسين حزب عدالت به‌شمار می‌روند. اینها می‌گویند ما در انقلاب مشروطیت ایران به‌نام عدالت داخل بودیم.... حزب عدالت تا آن روز تصور می‌رود که نخستین حزب سیاسی ایرانی باشد که رسماً خود را سوسیال‌دموکرات نامیده و طبق نظامنامه خود از پذیرفتن عناصر غیرزحمتکش خودداری کرده است. مرام و نظام آن با جزیی توفیری از حزب سوسیال‌دموکرات روسیه اقتباس شده و چندین بار به زبان ترکی و فارسی چاپ و نشر گردیده است. کارت عضویت‌ها هم روی مقواهای رنگی بوده اسم و شهرت و آدرس و شغل و حقوق و محل کار عضو در آن

قید شده و مهر کمیته مرکزی و امضای رئیس کمیته نیز داشته است. اولین ارگان رسمی حزب عدالت مجله زیبای ماهیانه به نام «بیرق عدالت» بوده. اتفاقاً روی جلد شماره اول آن عکس مرحوم احمدشاه را گراور کرده و زیرش این جمله جالب توجه را نوشته‌اند: «سلطان احمدشاه قاجار، اول کاندید [ای] ریاست جمهوری ایران». با وجود این عبارت عجیب فوق، مجله «بیرق عدالت» بسیار جدی و جسورانه نوشته شد... پس از شرح زندگانی طاقت‌فرسای کارگر و زارع ایرانی راه مبارزه با آن را نشان داد، همه را به زیر بیرق عدالت دعوت می‌کند. این مجله بیش‌تر از چهار یا شش شماره نشر نشده با فوت مدیرش اسدالله غفارزاده اردبیلی برای همیشه تعطیل گردیده است...»^۱

این حزب خود را حزب کمونیست می‌دانست و افراد آن ادعای کمونیستی می‌کردند و خود را کمونیست می‌دانستند. این حزب با کمک قشون سرخ و مجاهدین انقلابی قفقاز و ترکستان روس در انقلاب گیلان شرکت کرده یک نهضت شدید بلشویکی در آن ناحیه برپا کرده بودند. دسته‌دسته جوانان انقلابی و کمونیست‌فیل [طرفدار کمونیسم] از هر طرف ایران به رشت هجوم برده خود را داخل این نهضت می‌نمودند. همین که در ۱۹۱۹ اولین کنگره بین‌الملل سوم کمونیستی یا کمترین در روسیه تشکیل شد، بنا بر اینکه تمام احزاب و دستجات شرکت‌کننده در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ نماینده به کمترین فرستاده بودند، حزب عدالت ایران هم در این کنگره

۱. هفته‌نامه بیرق عدالت، به مدیریت و سردبیری اسدالله غفارزاده (رهبر فرقه عدالت ایران) در باکو منتشر می‌شد. اولین شماره این هفته‌نامه در ۳ رمضان ۱۳۳۵ هـ ق / ۱۰ ژوئن ۱۹۱۷ م و آخرین شماره آن - شماره ۵ - در ۲۶ ذی‌قعدة ۱۳۳۵ هـ ق / ۱۰ سپتامبر ۱۹۱۷ م انتشار یافت. تصویر نقاشی شده احمدشاه قاجار با جمله «قسیم ایران مملکتک آخرنجی شاهی، ایکی ایران جمهور لیک‌نجی نامزدی احمد میرزا» در صفحه ۴ شماره ۳ بیرق عدالت چاپ شده است. (خسروپناه)

نماینده داشت و بین کنگره اول و دوم نیز چون دوره جلب نظر سوسیالیست‌های دنیا به کمترین بود و حزب عدالت هم در این گیرودار فعالیت به خرج می‌داد از ورود نمایندگان به کنگره دوم که در ۱۹۲۰ تشکیل یافت جلوگیری به عمل نیامد و پذیرفته گردیدند. در این کنگره نظر به کشف اسرار و مخالفت‌های داخله کمترین برای شرکت‌کنندگان و تعیین نمایندگان آنها شرایط بیست‌ویک‌گانه را چنانچه مذکور افتاد از کنگره گذراندند که طرح پیشنهاد آن را لنین کرده بود. نمایندگان ایران نیز در تصویب آن شرکت داشتند. در کنگره سوم که در ۱۹۲۱ تشکیل یافت برطبق شرایط بیست‌ویک‌گانه کنگره دوم، حزب عدالت را حزب کمونیست شناختند و چون کمترین بین‌الملل کمونیستی بود نماینده آنها را به کنگره پذیرفتند.^۱

بعد از شکست انقلاب رشت که بین سنین ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ اتفاق افتاد و وقوع قرارداد ۱۹۲۱ بین دولت ایران و شوروی که به «قرارداد مسکو و ایران» معروف است و بنابر قطعنامه کنگره سوم راجع به توسعه تشکیلات کمترین، کمونیست‌ها در تمام ممالک دنیا به وسیله مؤسسه «ای.کا.کا.ای» یعنی کمیته اجرائیه بین‌المللی کمونیستی شروع به فعالیت کردند و برای تشکیل حزب کمونیست در ممالکی که دارای یک‌چنین حزبی نبودند سکرتر (منشی) فرستادند تا در تحت رهبریت مؤسسه «ای.کا.کا.ای» و شعبات

۱. برخلاف نوشته باقر امامی، هیئت نمایندگی حزب کمونیست ایران در سومین کنگره کمیترون (۲۲ ژوئن - ۱۲ ژوئیه ۱۹۲۱) شرکت کرد و در میاخذ کنگره سوم فعالانه مشارکت داشتند. در سومین کنگره کمیترون، میرجعفر پیشه‌وری درباره لزوم سازماندهی فعالیت کمونیسم در مشرق‌زمین، موانع و معضلاتی که در برابر آنان قرار داشت و همچنین تفرقه و تشتت در برخی احزاب کمونیست سخنرانی کرد. آقازاده هم درباره خط‌مشی مصوب کنگره دوم کمیترون (در خصوص مسئله ملی و استعماری) و تجربه حزب کمونیست ایران در این زمینه سخنرانی کرد. برای خلاصه این سخنرانی‌ها، بنگرید به: اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، جلد اول و جلد سوم، تهران، علم، ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸. (خسروپناه)

کمترین حزب تشکیل دهند.

نظر به اینکه برای تشکیل این احزاب اطلاعات پروگرام و مرام و شناسایی ایدئولوژی کمونیستی لازم بود در شوروی مدرسه‌ای به نام کوتو (ک.و.ت.و) یعنی «مدرسه کمونیستی زحمتکشان شرق» در ۲۱ آوریل ۱۹۲۱ در مسکو تشکیل دادند. تا زحمتکشان شرق در آنجا تخصص تشکیل فرقه‌دادن در مملکت‌های خود را بیاموزند و رشته مارکسیسم لنینیسم را فراگیرند و عملیات انقلابی و مبارزه سوسیالیستی را یاد بگیرند. در این مدرسه از هفتاد و دو ملت مشغول تحصیل گردیدند و از ایرانی‌ها و سایر ملل شرق هم در آنجا افرادی به تحصیل پرداخته‌اند.

[فارغ التحصیلان] این مدرسه برای سکرتری به عالم شرق پراکنده شده احزاب کمونیست را در ممالک شرقی آسیا و افریقا به وجود آوردند. چندین سکرتر نیز در طی مدت مدیدی به ایران آمده و هریک به نوبه خود با طرز و سلیقه مخصوص خویش حزبی دایر کردند.^۱ قبل از آمدن این سکرترها در ۱۹۲۰ در طی جریان انقلاب گیلان حزب کمونیستی از افراد کمونیست‌فیل [طرفدار کمونیسم] تشکیل شده بود که اولین کنگره خود را در انزلی (بندر پهلوی فعلی) دائر کردند. این حزب بعداً در تحت رهبری سکرترهای مزبور سروصورتی به خود گرفته بود به طوری که از کنگره چهارم به این طرف در کنگره‌های کمترین نماینده داشتند.^۲ دومین کنگره حزب کمونیست در ایران

۱. توضیح امامی در مورد آمدن «چندین سکرتر در طی مدت مدیدی به ایران» و اینکه «هریک به نوبه خود با طرز و سلیقه مخصوص خویش حزبی دایر کردند» نادرست است. از تیرماه ۱۲۹۹ هـ ش که حزب عدالت ایران (بلشویک) به حزب کمونیست ایران تغییر نام داد تا دی ماه ۱۳۰۹ هـ ش که رهبران و اعضای این حزب بازداشت شدند و فعالیت آن در ایران پایان یافت، فقط یک حزب کمونیست در ایران فعالیت می‌کرد. (خسروپناه)

۲. نمایندگان حزب کمونیست ایران در کنگره‌های دوم تا ششم کمترین حضور داشتند و سخنرانی هم کردند. اولین کنگره کمترین قبل از تغییر نام حزب عدالت به حزب کمونیست ایران برگزار شد. در آن کنگره، میرزا باقراوغلی حسین‌زاده نماینده حزب عدالت ایران بود.

در ۱۹۱۷ [م ۱۹۲۷] در ارومیه (رضائیه فعلی) تشکیل شده است. نظر به اینکه حزب کمونیست نتوانست در ایران رسمیت پیدا کند دائماً جنبه تبلیغاتی بر جنبه تشکیلاتی می‌چربید و در عین حال، مرتباً از حیث تنفیذ این فکر در منورین ایرانی و کارگرانی که تازه پا به عرصه ظهور گذاشته بودند توسعه می‌یافت و در مدت بین تصدی هر سکرتری تا سکرتر دیگر هر لحظه اثرات این فکر در این آب و خاک بیش‌تر تشدید می‌کردند تا در ماه «مه» ۱۹۲۹ [م/۱۳ اردیبهشت ۱۳۰۸] اولین اعتصاب مهم بین کارکنان نفت انگلیس انجام گرفت که با تماس شدید قوه پلیس تصادم کرد در این موقع سی‌هزار کارگر در آنجا کار می‌کردند. این اعتصاب نطفه اتحادیه کارگر و نهضت آنها را با جریان خود در بطن این مملکت بست. در این موقع هنوز زندگانی اجتماعی در ایران وجود نداشت اگرچه فرق سیاسی دموکرات و ملیون دوره مشروطیت و سوسیال‌دموکرات و غیره گرد و خاک‌هایی کردند لیکن بی‌نظمی اوضاع حزبی منورین آنها را تطمیع کرده و به مکان گرم و نرمی در آپارات پرپشت کارمندی دولت متکی ساخت. در این موقع عناصر جمهوری‌خواه خیلی کم بودند. شدت فشار مالیات بر دهات و ایلات و زورگویی نظامیان، هجوم دهاقین را بر علیه اربابان ملک به وجود آورده، فامیل‌های ایلاتی نیز دست به قیام مسلحانه و غارت‌گری زده بودند. کارگردن دهاقین در اثر پیدایش کارهای صنعتی، بحران ارزاق را به وجود آورده بود. در تابستان ۱۹۲۹ سرتاسر جنوب ایران را یاغیان اشغال کرده بودند. به واسطه بی‌اهمیتی مقدار استحصال مزد زحمت زحمتکشان موکول به مبادله جنس و عبور آن شده بود و از طرفی، اوضاع اروپایی شدن ایران رفته‌رفته توسعه پیدا می‌کرد از قبیل سازمان شهرها، اتومبیل‌رانی، محدودیت

لباس روحانی و عمامه، اروپایی شدن و یکنواخت گردیدن لباس، از بین رفتن حجاب و بعضی تسهیلات دیگر در موضوع زن‌ها دائماً طرز تفکر ایرانیان را به مبانی سوسیالیستی نزدیک می‌کرد.

همین موضوع‌ها باعث شده بود که امپراطوری استعمار طلب انگلستان را به فکر نقشه‌های عمیق‌تری برای حفظ منافع خود در این مملکت بیندازد. چند سالی پیش باقی نمانده بود که نفت ایران قراردادش خاتمه پذیرد. انگلیس‌ها می‌دیدند که پس از خاتمه مدت این کتترات باید تمام اوضاع و ادوات و لوازمی را که در نفت جنوب تهیه کرده‌اند با دست خود تقدیم ملت ایران کرده و با کمال تأسف غزل خدا حافظی را بخوانند و به عبارت آخری، نفیس‌ترین موجودیتی را که باعث حیات اجتماعی آنها است با دست خود زیر خاک کرده و برای همیشه از آن محروم بمانند و یکی دیگر آن‌که چون جنگ بین‌الملل گذشته به آنها نشان داده بود که چگونه اختصاص اسکناس ایران به بانک شاهنشاهی که ضمانت آن را دولت انگلیس داشت باعث شد خزانه‌های طلای انگلستان به این سرزمین انتقال یابد و چون اوضاع جهانی به طور مشهود به طرف جنگ خونینی سیر می‌کرد و این هر دو موضوع برای آنها اهمیت حیاتی داشت، می‌خواستند مدت کتترات نفت را به طور طولانی‌تری تمدید کنند و همچنین شانه خود را با لغو امتیاز اسکناس از زیر بار یک چنین ضرر مالی بیرون بکشند و دیگر آن‌که به وسیله راه آهن، خلیج فارس را به دریای خزر وصل نمایند و قشون ایران را بر علیه دشمن احتمالی تقویت کنند. لذا، با سیاستی تاریک و مخفی داخل مرحله عمل شده بودند.

سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها که از تمام این مبانی آگاه بودند سعی می‌کردند که قدم به قدم روش طرف مقابل را مطلع شده رُئ مخالف آن را بازی نمایند. در این موقع، نویسنده که در جریان امر قرار گرفته بودم در اثر

فعالیت‌های اجتماعی در سنه ۱۹۳۰ برای دفعه دوم گرفتار چنگال پلیس شده به زندان افتادم. در طی مدت زندان به کلی از اوضاع جریان فرقه بی اطلاع ماندم. همین قدر برطبق حوادثی که در محبس قابل درک بود می‌دانم که عده‌ای به نام ۵۳ نفر در اثر عملیات فرقه کمونیست ایران گرفتار شدند و به زندان آمدند و بنا بر اطلاعاتی که از آنها کسب کرده‌ام دو اعتصاب قابل توجهی در طی این مدت رخ داد بود: اولی اعتصاب کارخانه کازرونی و دوم اعتصاب هنرستان عالی و سایر انیورسیت‌های فنی.

برای دفعه دوم، پس از ده سال حبس کشیدن در ۱۹۴۱ بنا بر تغییر اوضاع داخلی مملکت و فرار رضاشاه و انتقال سلطنت به پسرش، در اثر عفو شاه همگی از زندان خارج شدیم. در این موقع کمترین که کارهای خود را انجام داده بود احتمال انحلال داشت و جنگ در نهایت درجه شدت رسیده بود. رفقای ما، کسانی که صلاحیت متشکل کردن افراد پراکنده حزب را داشتند به مناسباتی که روی سلیقه فردی آنها سیر می‌کرد مبادرت به این امر را صلاح ندیدند و با مؤسسين حزب توده به همکاری پرداختند. چون کمترین هنوز وجود داشت مسئولیت این امر هنوز به عهده او بود، برای افراد غیرمتشکل حزبی وظیفه‌ای برای به وجود آوردن تشکیلات تعلق نمی‌گرفت. از این کمونیست‌ها عده‌ای با رفقای خود در تشکیلات مزبور شرکت کرده‌اند و عده‌ای هم از نقطه نظر مسئولیت مرامی کنار گرفته‌اند. همین که کمترین بنا بر تقاضای متفقین و اختتام وظیفه و الزام به انحلال در تاریخ هشتم ۱۰ ژوئن ۱۹۴۳ بنا بر تصمیم جلسه متشکله در مسکو به ریاست دیمتروف الغاء موجودیت خود را به طور رسمی تصویب کرده اعلام داشت، بار وظیفه سنگینی به دوش افراد کمونیست غیرمتشکل تحمیل گردید. در این جا باید این موضوع را تذکر داد که از ابتدای امر تاکنون کمونیست‌ها به دو دسته تقسیم می‌شدند: بافرقه‌ها و بی‌فرقه‌ها یا متشکلین و منفردین.

همیشه کمونیست‌های متشکل دائماً مجبور بودند که بر طبق دستورات و قطع‌نامه‌های کمیته مرکزی خود مشغول مبارزه باشند در صورتی که منفردین از این وظیفه برکنار بودند. هر فرد کمونیست منفردی می‌توانست به نوبه خود در صورت نبودن حزب در نقطه‌ای حزبی تشکیل دهد و شناسایی آن حزب از نقطه نظر کمونیست بودن به عهده کمترین بوده و می‌توانست به هیچ وجه داخل در کارهای تشکیلاتی نباشد. چه بسا افراد کمونیستی که احزابی تشکیل دادند و خود آنها فکر می‌کردند که حزب مزبور فرقه کمونیست است، در صورتی که کمترین آن را حزب کمونیست نشناخته و رسمیتی برای آنها قائل نشده است. پس از انحلال کمترین که کلیه احزاب کمونیست دنیا به طور مجزا تابع اوامر و قطع‌نامه‌های کمیته مرکزی خود می‌باشند، افراد غیرمتشکل هم مانند سابق می‌توانند حزب کمونیست تشکیل بدهند و می‌توانند از کارهای اجتماعی برکنار بمانند و همچنین می‌توانند احزاب غیر کمونیستی نیز به وجود بیاورند که به عقیده خودشان حزب کمونیست یا قائم مقام آن شمرده می‌شود که در موقع موجودیت کمترین شناسایی آن به [عنوان] حزب کمونیست حق کمترین بود و بعد از انحلال کمترین نیز از آنجایی که هر فرقه کمونیست در هر نقطه از نقاط دنیا عملی مرتکب شود که برخلاف اصول مسلمة کمونیستی است باعث کند شدن جریان کمونیستی بین‌المللی می‌گردد به محض صدور بیانیه [تشکیل] حزب، اجباراً تمام احزاب کمونیست دنیا آن را تحت کنترل خواهند گرفت و در صورت عدم صحت به طور رسمی یا غیررسمی از بین خواهند برد. زمانی می‌تواند یک حزب کمونیست در یک نقطه به مبارزات سیاسی پردازد که صحت تشکیل آن را به طور رسمی یا غیررسمی احزاب کمونیست دنیا [به رسمیت] بشناسند. بنابراین باید دانست که هیچ وقت ممکن نیست حزب کمونیست نادرستی در جامعه عرض اندام کند.

با در نظر گرفتن تمام این نکات، نویسنده بنا بر تقاضای عده زیادی متمایلین به این فکر پا به دایره شرکت در تشکیل حزب کمونیست نهادم و با سعی و کوشش رفقا کروژک‌هایی بر طبق اصول مسلمة تشکیل حزب کمونیست دایر گردید.

کروژک‌های اول با فراگرفتن زبان روسی و مطالعه کتب مربوطه به این فکر در طی یاد گرفتن زبان مبادرت به عمل نمودند. نظر به اینکه این جریان خیلی بطئی پیش می‌رفت به من مأموریت دادند که اطلاعات مزبور را از روسی به فارسی ترجمه و تألیف کنم تا به طور جزوه‌نویسی ضبط کرده فراگیرند. لذا ۹ ماه تمام عده معتابھی با کمال صمیمیت و فداکاری همه‌روزه برای نوشتن این جزوه‌ها به کار پرداختند. همین که کروژک‌های اولیه به این درجه صمیمیت و فداکاری خاتمه یافت، رفقا تصمیم گرفتند که این جزوه‌ها را برای تسریع در عمل چاپ و در بین طالبین تشکیل حزب کمونیست منتشر ساخته کروژک‌های خود را با وجه بهتری تشکیل داده پیشروی نمایند. لذا هر یک به اندازه توانایی خود برای طبع آن از حیث مالی کمک‌هایی کردند که حقیقتاً از نقطه نظر بضاعت زندگانی‌شان متها درجه اهمیت را حائز است و با شدت هرچه تمام‌تر با جزوه‌های طبع شده به کار پرداختند تا اینک موفق شدند که در تمام شهرهای ایران از طبقات کارگرهای بی‌سواد و باسواد، معلم، محصل، کارمند، چه زن و چه مرد کروژک‌های بسیاری تشکیل دهند.

البته باید دانست که موضوع زمان و مکان و تابعیت از آن از نقطه نظر دیالکتیک موضوعی است ثابت و حقیقی، لیکن همان‌طور که ما آزادی انفرادی را آنارشیست تشخیص می‌دهیم و آزادی اجتماعی را قائلیم بنابر این که آزادی فردی اوضاع اجتماعی را به دسپوتیسم (استبداد) می‌رساند زمان و مکان را هم از نقطه نظر اجتماعی منظور می‌کنیم و به طور انفراد زمان

و مکان را در نظر گرفتن بنا بر اصل مسلم منافع شخصی خود آنارشیستی است و دنباله کار را به دسپوتیسم می کشاند. موقعیت تشکیل حزب کمونیست در ایران نظر به این که از ابتدای کمترین بنا بر آنچه مذکور افتاد تشخیص داده شده است ما به طور انفراد حق نداریم بنا بر سلیقه خودمان اوضاع زمان و مکان فردی را در نظر بگیریم زیرا کمترین یعنی جامعه کمونیستی دنیا تقریباً ۲۵ سال پیش ایران را برای این امر مناسب دانسته است به طریق اولی با ترقیات روزافزون تا این زمان امروزه موقعیت بیش تری را حائز است.

ما می خواهیم در عین حال نسبت به تمام موضوعاتی که در وضعیت امور تشکیلاتی برای ما پیش آمد می کند بینا و مطلع باشیم و دارای استقلال فکری و استقلال عمل باشیم و هم در عین حال مانند یک نفر فکر کنیم و مانند یک نفر عمل نماییم یعنی بی نهایت درجه تابع اوضاع انضباطی تولیدشده فکر خودمان باشیم؛ آنچه را که به طور کلی در طی جلسات اجتماعی تصمیم می گیریم هرگز از آن تخلف ننماییم و در تمام مسیر تشکیلات خود سعی کنیم که از چهار سطح تشکیلات یعنی سطح توسعه تشکیلات، سطح اقتصاد تشکیلات، سطح مفهومات افراد تشکیلات و بالاخره سطح فعالیت افراد تشکیلات با هم هماهنگ پیشروی نماید.

لنین بزرگ می گوید هر تشکیلاتی که با این وضع پیشروی کند اعم از این که هدف هرچه باشد تا آخرین لحظه متزلزل نشده از بین نخواهد رفت.

ما می دانیم که دنیای سرمایه داران با تمام قوای خود بر علیه ما قیام کرده و از هیچ نوع مخالفت های بی رحمانه در حق ما مضایقه نخواهد کرد. ما باید با خون دل در این راه خطیر پر خار و خس برای رسیدن به هدف سعی و کوشش نماییم.

بدبختی ها، گرسنگی ها، حبس ها، شکنجه ها، غربت ها، تبعیدها،

مسافرت‌ها و هو و جنجال‌های عالم سرمایه‌داری به هیچ وجه نباید بتوانند در عزم راسخ ما کوچک‌ترین نفوذی پیدا کرده ما را از راه و هدف خود منحرف سازند. ما مبارزه می‌کنیم و دوران مبارزه، پرلذت‌ترین ساعات زندگانی بشر است. ما بنا بر فورمول صحیحی که برای حل این مسئله در دست داریم به‌طور قطع می‌دانیم و امیدواریم که به سرحد مقصود خواهیم رسید. امید، انسان را نگه می‌دارد، هر فردی زمانی می‌میرد که آخرین روزنه‌های امیدش مسدود گردد و لذا ما تا به مقصود نرسیم نخواهیم مرد. اگر هم از پا درآییم غرق در لذت زندگی تبدلات جسمی را حائز شده‌ایم. مرگ برای ما مثل غذا خوردن یک وضعیت عادی است. فردی مرده خطاب می‌شود که از لذایذ زندگانی در تمام مدت عمر محروم مانده است. ملت ایران بنا بر همین اصل است که ملت مرده نامیده می‌شود. افراد زنده آنهایی هستند که ساعات زندگانی خود را به بطلان صرف نکرده و دائماً از آن استفاده می‌نمایند. استفاده کردن از عمر جز در آغوش شاهد مقصود زیست کردن مفهومی ندارد. ما نیز در هر قدم این وضعیت را دارا بوده و هستیم. ما مانند مریضی هستیم که معشوقه ما، ما را نوازش می‌دهد و امیدوار می‌کند.

مریضی که معشوقش او را نوازش می‌کند تمام مصائب و درد و الم‌های مرض در نظر او شیرین و گواراست. کمونیستی قشنگ‌ترین معشوقه ما بوده و دائماً ما را به طرف خود می‌طلبد و از دور ما را نوازش می‌دهد. هیچ درد و الم و بدبختی و مشقتی نمی‌تواند ما را از رفتن به طرف او مانع گردد.

زنده باد اصول کمونیسم و فتح پرولتاریا

مرده باد دنیای کاپیتالیسم

چنانچه با مطالعه دیباچه باز هم ایرادی درباره صحت مندرجات این کتاب برای افراد باقی است می‌توانند ایرادهای خود را در ضمن مقاله‌ای در

یکی از روزنامه‌ها بنویسند تا در همان روزنامه مدارک و دلایل خود را اظهار
کنم.

و ضمناً شایعه انتساب خود را به جمال امامی خوئی یا منسوبین او
تکذیب می‌کنم.

ب. نورو. ا

پیوست شماره ۸

پنجۀ خون آلود^۱

[باقر امامی]

رفقای عزیز کارگر و پرولتر، من اینک می‌خواهم یک نمونه زنده در این جا از قناری محبوس در این آب و خاک [را] به شما معرفی کنم. گرچه خیلی تعجب خواهید کرد، ولی باید در نظر گرفت که آن چه من می‌گویم از نقطه نظر اصول قهرمانی نیست. من نمی‌گویم غیر از این قناری محبوس، قناری محبوس دیگری در این دنیای سیاه مملکت ما یافت نمی‌شود، شاید هزاران در هر گوشه و کناری بتوانیم نظیر آن را پیدا کنیم ولی من متأسفانه

۱. همان طور که پیش از این توضیح داده شد، باقر امامی به منظور پاسخگویی به حملات و مبارزه تبلیغاتی - ایدئولوژیک حزب توده ایران، دو کتاب نوشت. کتاب اول با عنوان «طبقه کارگر، حزب توده و کروژک‌های مارکسیستی» در سال ۱۳۲۶ منتشر شد، اما کتاب دوم را نتوانست یا نخواست منتشر کند. کتاب دوم عنوان ندارد و یاران امامی با توجه به اسم مستعار امامی در کتاب اول، یعنی «مرد منصف»، از کتاب دوم به نام «مرد منصف دوم» یاد می‌کنند. مرد منصف دوم، دارای مقدمه‌ای با عنوان «درد دل» و شش مقاله با این عناوین است: دنیای سیاه، ماوراء استعمار، دنیای سرخ، قناری محبوس، پلنگ خون‌آشام، پنجۀ خون‌آلود. با اینکه در بیشتر این مقاله‌ها کم و بیش به حزب توده و حملات آن به باقر امامی و کروژک‌ها اشاره شده است اما مقاله «پنجۀ خون‌آلود»، به طور مشخص پاسخ مبارزه تبلیغاتی - ایدئولوژیک حزب توده از مرداد ماه ۱۳۲۶ تا خرداد ماه ۱۳۲۷ است. (خسروپناه)

فقط با این یک قناری آشنا هستم، این قناری محبوس من نورو ست. من در اثر اینکه روزنامه‌های توده را می‌خوانم و فحاشی آنها را نسبت به او دائماً در آن روزنامه‌ها مطالعه می‌کردم، کم‌کم به فکر این افتادم که پس از مدتی این رفیق قدیمی خودمان را ملاقات کرده بینم در چه حالی است و موضوع این همه هیاهو چیست؟ یک روز به ملاقات نورو رفتم. فکر می‌کردم که به طور قطع خیلی از این فحش‌ها عصبانی است. تصمیم داشتم که به او تسلی خاطر بدهم، برعکس، او را خونسرد و بشاش یافتم. گفتم: رفیق عزیز مگر اطلاع ندارید که توده [ای]ها چه جور به تو فحش می‌دهند؟ قاه‌قاه خندید و گفت: چرا همه را با دقت می‌خوانم. از جا برخاسته کثو [ی] میز خود را بیرون کشید، یک پرونده بزرگ جلویم گذاشت. گفت: رفیق عزیز، بین همه را جمع‌آوری کرده‌ام. گفتم: به چه درد می‌خورد؟ گفت اینها همه مدارک زنده‌ایست که یک روز به درد می‌خورد. من حرفش را بریده گفتم: راستی موضوع این خیلی جای تعجب است؟! لبخندی زده، گفت: اگر خلاف این بود تعجب داشت؛ زیرا، این افراد رستاخیز کارگری و دنیای بعدی سوسیالیست و محاکمه محاکم عدالت‌پرور آن را قبول ندارد و در نظر نمی‌گیرد. چرا که آنها مانند انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها، کمونیستی را در دنیا قابل اجرا نمی‌دانند و فقط پیشرفت اصول سوسیالیستی را تنها [در] قدرت قشون سرخ شوروی و دخالت مستقیم آنها می‌شمارند و آنارشیست تشکیلاتی بورژوازی را در مغز می‌پرورانند. احزاب کمونیست دنیا را عمال مستقیم دولت شوروی می‌دانند و ایجاد این حزب را بعداً در هر مملکتی که فاقد آن است موکول به اقدام و پشتیبانی آنها می‌سازند. اگر کسی بخواهد آقایی دوروزه را که آنها در کوره ده ایران بین مردمان جاهل بی‌اطلاع آن پیدا کرده‌اند از بین ببرد و پیروان اتکایی آنها را بیدار نماید، البته دست و پایی خود را گم کرده عصبانی شده، چنین داد و فریادهایی راه می‌اندازند. گفتم:

آقای نورو، رفیق عزیز تعجب در این است که کارگران و روشنفکران نوشته‌های آنها را کاملاً قبول کرده و در آنها بسیار مؤثر است؟ جواب داد: رفیق عزیز، اگر عکس این بود تعجب داشت. زیرا، ملتی که هزار سال است اتکایی و آنارشیزست بار آمده و روحش خموده شده هرگز به آسانی در طی مدت خیلی کمی نمی‌تواند طرز تفکر کمونیستی را بپذیرد و مفهوم استقلال فردی و انضباط تشکیلاتی را درک نماید و مانند انسان زنده منطق دیالکتیک را پیشرو عملیات خود سازد، حرکت و تغییر را در مسیر زندگی عامل مهم حیات بشمرد، حتی حرکت و تغییر را هم مفهومی اتکایی و آنارشیزستی می‌دهد. هزار سال است [...] البته رفیق عزیز می‌دانی که سلطنت استبداد اواخر لویی سیزده و لویی چهارده و پانزده روی قوانینی استوار بود که رشلیو و مجلس منارشی زمان لوئی سیزده نوشته با دست رشلیو اصلاح شده موشح به امضاء شاه گردیده در سراسر مملکت به موقع اجرا گذاشته می‌شد و هیچ‌کس برخلاف آن قوانین موضوعه نمی‌توانست رفتار نماید. اینک ببینیم در ایران چگونه بوده، نزدیک‌ترین حکومت استبداد این کشور حکومت ناصرالدین شاه است که برای ما مثل تاریخی زنده‌ایست. ناصرالدین شاه ابتدا از افراد پول‌گزافی گرفته به آنها لقب فلان‌الملکی، فلان‌السلطنه، و فلان‌الایالگی و... می‌داد و بعداً، باز پول‌گزاف دیگری می‌گرفت و حکم والیگری ایالتی را به او می‌داد؛ ولی چه جور باید در مقرر فرمانفرمایی کار کند دستوری به او جز فرستادن مالیات و مستمری شاهانه داده نمی‌شد او نیز به‌نوبه خود در محل فرمانروایی، حکومت‌های اطراف را بدین ترتیب تعیین کرده با همان شرط بدون دستوری راجع به حکومت کردن به شهرها می‌فرستاد. حکومت هم به‌نوبه خود با کدخدایان قراء همان موضوع را تکرار

می‌گردد و کدخدا با پاکارهای دهات نیز مطابق این معمول رفتار می‌نمود. بنابراین، هر پاکار، هر کدخدا و هر حاکم و هر والی در محل خود هر جور می‌خواست و عقلش می‌رسید برای نظم امور رفتار می‌کرد.

[...] آری رفیق عزیز این ملت اتکائی و آنارشویست همین که آشنا با تمدن اروپا گردید فقط طرز تفکرش لباس عوض کرد؛ مثلاً موقعی که آلمان‌ها تا استالینگراد آمده بودند همه آلمان‌فیل شده طالب فاشیستی بودند ولی هرگز نمی‌توانستند فکر کنند که باید کتب فاشیستی را گرفته مطالعه کرده بر طبق آن متشکل شده فاشیست شوند بلکه فکر می‌کردند که باید منتظر بنشینند تا هیتلر بیاید گوش آنها را گرفته فشار بدهد فاشیست‌شان بکند. وقتی که دولت شوروی در جنگ فاتح شد همه طالب کمونیستی شدند اما هرگز نمی‌توانند فکر کنند که کتب کمونیستی را گرفته مطالعه کرده بر طبق آن متشکل شده کمونیست بشوند بلکه همه انتظار دارند شوروی به ایران هجوم کند با قشون سرخ وارد شود هر سالدات سرخی گوش یک نفر را گرفته به فشار کمونیست‌اش کند. یک روز برای کاری به وزارت بهداشتی رفته بودم. دیدم سه نفر دکتر منتظر وزیرند با حالت عصبانی غرور می‌کنند. پرسیدم: راستی آقایان شما چرا اوقات تان تلخ است. اظهار داشتند چند ماه است هنوز وزیر حکم ما رو امضاء نکرده. گفتم: مگر شما دکتر نیستید؟ گفتند چرا. از قرار گفته ایشان، دکترای یکی از پاریس، دیگری از بیروت، سومی از باکو بود. گفتم: شما دیگر انتظار وزیر می‌کشید، چرا آزاد و مستقل کار نمی‌کنید. این مملکتی که از صدی نود و نه نفر مریض‌اند اگر کمی ویزیت را ارزان‌تر بگیرید و کمی دقیق‌تر کار کنید نان‌تان توی روغن است. گفتند: آقای من، دولت ماهی سیصد تومان به ما می‌دهد این مال زندگانی

یومیه‌مان، بعداً مریض آمد [که] آمد و اگر نیامد [که] نیامد.

آری رفیق عزیز، هرکس در هر محلی دنبال کار می‌رود دنبال پارتی می‌گردد. هیچ‌کس به خود برای ادامه زندگی امیدوار نیست. همه طالب پشت و مشت‌اند. همه کارها را از یک نفر می‌خواهند. تقسیم کار و انضباط تشکیلاتی را ابداً نمی‌فهمند و به کار نمی‌بندند. هر کس در رأس هر کاری قرار گرفت میل دارد به همه کارها مداخله کند. در این صورت اگر یک چنین افرادی حرف‌های حزب توده و شورای متحده و لیدران آنها را که مطابق طرز تفکرشان است ترجیح به حرف‌های استقلالی و تشکیلاتی بدهند جای تعجب نیست. در این وقت پس از لحظه‌ای سکوت و کشیدن سیگاری از او پرسیدم: راستی آقای نورو، موضوع آن کروژک‌ها چیست؟ حقیقت دارد؟ لبخندی زده گفت: رفیق عزیز من می‌دانی من مرد عملم نه مرد حرف. وقتی دیدم آقایان لیدران توده و شورای متحده دارند کارگران و زحمتکشانشان این مملکت را به پرتگاه نیستی می‌کشانند و آتش نهضت ملی را می‌خواهند با هر دسیسه که هست خاموش کنند، به جای اینکه داد و بیداد راه بیاندازم و مانند روزنامه‌نویسان این مملکت از راه هو و جنجال به فحاشی پردازم، کمر همت را فرو بسته عملاً با دست خالی و جزوه‌نویسی شروع به بیدار کردن کارگرا کرده، حوزه‌هایی که برای تدریس آنها دایر کرده بودم به کروژک مارکسیستی معروف گردید. بعداً خود آنها آن جزوه‌ها را چاپ کردند و دنباله آن را ادامه دادند. در این مسیر کارگرا و روشنفکرانی که گول خورده بودند و سیب‌زمینی را به جای شکلات به خوردشان داده بودند تکان خورده بیدار شدند و از دور حقه‌بازان پاشیدند؛ عکس‌العمل جنایتکاری‌های خودشان هم به این موضوع دامن زد. همین که آقایان دیدند موضوع آقایانی از بین می‌رود در روزنامه‌های ارگان و اجیر خود به این جار و جنجال‌ها پرداختند که به سمع شما هم رسیده است. اینها چون به جیب خودشان نگاه

می‌کردند این‌طور به فکرشان می‌رسید که من هم مانند آنها فرمانروای این دسته طالب اطلاع هستم، این بود که سیل فحاشی را به طرف من جاری کردند. منظورشان از این فحش‌ها دو چیز بود: که یا پشت رادیوی مسکو به من فحش بدهند و از دست من راحت شوند و یا پلیس مرا بگیرد. البته این دو داغ مخالفت به دلشان ماند؛ زیرا، نه رادیو مسکو به من فحش داد نه پلیس مرا گرفت. رادیو مسکو فحش نداد زیرا موضوع کمونیستی برخلاف نظریه توده‌ای‌ها و تشکیل حزب آن در ایران چیزی نیست که در قلمرو وظیفه شوروی‌ها باشد تا در آن اظهارنظر نمایند و دولت ایران هم هنوز نماینده یک طبقه خاصی نیست که موضوعات طبقاتی را تعقیب کند. خود این آقایان هزاران مقالات کمونیستی در روزنامه [های] مردم، رهبر و بشر و ایران ما، فرشته آزادی، وظیفه، ظفر ووو... چه در ارگان رسمی و چه در روزنامه‌های اجیر خود نوشتند و از طرف دولت‌های وقت حتی دولت‌های مخالف آنها هم توقیف نشد برعکس، هر زمان به دولت وقت حمله کردند توقیف شدند. اگر از تمام دولتی‌ها و هر فرد پلیس و ژاندارم بپرسید همه می‌گویند حزب توده، کمونیست است. لکن بر طبق قانون مصوبه خرداد [۱۳۱۰] هرگز با آنها رفتار نکردند. اگر افرادی از آنها را گرفته محبوس کرده یا تبعید نموده به واسطه شرارت و عدم رعایت قوانین مملکتی بوده و باز اگر به خاطر داشته باشی مرحوم دکتر ارانی که یگانه مردی بود که برای بالا بردن سطح معلومات افراد تا آن دقیقه دست به عمل زد در زمان رضاشاه قریب پنج سال در مجله دنیا که خود صاحب امتیاز آن بود آنچه دلش خواست مقاله کمونیستی نوشت دو کروژک مارکسیستی، یکی از کارگرها و دیگری از روشنفکران تشکیل داده بود و در منزلش دائماً به بحث و مطالعه مارکسیستی می‌پرداختند. در این مدت نه مجله را توقیف کردند و نه هیچ‌یک از آنها را دولت گرفت. همین که دست به اعتصاب مدرسه صنعتی

زدند و یک هیئت اکثرال به سرپرستی آقای شورشیان به آبادان فرستادند در آنجا محل تأتری بازکردند و تصادم با منافع خارجی و داخلی مملکت نمودند، دستگیر شدند. آن‌هم خودشان همدیگر را لو داده بودند.

پس در این صورت، رفقای من یعنی آنهایی که شروع به مطالعه و فهمیدن مطالب کرده و به‌زعم آنها [به] کروژکی معروفند که هنوز کوچکترین عمل سیاسی از خود ظاهر نکرده و کوچکترین خلاف قانونی مرتکب نشده‌اند به طریق اولی طرف بغض دولت و پلیس قرار نخواهند گرفت.

آری رفیق عزیز، کونان گندم‌خورده‌ای که این موضوعات را بفهمد. همین‌که آقایان دیدند داد و فریادشان نتیجه نداد یکی دو نفر از افراد کارگر آزادی را که برای توسعه اطلاعات در این اکابر تعلیماتی شرکت می‌کردند با دادن ریاست در شورای متحده و پول برای معاش به خود جلب کرده برای نشان دادن سایر رفقای خود به پلیس آنها را واداشته که در روزنامه بشر عضویت خود را از کروژک‌ها نفی کنند و با این استدلال منفی برای پلیس ثابت نمایند که عده‌ای مشغول یک‌چنین عملیاتی می‌باشند و عین این عمل را با دست یکی دیگر از رفقای باشرف ما به نام سکرتر حوزه سکرتری با محول کردن گویندگی چند حوزه حزبی در روزنامه مردم انجام داده و مستقیماً مرا با نام مستعار که خود نویسنده آن مقاله ساخته، به پلیس معرفی کرده است و بعداً دست به توطئه خطرناک‌تری بر علیه من زدند؛ واداشتند که روزنامه قیام ایران خبری منتشر سازد به این ترتیب که حزب کمونیست در ایران برای اقدام به قیام مسلحانه تشکیل شده است و باز همین که من پیش مدیر داخلی قیام ایران رفتم و موضوع را تکذیب کردم و گفتم اگر تکذیبیه مرا چاپ نکنید در روزنامه‌های دیگر به شما حمله خواهم کرد، فردای آن روز در روزنامه مردم با نقل عین خبر قیام ایران و لحن فحاش‌وار تکذیب

مرا نوشتند و روزنامه مزدور مزبور جرئت نکرد آن تکذیبیه را منتشر کند. منظور از این عمل آن بود که پلیس را نسبت به من عصبانی کرده ناگزیر دستگیرم نموده به زندان بیاورد همین که من دیدم که وضعیت صورت خطرناکی به خود گرفته و موضوع کلیه این هو و جنجالها و کشمکشها سر لحاف ملانصرالدین است و مقصود آنها من هستم و به سنگ من عده [ای] را دارند میزنند و برای این که عده ای بیگناه گرفتار نشوند از جریان تعلیماتی مزبور که وضع اکابری را بیش نداشت استعفاء دادم و کناره گیری کردم. بلافاصله بیست و هفت نفر از شیادان حزب توده و افرادی که تطمیع شده بودند جمع شده هسته کمونیستی تشکیل دادند، خواستند که افراد مزبور را دور خود گرد کرده از این به بعد با این اسم آنها را بدوشند. آنهایی که چشم و گوششان باز شده بود دنده به قضاء ندادند و انحلال حوزه های تبلیغاتی خود را به همه رفقا اعلام کردند. عده ای هم که از فراگرفتن این تعلیمات نان و آب می طلبیدند نقداً دور شیادان مزبور را گرفته اند، خدا عاقبتشان را به خیر کند. باری رفیق عزیز، خیال می کنی که با این وضعیت کرم کشی مادر شوهری شان خوابید؟ نه، گویا کرم ها کم کم افعی شده است. داغی که از طرف رادیو مسکو به دلشان مانده بود هر دقیقه جریحه دارتر شده دردناک تر می گردید تا این که بالاخره چون نقداً شورای متحده از هم متلاشی شده جیره خور آنهاست و دبیر اول آن آقای رضا روستا به واسطه کفالت یک صد هزار تومانی که از او کرده اند زن دکتر کشاورز می باشد و بنا بر حوادث قبلی، شورای متحده را سندیکای جهانی به رسمیت شناخته از این رابطه بین المللی هم بر علیه من سوءاستفاده کردند. از دست کروژک ها به اتحادیه کارگران شوروی شکایت نمودند. مقالات سرتاپا هجو خالی از حقیقت نامه مردم را نیز ضمیمه کردند و مانند زنان بیوه تقاضای استمداد نمودند. این اواخر در شماره ۸۲۶۳، هفتم آوریل ۱۹۴۸ روزنامه

«ترود» ارگان اتحادیه کارگران مرکزی شوروی مقاله‌ای به قلم آقای «ای. بلوف» که نمی‌دانم چه کسی است، در روزنامه‌ی ترود سمتی دارد یا نه و اگر دارد چیست، در تحت عنوان «پروواکارتورهای [پرووکاتورهای] ایرانی با ماسک دموکراسی» ته صفحه‌ی چهار، در چهار ستون درج کرده. توده‌ای‌ها که به مقصود نائل شده بودند زایدالوصف ذوق‌زده شده در روزنامه‌ی [مردم] شماره ۳۲۸، [۵ اردیبهشت ۱۳۲۷] این مقاله را با وضع سر [و] دست [و] پا شکسته ترجمه کرده، انتشار دادند؛ لکن باید دانست که آقای بلوف چنان‌چه از مقاله مزبور برمی‌آید کاملاً تحت تأثیر مقالات روزنامه‌ی مردم قرار گرفته و با وضع دلسوختگی به حال کارگران ایران یکایک دسته‌جات پرووکاتورها [پرووکاتورها] را از قول روزنامه‌ی مزبور نقل کرده‌اند بدون این‌که شخصاً در اطراف آن تحقیقات نمایند و عمیقاً موضوع را تحت مطالعه درآورند. آقای بلوف نمی‌دانند که این دلسوزی ایشان تا چه اندازه به ضرر کارگران بدبخت این مملکت تمام می‌شود. آقای بلوف نمی‌دانند که چه جور با این مقاله یک‌مشت کارگر اتکائی و انارشویست ایرانی بیچاره را دست و پا بسته به طور انحصاری بدون کنترل به دامن یک مشت شیاد راهزن انداخته است.

باری رفیق عزیز، مترجم مزبور با لحنی مقاله را ترجمه کرده که تمام چرن‌دبافی‌های مقالات «مردم» را به حساب اظهار عقیده‌ی آقای بلوف به خورد کارگر داده. آری رفیق عزیز، ای. بلوف از انتهای ستون ۲ مقاله‌ی خود به انشاء اقوال مقالات «مردم» پرداخته که لحن اخباری آن را مترجم عمداً به لحن اظهار عقیده نویسنده مبدل کرده و بعداً این نقل قول‌ها را تا سطر ۳۱ ستون ۴ مقاله خود ادامه داده. در این جا بین گیومه، نویسنده این طور اظهار نظر نسبت به تمام موضوع نقل قولی نامه‌ی مردم راجع به امامی کرده: «بدین ترتیبی که روزنامه‌ی «مردم» می‌نویسد - تلقین‌کنندگان امامی معلوم است می‌خواهند دولت شوروی را به مداخله‌ی سیاسی در عملیات اجتماعی ایران متهم سازند

و از این موضوع به نفع تبلیغات ضد شوروی استفاده کنند» و بعد گیومه را بسته، در دنباله آن به تمام پروواکاتورهای [پروواکاتورهای] ایرانی از یوسف افتخاری گرفته تا انشعابیون و امامی دو سطر این طور اظهار عقیده می نماید: «این طور دنباله کار پروواکاتورهای [پروواکاتورهای] ماهر متناوباً به نوبه خود کشف شده است.» و بعد از سطر ۳۸ تا ۴۶ از تمام مقاله نتیجه گرفته که محافل مترقی سیاسی ایران دشمنان خود را شناخته و چنین و چنان از آنها جلوگیری به عمل می آورند اما رفیق عزیز، مترجم مقاله فوق همین که به سطر ۳۱ می رسد با لحن مخصوص که نشان می دهد تا اینجا اظهار عقیده بلوف است و از این به بعد مقوله ای از قول نامه مردم است: «روزنامه مردم می نویسد که» را از گیومه خارج نوشته و دو سطر که ای. بلوف در دنباله گیومه اظهار نظر عمومی نسبت به تمام پروواکاتورهای [پروواکاتورهای] متناوب نموده انداخته و نتیجه [ای را] که آقای بلوف از مقاله خود گرفته در دنبال گیومه با زبردستی خاصی به روزنامه مردم نسبت می دهد و روزنامه بشر شماره ۳۰ سال جاری هم عین آن را کپی کرده و نظر ما را تأیید کرده اند.

باری، به طور کلی آقای بلوف همین که موضوع انشعابیون را خاتمه می دهد با توضیح نارسا و خالی از حقیقتی که در اثر اطلاعات ناقص شکایت مزبور و روزنامه ملاک منظور می باشد آقای ای. بلوف اظهاراتی کرده اند و عین مقالات نامه مردم را با تغییر سبک تحریر و اختصار اباطیل مطول از قول نامه مردم به رشته تحریر درآورده. الحمدالله که آرزو از دلشان بیرون آمد و به گور نبردند. لکن رفیق عزیز، گرچه معلوم نیست که این آقای بلوف که چنین مقاله [ای] نوشته از افراد آرامنه یا غیرارامنه عضو حزب توده و یا افرادی که عضو شورای متحده بوده نباشد، چه این موضوع از آرامنه که به روسیه رفتند یا افرادی که فراراً از آذربایجان به آنجا پناه برده اند

برمی‌آید. در هر صورت ما خوشحالیم که چشم‌انمایی که منکر آزادی قلم در شوروی بودند کور می‌شود زیرا می‌بینند که در روسیه شوروی قلم به قدری آزاد است که چنین مقاله سرتاپا بی‌حقیقتی هم، چون یک فرد به روزنامه می‌دهد مدیر مسئول روزنامه به مسئولیت امضاء او چاپ می‌نماید. حالا ببینیم آقای بلوف چه نقل کرده و چه نتیجه می‌گیرد. کافی است که یکی دو موضوع از آن گفته‌های بی‌حقیقت را برای شما تشریح کنم زیرا، بیش از این با توضیح واضحات سر شما را درد می‌آورم. آقای بلوف می‌نویسد: «پس از سرنگون شدن سوسیالیست‌ها (انشعابیون توده)، رُل به‌هم‌زنندگان تشکیلات نهضت دموکراتیک را به اصطلاح «مارکسیست‌ها» به‌عهده خود گرفتند»؛ اولاً آقای بلوف بی‌اطلاع بوده‌اند که به قول توده‌ای‌ها این کروژک‌ها دو سال و نیم قبل از سوسیالیست‌های انشعابی تشکیل یافته بود و اگر مقصودش بروشور مرد منصف است که آن را هم حضرت آقا چهار ماه قبل از هیاهوی انشعابیون به طبع رسانده‌اید و بعداً آقای بلوف فراموش کردند که مارکسیست‌ها نه در ایران بلکه در همه جای دنیا نسبت به اصول دموکراسی بورژوازی پرووکاتورند. من نمی‌دانم مقصود آقای بلوف از دموکراسی چیست؟ اگر دموکراسی شوروی را می‌گویید که ایران هنوز حکومت سوسیالیستی شوروی پیدا نکرده و اگر دموکراسی بورژوازی را می‌گویید که اساساً کمونیست‌ها مخالف یک‌چنین دموکراسی بوده و همیشه نسبت به آنها پرووکاتور محسوب می‌شوند. خیلی جای تعجب است که آقای بلوف در مملکت شوروی زندگی می‌کنند و از مبارزه دولت شوروی با آمریکا و انگلیس دموکرات هنوز بی‌خبرند. زهی بی‌اطلاعی!... و اما باز آقای بلوف در مقاله خود نقل قول کرده: «به خاطر همین هدف بود که امامی چند بروشور حاوی نظریات توطئه‌طلبانه نسبت به اتحاد جماهیر شوروی و چند ترجمه از بعضی آثار مارکس را به چاپ رسانده» به آقای ای. بلوف مقالات

توده‌ای‌های منشعبه ساخته که چند بروشور نبوده و یکی بود، آن [را] هم نورو منتشر نکرده مرد منصف منتشر کرده و در ثانی آنکه، بروشور مرد منصف بر علیه دولت شوروی و سیاست آن نبوده و مداخله شوروی را در امور داخلی ایران نشان نداده بلکه کاملاً شوروی‌ها را از این موضوع که جزء انتشارات توده‌ها بود با دلائل کافی مبرا کرده است. شاید اگر آقای بلوف قدری بیش تر به خود زحمت می‌دادند و بروشور مرد منصف را مطالعه می‌کردند و حقه‌بازی حزب توده و شورای متحده را بهتر می‌فهمیدند مطالب فوق را تصدیق می‌فرمودند و این همه بی‌التفاتی در نقل کرتیک خود روا نمی‌داشتند و در آن جا که نقل فرموده‌اند در کتاب مارکسیست لنینیست و بروشور مرد منصف در نظریات مارکس تحریف و تخفیف شده، خوب بود آنها را زحمت کشیده مطالعه می‌کردند تحریفات و تخفیفات آن را نه مانند هوچی‌بازی حزب توده بلکه به‌طور حقیقت و با دلائل منطقی تعیین می‌فرمودند تا ما هم به خطای خود آگاه شده آن را تصحیح می‌کردیم و بیش از این راه خطا نمی‌پیمودیم. در جای دیگر که روزنامه مردم آن را با خط درشت نوشته و در روزنامه ترود به طور عادی نقل می‌کند: «هم‌اکنون مصطفی فاتح رئیس ایرانی شرکت نفت ایران و انگلیس که خدمت صادقانه آن به «انتلیجنس سرویس» در نزد همه ایرانیان مشهود است دوست و مشاور نزدیک امامی است.» در صورتی که شما و تمام رفقای من همه می‌دانید که من هنوز قیافه مصطفی فاتح را هم ندیده‌ام و او هم به همچنین. لکن این چیزی نیست که برای سایرین قابل قبول باشد مگر موقعی که من و آقای بلوف در مقابل محاکمه صالحه سوسیالیستی قرار بگیریم. آقای بلوف فکر نکرده که منظور توده‌ها این بوده که به من مصطفی فاتح را معرفی نمایند تا اگر مانند یوسف افتخاری از این لجن‌مالی‌ها عصبانی شده بخوام به دامن راست‌ها بیافتم به او مراجعه نمایم که البته این آرزو به دلشان خواهد ماند یا

این که مرا به جای ایرج اسکندری جا بزنند که وقتی رفقایش هنوز در محبس بودند به ملاقات آنها رفته و از طرف مصطفی فاتح به نام این که از رفقای صمیمی من است اطمینان می‌داد که تا چند روز دیگر از محبس بیرون خواهید آمد؛ البته آنها به آقای بلوف این موضوع را اطلاع نداده‌اند که سهامی روزنامه مردم مال آقای فاتح بود و به آن روزنامه کمک مالی می‌کرد همین که افتضاحش درآمد آقای رضای رادمنش رهبر سیاسی حزب توده سهامی مزبور را از مصطفی فاتح به یادگاری بر سیل هدیه قبول کردند و آقای احسان طبری عضو کمیته مرکزی و چند نفر دیگر از لیبران توده تا زمانی که عضو حقوق‌بگیر حزب و (وکس) نشده بودند به وسیله مصطفی فاتح در شرکت نفت ایران انگلیس شغل‌های مهمی گرفته مشغول کار بودند؛ لکن، اگر آقای بلوف قدری به خود زحمت می‌دادند موضوع جاسوسی و گرفتاری ده سال اخیر مرا در زندان از منابع دیگری دقیق‌تر تحقیق می‌فرمودند پیش خود معترف می‌شدند که نه تنها انگلیسی‌ها به نورو کارهای سیاسی مخفی مراجعه نخواهند کرد بلکه کارهای ساده را هم از او مضایقه می‌کنند و شاید اسمش را هم در لیست سیاه سفارت ثبت کرده و اگر روزی به دست آنان بیافتد مانند گاسپار ارمنی که با فشار آنها اعدام شد، مریش را هم نزد او بفرستند و در موضوع انقلاب گیلان اگر مراجعه به بعضی از بازماندگان آن که شاید حالا هم در روسیه شوروی زنده‌اند می‌فرمودند، می‌دیدند که امامی آنجا با ورقه رابطیت کمیته آزادی‌خواه «خون» به آنها معرفی شده و جز رساندن نامه مرسولی از طرف کمیته مزبور که حاوی اطلاعات مفید به حال انقلابیون بوده عمل دیگری انجام نداده است و باز اگر رجوع به تاریخ موضوع هیاهوی جمهوریت ایران می‌کردند مشاهده می‌کردند که علمدار و قاعد جمهوریت ایران در آن زمان خود رضاشاه بود که آن وقت نخست‌وزیر بودند و جمهوری‌خواهان طرفدار حکومت وقت

محسوب می‌شدند و اداره پلیس که همیشه تابع حکومت وقت است خریدار آنها نبود که امامی آنها را به ایشان بفروشد.

باری رفیق عزیز، مقاله آقای بلوف سرتاپا دارای چنین مطالب خالی از حقیقت است که در اثر بی‌اطلاعی و تحت تأثیر شکایت شورای متحده قرار گرفتن نوشته‌اند شاید هم مقصودشان این بود که مجدداً در اثر این مقاله که جزء خدمات آقای روستا به حزب توده محسوب شده ایشان را در کمیته مرکزی حزب توده بپانند اگر این مقصد را داشتند الحمدالله منظورشان عملی گردید و دوباره آقای روستا در پاداش انجام این امر به عضویت کمیته مرکزی حزب توده مفتخر گردیدند ولی خیلی متأسفم که این موضوع آخر را ایشان طوری نوشته‌اند که خود را کاملاً فرد نقیضه‌گویی معرفی کرده‌اند زیرا از طرفی نقل قول می‌کنند نورو خود را «نماینده کمیترن» معرفی کرده، در صورتی که افرادی که این موضوع را از من می‌شنیدند بلافاصله این سؤال برای آنها پیش می‌آمد خب اگر امامی نماینده کمیترن بود این انترناسیونال کمونیستی که در ایران نبوده بلکه در مسکو بود پس این آقا در تهران چه می‌کرد که به محبس بیافتد و اگر هم اطلاع نداشت به محض جدا شدن از نورو از دیگری موضوع کمیترن را پرسیده پس از اطلاع به حقیقت موضوع پی می‌برد و از طرفی مرا یک پرووکاتور ماهر و سیاسی طراری معرفی کرده‌اند. باید از آقای بلوف پرسید خب آقا جان من، یک چنین سیاسی ماهر و زبردست ممکن است چنین دروغی بگوید که پس از یک ساعت صحت و سقمش کشف شود؟ و از آن بی‌اطلاع‌تر مترجم مقاله که نماینده کمیترن را رهبر کمیترن ترجمه کرد. مثل این که کمیترن را «علمی» دانسته که رهبر لازم دارد و [روزنامه] بشر هم این بی‌اطلاعی را تأیید کرد. یعنی رهبر کمیترن نوشته است در قسمت بعد آقای ای. بلوف باز نقل قول کرده که من گفته‌ام از طرف رهبران دولت شوروی مأمور به تشکیل این کروژک‌ها

هستم. خیلی جای تأسف است که ایشان هنوز نمی‌دانند که تشکیل حزب کمونیست در ایران جزء وظایف رهبران دولت شوروی نیست و اگر چنین کسی پیدا شود و چنین ادعایی کند اگر هم عده بی‌اطلاعی دور او جمع شوند بالاخره افراد مطلعی یافت خواهند شد که این چرندیات او را به آنها بفهمانند. اگر هم سیاستی در پیش داشته باشد باز چنین فرد ماهر سیاسی چنین دروغی نخواهد گفت که پس از یکی دو روز فاش شود. خلاصه، باید گفت: آقای بلوف خدا نکند گیر حقه‌بازان حزب توده بیفتی که چنان لجن‌هایی به تنت بمالند که تا ابد پاک نشود.

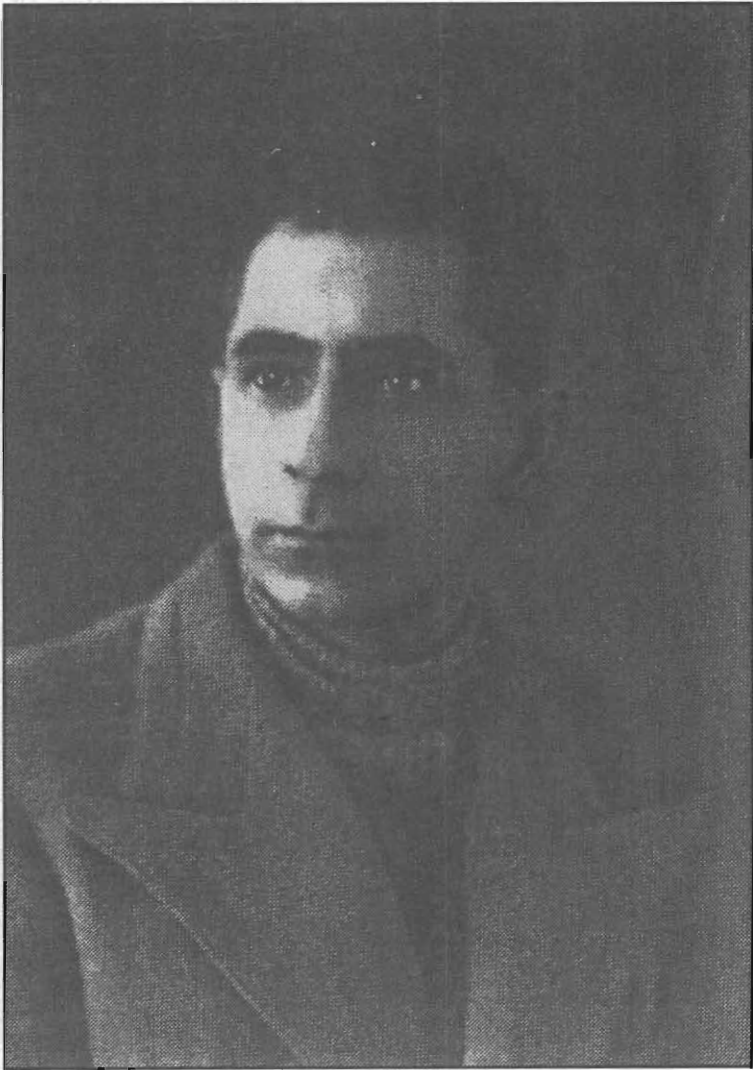
باری رفیق عزیز، من بنابر تمام این موضوعات که در این محیط بی‌حقیقت و مردمان هوچی دیده و شنیده‌ام چنانچه قبلاً هم گفته‌ام از این جریان تعلیماتی که جز وضع اکابر مفهوم دیگری نداشت استعفاء دادم و عده‌ای هم که فهمیده‌تر از دیگران بودند انحلال این جریان تعلیماتی را اعلام کرده حتی از خواندن و معلومات فراگرفتن هم کناره‌گیری نمودند و عده‌ای دیگر که برای نان و آب به این کار گرویده بودند با لیدران شورای متحده و حزب توده مشغول کارند و دیگر به هیچ‌وجه مسئولیتی نسبت به موضوع منظور مزبور به عهده من و رفقای فهمیده‌ام تعلق نمی‌گیرد و تا این دقیقه چهار ماه است که من استعفا داده و دو ماه است که رفقا انحلال آن را اعلام کردند و آقای بلوف و امثالهم در عمل حقیقت همه اینها را خواهند فهمید.

باری، همین‌که من از نورو این موضوعات را شنیدم از منزل او خارج شدم. چند روز برخلاف نورو که خونسرد و بشاش بود متأثر و پکر گردیدم. در جلوی چشمم کروژک‌های مارکسیستی نورو مانند بدن فرشته مقدسی جلوه‌گر شده که گرگان خون‌آشام توده‌ای برای آخرین جنایتکاری خود با چنگال‌های مهیب و دندان‌های گراز خویش بدنش را پاره‌پاره کرده و

پنجه‌های جنایتکار خود را با خون این جسد بی‌گناه خضاب نمود و به دنیای سرمایه‌داری اربابان خود فتح خویش را در امر واگذاری اعلام داشتند. رفقای عزیز، کارگران، پرولترها... چنانچه در قسمت اول هم تذکر دادم من از هیچ چیز نمی‌ترسم^۱ اگر رادیو مسکو هم به من فحش بدهد افتخار می‌کنم و سعی می‌کنم که آن رفقای گرامی را با استدلال و عملیات خود نسبت به موضوع روشن نمایم و از دیگران هم به طرق اولی نخواهم ترسید. وقتی در [سال] ۱۶۰۰ مسیحی برونو ایتالیایی پیرو کوپرنیک را خواستند کشیش‌ها به گناه تئوریش در آتش بیاندازند به او گفتند آخرین وصایای خود را بکن. گفت: خیلی خوشوقتم که مرا دیر به آتش انداختید و نتیجه‌ای از این کار نمی‌برید چون من عقاید خود را منتشر کرده‌ام و همهٔ عالم فهمیده‌اند. اگر قبلاً که هنوز منتشر نکرده بودم به آتش می‌انداختید به صرفه شما تمام می‌شد و حالا هم اگر پلیس با توده‌ای‌ها یا شورای متحده مرا به آتش بیاندازند دیگر فایده‌ای ندارد زیرا هر آنچه لازم بود شما رفقای کارگر و پرولتر بفهمید با انتشار این دو بروشور فهمیدید.

۱. اشارهٔ امامی به این توضیح در صفحه اول مقدمهٔ کتاب مرد منصف دوم است: «همان طور که در نشریهٔ قبل اشاره بدان کردم چون کمونیست هستم و یک کمونیست همیشه برای تأیید سعادت اجتماعی فداکاری کرده از مخاطرات و مهالک بیم ندارد جسورانه به حیات خود ادامه می‌دهد و در عوض جانفشانی‌های خود مترصد پاداشی نیست و می‌داند که استهلاک ساعات زندگانی فقط برای مبارزهٔ حیات است و بس. برای نجات طبقهٔ زحمتکش از نشان دادن راه به هیچ وجه خودداری نکرده آنچه از افق خاطر م طلوع کند در لباس الفاظ و عبارات تجسم داده با خون دل و دست‌لاف [و] گدایی آن را به طبع رسانیده در دسترس شما می‌گذارم.» (دست‌لاف: فروشی اولی که کاسبان در صبح کنند. فرهنگ معین)

تصاویر



سیدمحمدباقر امامی



سید محمد باقر امامی



از سمت راست به چپ: حسن پاکدل، یوسف سبزو، احمد بسطامی، آلبرت سهرابیان،
هونان عاشق، گریگور غریبان



آلبرت سهرابیان



آوانس مرادیان



حسن اردین



هونان عاشق

دقیقترین نکته شایان اهمیت این جاست ایدئولوژی بورژوازی یا
ایدئولوژی سوسیالیسم شق دیگری وجود ندارد. بنا بر این کم
و گوناگون کردن ایدئولوژی سوسیالیسم و ایجاد کردن و کنار
شدن قسمتی از آن خود تقویت ایدئولوژی بورژوازی
است.

(لنین جلد چهارم از صفحه ۴۹۱ تا ۴۹۴)

طبقه کارگر

ای توله سگها! شما قوه لیل را میدادید که با و پارس میکنند!
(لنین در کتاب دوستان توده، کیانند از شعر کریلف)

حزب توده

و

گروژگهای مارکسیستی

نوشته : مردمنصف

قیمت ۱۴ ریال

چو چیل، در نظرهای خود گاهی اوقات از مردمان سالانه خائنه‌های محقر ببالا اوری می‌کنند!

آنها اگر چه باز، جستی که روی گرده خود ترحم می‌کنند ببالا باها نشان می‌دهند که با آنها رفیقند اما آنطور ماه هم که در اولین نظر مشاهده می‌شود سالانه نیستند بلکه برای خودی نظر به و سیاست مخصوصی دارند و دینو ایند به خودشان متکی باشند؛ این ملو آنها مردمان ساده همانوائی هستند که چرخ چیل و رفقا پیش را انتخاب نمی‌کنند.

آقای ن. ک.

لیریک - ایلک در ام

در مقاله پیش، قیاسی که در دینامیک که به نظر می‌آید و در سطح اجتماعی اینطور نظر می‌آید که در واقع همه گناه است و چه هر آنکه با او رابطه داشته باشد.

و در این رابطه، هر یک از این دو جنبه، در واقع یک وجهی از یک واقعیت است که در دینامیک که به نظر می‌آید و در سطح اجتماعی اینطور نظر می‌آید که در واقع همه گناه است و چه هر آنکه با او رابطه داشته باشد.

بجای آنکه

آیا مردگان ذبح می‌شوند؟

باز آن گمان می‌تفصیر می‌دهد.

چرا که مردگان در بعضی از مناطق ایران ذبح می‌شوند و این عمل در بعضی از مناطق ایران به عنوان یک عادت باقی مانده است. این عمل در بعضی از مناطق ایران به عنوان یک عادت باقی مانده است.



مردمانی که در این مناطق زندگی می‌کنند، از این حیوان وحشی و خطرناک می‌ترسند.

انقلاط ۱۹۱۱

در تاریخ ۱۹۱۱، یک انقلاب در ایران رخ داد. این انقلاب به دلیل اعتراضات مردمی به حکومت قاجاریه و خواهی برای اصلاحات اجتماعی و سیاسی بود. این رویداد به عنوان نقطه عطفی در تاریخ ایران شناخته می‌شود.

- » برای اینکه حزب پرولتاریات در سیاست فریب نفورده و اشتباه»
- » نکند باید در سازمان و برنامه و فعالیت‌های روزانه خود منتظر»
- » الهامات غیبی و افکار منتخبین خود نشده بلکه سرچشمه الهامات»
- » او قوانین تکامل مادی و اقتصادی جامعه باشد .»

(استالین)

رفیق نورو .

با قدردانی از زحمات شما در ترجمه و تألیف کتاب (دروس کلاسهای مارکسیسم لنینیسم) اینک اجازه داده دیباچه‌ای هم حاوی سئوالات و ایراداتی که ممکن است خلط مبحث کرده و نسبت‌های ناروایی درباره صلاحیت گردآورنده و روش تدریس در کروز کها داده شود بر آن بنویسید . در ضمن متذکر میشود که چون شما بزبان روسی آشنائی بیشتری داشته و از عهده انجام وظیفه‌ای که هسته مرکزی کروز کها محول کرده بود بخوبی برآمده‌اید باید مسئولیت کامل ایراداتی که در متن کتاب از طرف افراد پیش می‌آید بپذیرد .

هسته مرکزی کروز کهای مارکسیست لنینیست

مولانا

جلال الدين

مگگ شرق است





فهرست اعلام

اسامی اشخاص

اسکندری، ایرج ۵۱، ۵۳، ۱۹۹، ۲۴۱	ابراهیمی، فریدون ۲۲۹
اسکندری، سلیمان میرزا ۴۹، ۱۹۹	ابرزوف ۳۱۲
اعزازی ۵۴	ابریشمی، سیدحسین ۲۹۷
افتخاری، یوسف ۳۰، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸	ابوالقاسم، سیدمیرزا ۲۰، ۲۳
۸۴، ۱۰۸، ۳۳۸، ۳۴۰	ابوترایان، حسین ۳۲، ۴۰
افشار، ایرج ۲۵	احمدزاده‌ها، (مسعود و مجید) ۱۷۰،
الموتی، ضیاء ۵۴	۲۷۷
الهی، حجت ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۳۸	احمدشاه ۳۱۸
الیاسی ۱۷۱، ۲۳۹	احمدی، محمود طاهر ۶۹، ۱۰۷، ۱۲۶
امامی، سید حسن ۲۰ - ۲۳، ۱۸۸، ۲۷۵	ارانی، تقی ۲۳، ۹۵، ۱۱۱، ۱۳۵، ۱۹۸
امامی، سیدمحمد باقر ۳، ۵، ۶ - ۹، ۱۱	۱۹۹، ۳۳۴
۱۶ - ۱۹، ۲۵ - ۲۷، ۳۱ - ۳۴ -	آردین، حسن ۱۵۰، ۱۶۳ - ۱۶۵، ۱۶۷،
۴۵، ۴۹، ۵۳، ۵۵ - ۶۰، ۶۲ - ۶۶	۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۵،
۶۸، ۷۰ - ۷۷، ۸۹، ۹۱ - ۱۰۲، ۱۰۴	۲۳۷، ۲۴۰ - ۲۴۴، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۸۹
۱۰۵، ۱۰۸ - ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۸ -	۳۴۹
۱۴۱، ۱۴۳ - ۱۵۴، ۱۵۶ - ۱۵۹، ۱۶۱	آرژنیکیدزه، سرگنی ۳۲
۱۶۳ - ۱۶۶، ۱۷۸، ۱۸۵ - ۲۱۳	استالین ۸، ۷۴، ۸۷، ۸۹، ۱۱۰، ۱۳۰،
۲۱۶ - ۲۲۰، ۲۲۳ - ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۰	۱۳۲، ۲۰۱، ۲۶۶، ۳۰۷
۲۳۵ - ۲۵۲، ۲۵۵ - ۲۶۰، ۲۶۳ -	اسفندیاری، امیرمتخب ۳۴، ۳۵، ۴۴،
۲۷۶، ۲۸۱، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۷، ۳۱۹	۹۵، ۱۹۱، ۱۹۳

آذرم، محمودخان ۲۹۷	۳۲۰، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۷ - ۳۴۲، ۳۴۴
آزاد، رمضان ۵، ۸، ۱۵، ۱۶، ۲۹، ۴۴	۳۴۶، ۳۴۷
۵۴، ۵۵، ۶۲، ۱۱۰، ۱۳۲، ۱۴۷، ۱۴۸	امامی، مصطفی ۲۰۷
۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳-۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹	امامی خوئی، جمال ۳۲۸
۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۵	امیر خسروی، بابک ۵۴
۲۴۷، ۲۷۴	انصاری، صادق ۷۶
آزلو، ستراک ۲۹۷	اوربلیانی ۲۱، ۲۲، ۲۳
آقا بگف ۳۲، ۳۶-۴۰، ۱۹۵، ۱۹۶	اوهانویچ، ارواند ۲۲
آقا مرتضی ۲۰۸، ۲۷۱	ای. بلوف ۲۸، ۱۰۸، ۱۱۳-۱۱۵
آمارزاس ۲۲۱	۳۳۷-۳۴۳
آنژلو، آوانس ۲۹۷	ایران ۱، ۵، ۷-۹، ۱۱-۱۷، ۱۹-۲۳
آوانس ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۲۴، ۲۳۵، ۲۴۰	۲۵-۲۴، ۳۶-۴۳، ۴۹-۵۳، ۵۵، ۵۸
۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۷۵ (نمیدانم)	۶۱، ۶۵-۷۰، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۸۰-
کدام آوانس است)	۸۴، ۸۷-۹۴، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳-۱۰۸
آوانسیان، آرداشس (اردشیر) ۵۳-۵۶	۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۹-۱۲۲، ۱۲۵
۶۲، ۱۵۴	۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳-۱۳۵، ۱۳۸
آوانسیان، کنسول شوروی ۱۵۴	۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷-۱۴۹، ۱۵۲-
آیرم ۳۶	۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۹
ب. نورو ۶، ۶۳، ۶۴، ۶۹، ۷۰، ۷۵، ۷۷	۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۹۵، ۱۹۶
۸۲، ۸۳، ۸۵، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰	۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۵
۱۰۵، ۱۲۹، ۲۹۹، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۲۸	۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۵، ۲۵۸
۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۴۰-۳۴۳	۲۶۴، ۲۶۵، ۲۸۳-۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۶
بابایوف ۲۹۷	۲۹۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۱-۳۲۳، ۳۲۵-
باقر امامی با نام مستعار «بنا» ۷۲، ۱۰۳	۳۲۷، ۳۲۹-۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۷-
باقر امامی با نام مستعار «مرد منصف» ۶	۳۴۳
۵۲، ۵۶، ۸۶، ۹۴، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۹	ایازی، اسماعیل ۲۹۷
۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۸۷، ۱۹۸، ۱۹۹	ایازی، محمودخان ۲۹۷
۲۲۰، ۳۲۹، ۳۴۰، ۳۴۴	آذر، علی خان ۲۹۷

- بسطامی، احمد ۶۱، ۶۲، ۷۲، ۲۰۱، ۳۴۸
 احمد بسطامی با نام مستعار «زارع» ۷۲
 بقایی، علیخان ۲۹۷
 بهادرالسلطنه ۲۵
 بهرامی با نام مستعار «اشنو» ۷۲
 بیات، کاوه ۹، ۳۰، ۳۹
 پارسا بناب، یونس ۱۳، ۱۴
 پازوکی، اسماعیل ۲۹۷
 پازوکی، حسین آقا ۲۹۷
 پاکزاد، هادی ۱۵، ۱۷۱-۱۷۷، ۲۳۹-
 ۲۴۱، ۲۸۳، ۲۸۸، ۲۸۹
 پاینده، علی ۱۶
 پلخانف، گئورگی ۹۶، ۲۵۶
 پویان، امیر پرویز ۱۷۰، ۲۷۷
 پیشه‌وری، جعفر ۲۹، ۳۰، ۳۷، ۳۸، ۴۱-
 ۴۳، ۷۲-۷۴، ۸۴، ۱۵۵، ۱۹۰، ۱۹۱،
 ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۲۹، ۲۳۰،
 ۳۱۷، ۳۱۹
 پیرزاده ۷۲
 پیروزجو، حسن ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۶-۱۲۸،
 ۱۳۱، ۱۳۴-۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۱۹،
 ۲۲۴
 پیروزی، حسن ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۵،
 ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۱۹، ۲۲۴
 تروتسکی ۲۵۶
 تریاندوفیلوف ۳۸
 تفرشی، مجید ۳۰، ۶۹، ۱۲۶
 تناتل افندی ۲۹۷
 تیمسار بیگلری ۲۸۲
 تیمورتاش ۳۶
 ثابتی، پرویز ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۰، ۱۷۴
 جاوید، سلام‌الله ۵۵
 جزنی، بیژن ۱۲، ۱۳
 حاج اقلی ۲۹۷
 حجازی، سیدمحمدباقر ۱۱۱
 حسین آقا ۳۵
 حسین قاتل ۳۵
 حسین‌زاده، میرزا باقر اوغلی ۳۲۰
 خاقانی، محمدعلی میرزا ۴۲، ۲۹۶
 خامه‌ای، انور ۳۷، ۴۲، ۵۱، ۵۳، ۵۴،
 ۷۳، ۷۴، ۲۳۰
 خسروپناه، محمدحسین ۳، ۵، ۱۶، ۲۸،
 ۲۹، ۴۴، ۵۵، ۶۵، ۶۶، ۱۱۰، ۱۱۷،
 ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷،
 ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶-
 ۱۵۸، ۱۶۱-۱۶۳، ۱۶۵-۱۶۹، ۱۷۱-
 ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۱۵، ۲۲۹، ۲۴۷، ۲۸۳،
 ۲۸۴، ۳۱۲، ۳۱۸-۳۲۱، ۳۲۹
 داروین ۱۲۵، ۱۸۹
 دانشیان، غلام‌یحیی ۷۳
 داور، علی‌اکبر ۴۲
 دکتر ابطحی ۱۸۱، ۲۴۳، ۲۴۴
 دکتر خادم ۱۸۱، ۲۴۳، ۲۴۴
 دکتر طباطبایی ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۸۸،
 ۲۹۰
 دکتر مصدق ۲۰۶، ۲۴۹

سرور ۲۳۷	دونکین ۱۹۰
سرهنگ دومانتوویچ ۳۱۲	ذاکری ۱۹۲
سلامی، غلامرضا ۱۲۱، ۱۲۵	رامی، روشن ۱۷۱، ۱۷۴
سلحشور، رضا ۱۶۸، ۲۳۹	رزم آرا ۱۳۳، ۱۳۴
سلطانف ۲۱، ۱۸۸	رشلیو ۳۳۱
سلیمی، باقر ۱۴۷، ۱۸۸، ۲۲۹	رضا شاه ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۴۹
سهرابیان، آلبرت ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۵، ۲۸-	۵۳، ۵۶، ۸۴، ۸۷، ۸۹، ۹۴، ۹۵، ۱۱۱
۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۲-۴۴	۱۳۵، ۱۹۵، ۱۹۷
۵۰، ۵۵، ۵۷-۶۲، ۷۰-۷۳، ۱۰۱	رضی ۲۳۷
۱۰۲، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰	روستا، رضا ۵۶-۵۸، ۱۱۴، ۳۳۶، ۳۴۲
۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶	روستایی، محسن ۱۲۱، ۱۲۵
۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۹	روشنی، دیانت‌الله خان ۲۹۷
۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۴	ژنرال ورائگل ۱۹۰
۱۷۹، ۱۸۰، ۲۰۵، ۲۱۹، ۲۲۳-۲۲۵	ساعداالدوله ۲۵
۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۳، ۲۶۰	سامع، مهدی ۱۷۲
۲۶۷، ۲۸۷، ۳۴۸، ۳۴۹	سپهسالار اعظم ۲۵
سهرابیان، خاچاطور ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۳۵	ستارزاده، حمید ۱۵، ۱۴۷-۱۵۲، ۱۶۳
۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۵۷، ۱۸۸	۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۷-۱۸۱، ۲۰۸
۲۰۷، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۳-۲۲۵	۲۲۹-۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۲-۲۴۵
۲۴۵، نمیدانم کلمات سهرابیان تنها	۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۷۹
که در جملات آمده منظور آلبرت	ستارزاده، فردریک ۱۸۰
سهرابیان است یا خاچاطور سهرابیان	ستارزاده، فریدون ۱۸۰
در هر صورت من آنها را برای	ستارزاده تنهایی هم هست که نمیدانم
آلبرت حساب کردم - لطفاً توجه	کدامشان است باید دنبال آنها هم
شود	بگردم
سید محمد (معروف به امامزاده) ۲۰،	سرتیپ کوپال ۳۹
۲۳	سرگرد فضل‌اللهی ۱۳۵
سیدعلی ۳۲	سرواریان، ساقاتل ۲۹۷

- علی اف ۱۹۵
 هلسی نیا ۱۴۷-۱۵۰، ۱۵۲، ۱۶۸، ۱۸۸،
 ۲۰۸، ۲۲۹-۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۴۴،
 ۲۵۲، ۲۵۶ -
 عیسایی، یقیش ۲۲۰، ۲۲۶
 غفارزاده اردبیلی، اسدالله ۳۱۸
 فاتح، مصطفی ۱۰۸، ۳۴۰، ۳۴۱
 فتاحی، اصغر ۱۷۲، ۱۷۵، ۲۸۹
 فرخزاد، فروغ ۴۴، ۲۷۴
 فشارکی، حسن ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۷، ۱۷۹،
 ۱۸۱، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۴-۲۴۴
 فیض، عباس ۱۸۱
 قاسمی پویا، اقبال ۲۲
 قوام، احمد ۷۶، ۹۲، ۹۳، ۱۱۴
 کامبخش، عبدالصمد ۱۱، ۱۲، ۱۴
 کامران ۱۳۵
 کریمی، ریکا ۱۳
 کوکب خانم ۲۰، ۱۸۸، ۱۹۲
 کامران نام مستعار نصرالله اصلانی ۱۳۵
 کسروی، احمد ۲۸، ۴۴
 کسمایی، هادی ۷۲
 کشاورز، فریدون ۱۱۴، ۳۳۶
 کمره‌ای، مجتبی ۷۱
 کوکامنکو ۳۱۲
 کیانوری، نورالدین ۱۰۶
 گاندی، مهاتما ۴۴
 گریگورا، زینوئیت ۳۲، ۴۳، ۱۹۸
 گریگوریان، ویولت ۲۰۹-۲۱۳، ۲۷۱
- سید ضیاءالدین ۱۱۱، ۳۱۴
 شاگری، خسرو ۲۳، ۴۹
 شرمینی، نادر ۱۰۷
 شکبیا، میرایوب ۴۲
 شمس ۱۳۴
 شمس تبریزی ۱۲۲
 شهابی، اکبر ۳۱، ۳۵، ۸۳-۸۵
 شهباز، کورش ۴۹، ۵۰، ۷۳، ۱۰۲، ۱۰۴،
 ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۳
 شهرستانی، محمدعلی ۴۲
 شهیدی، تقی خان ۲۹۷
 صبا، ابوالحسن ۶۴، ۲۱۷
 صبوری، احمد ۱۸۰
 صدیقی، ضیاء ۱۱۴
 صراف، آقا رضای ۲۹۷
 صنعی، بهروز ۱۷۵، ۲۸۸، ۲۹۰
 طاهباز، سیروس ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲
 طبری، احسان ۴۲، ۱۲۲، ۳۴۱
 ظهیرالاسلام، سیدزین العابدین ۲۰، ۲۳،
 ۱۸۸، ۱۸۹
 عاشق، هونان ۵، ۱۵، ۶۴-۶۶، ۱۱۷-
 ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۴۲-۱۴۵، ۱۴۷،
 ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶-۱۵۸،
 ۱۶۱-۱۶۵، ۱۶۷-۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۶-
 ۱۸۱، ۲۱۵، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۴۰،
 ۲۴۳، ۲۴۵، ۳۴۸، ۳۴۹
 عباس زاده، ع ۲۸
 عبدالله ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۹۰-۲۹۲

مصداقی، عباس خان ۲۹۷	۲۷۲
مظفرالدین شاه ۲۰، ۳۱۲	گوران، فیروز ۲۸۳
معینی عراقی، احمد ۱۷۲-۱۷۴، ۲۸۸	لاجوردی، حبیب ۱۱۴
معینی عراقی، اسماعیل ۱۷۲، ۱۷۳	لنین ۲۷، ۸۵، ۹۶، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۷،
مکانیسین، محمد پروین ۱۰۱، ۱۰۲	۱۳۰، ۱۳۲، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۲۵، ۲۵۶،
مگردیچ هاکوپیان ۲۹۷	۲۶۴، ۳۱۹، ۳۲۶
ملستر (Meltzer) ۳۲	لویی چهارده ۳۳۱
ملکی ۲۴۸، ۲۴۹	لوئی سیزده ۳۳۱
ملکی، خلیل ۸۷، ۹۵، ۱۰۴، ۱۰۸	لیاخوف ۳۱۲
ملک اسمعیلی، اسدالله خان ۲۹۷	مارالانی، اسد، با نام مستعار «پولاد» ۷۲،
ملیکیان، آرداشس ۲۹۷	۷۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶، ۳۰۹
ملیکیان، بقوس ۲۹۷	مارکس ۸۵، ۹۷، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۳۲،
ملیکیان، گاسپار ۴۲، ۲۹۶، ۳۴۱	۱۸۹، ۳۰۸، ۳۳۹، ۳۴۰
مولوی ۱۲۱-۱۲۴، ۱۳۰	ماکوکین ۳۱۲
مهدی پور، حسین ۱۸۱، ۲۹۰	مائو تسه دون ۱۶۶، ۲۳۷، ۲۶۰
مهرگان، حیدر ۱۰۶	متین دژ، علی اکبر ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۲۸،
مهری، عبدالله ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۲۳۹	۱۳۴-۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۲۴
۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱	محمد رضا شاه ۴۲، ۱۱۱، ۱۹۷
میرزایی، عبدالله ۲۱۲	محمد علی شاه ۲۰، ۲۳، ۳۱۲
مینویی، عزیزالله ۴۲	مرادیان، روبین ۱۳۹، ۱۴۴
ناصرالدین شاه ۲۰، ۷۸، ۱۸۸، ۳۱۱	مرادیان، آوانس ۷۲، ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۳۲،
۳۳۱	۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰،
ناصری ۲۴۷	۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۷۹،
نرسیان، هایکاز ۲۹۷	۱۸۸، ۲۱۱، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۸،
نظری، عباس خان ۲۹۷	۲۴۳، ۲۸۷، ۳۴۹
نوابخش، محمود ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵	مستوفی، حسین خان ۲۹۷
۲۸۸، ۲۸۹	مسعودی نیا، بنفشه ۱۶
نوروزنیا، جواد ۱۳۹	مسیحی، آرام ۲۹۷

هوسر ۲۴۷	هوگو، ویکتور ۱۳۰
نیکیتین ۲۵۵	هیتلر ۵۲، ۵۵، ۸۷، ۳۳۲
والدیا ۳۲	یوسف علی ۱۳۷
وستداهل ۲۵	یوشیج، نیما ۶، ۱۶، ۴۴، ۴۵، ۲۷۴، ۲۹۹، ۳۰۶
ونکی، آوانس ۱۵۰، ۱۶۱، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۳۴	یاراحمدی، عباس ۲۹۷
هاکوپیان، تیگران تر ۲۷	یرسسیان، واهان ۲۹۷
هاکوپیان ۱۵۷	یقیکیان، گریگور ۶۷، ۶۸
هدایت، مهدیقلی ۳۹	یکرنگیان، میرحسین ۳۱۲
هگل، فریدریش ۱۲۱-۱۲۴، ۱۳۰، ۲۰۴	یویچ آقابکف، ژرژ سرگنی ۳۸

احزاب

اتحادیه قنادها ۱۵	۲۸-۳۰، ۳۲-۳۴، ۳۸، ۴۲، ۴۳، ۵۱
اتحادیه سندیکاهای کارگری ایران (اسکی) ۱۱۴	۵۳، ۶۱، ۶۶، ۶۷-۶۹، ۷۵، ۷۸، ۸۰
اتحادیه عمومی کارگران ایران ۴۳	۸۴، ۸۸، ۹۴، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۳۰
اتحادیه کارگران اتحاد جماهیر شوروی ۱۰۸، ۲۸	۱۳۵، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۷۰، ۳۱۹، ۳۲۰
انگلس ۹۷، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۸۹	حزب بلشویک ۲۰، ۲۱، ۲۷، ۲۹، ۳۴
ایرانبان ۳۸-۴۰، ۴۲، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۹۶	۸۱، ۱۳۲، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۵۷، ۲۶۴
بولتن خبری رادیو مسکو ۲۳، ۱۱۰، ۳۴۴، ۳۳۶، ۳۴۴	حزب توده ایران ۷، ۱۲، ۱۵، ۱۹، ۲۷
پهلوی ۱۱، ۱۱۱، ۳۱۵، ۳۲۰	۴۱، ۴۹، ۵۰، ۵۳-۵۶، ۶۱، ۶۶، ۶۷
جبهه ملی ۱۵۲، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۷	۷۶-۷۴، ۸۱، ۸۴، ۸۸، ۹۳، ۹۹، ۱۰۰
جمعیت سوسیالیست توده ایران ۱۰۴، ۱۰۵	۱۰۳-۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۳۵
چریک‌های فدایی ۲۸۷ فدائی‌ها ۲۸۸	۱۳۸، ۱۵۳، ۲۸۳، ۳۲۹
حزب کمونیست ایران ۸، ۱۴، ۱۹	حزب توده ۷، ۸، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۲۷

- کارگران و زحمتکشان ایران ۶۵، ۹۹،
۱۰۳، ۱۱۴
- شورشیان ۱۱۴، ۳۳۵
- فرقه دموکرات ایران ۴۳
- فرقه دموکرات آذربایجان ۷۳، ۷۶، ۸۴،
۹۲، ۹۳، ۱۴۷، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۲۹، ۲۵۱
- فرقه عدالت ایران ۴۳
- فرقه اجتماعیون عامیون ۲۱، ۲۲
- فرقه دموکرات عامیون ۲۲، ۲۷
- قاجار ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۴۶، ۷۸، ۳۱۵،
۳۱۸
- کارگران و دهقانان و سربازان کمونیست
ایران (کدسکا) ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲،
۱۶۴، ۲۲۹، ۲۳۰-۲۳۲
- کروژک‌های مارکسیست - لنینیست
۶۸-۷۲، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۱، ۹۸-۱۰۰،
۱۱۷، ۱۳۱، ۱۴۴، ۳۰۸، ۳۰۹
- کروژک‌های مارکسیستی ۳، ۵، ۷، ۹،
۱۱، ۱۴، ۱۲، ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۳۵،
۴۱، ۴۲، ۴۹، ۵۴، ۵۵، ۶۲، ۶۳، ۶۶،
۷۵، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۴، ۹۵،
۹۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۰،
۱۴۴، ۱۸۱، ۲۱۵، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۴۳
- کمیته ابر خونبار ۲۵
- کمیته اجرائیه بین الملل کمونیستی ۳۱۹
- کمیته آزادیخواه خون ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸،
۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۸۰، ۱۱۵، ۳۴۱
- کمیته مجازات ۲۵
- ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۵-۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۹،
۲۳۱، ۲۴۹، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۶، ۲۸۳،
۳۲۳، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۴۰-
۳۴۳
- حزب کارگری سوسیال دموکرات
روسیه ۲۰، ۶۳، ۶۶، ۳۱۷
- حزب کمونیست شوروی ۳۳، ۱۰۸،
۱۱۰، ۱۳۲، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۹۴، ۲۶۶،
۲۶۷
- حزب هنجاکیان ۶۷
- خانه انجمن رشت ۱۹۰
- خانه انصاف ۲۷۸
- خبرگزاری تاس ۲۳
- سازمان انقلابی حزب توده ۲۷۶
- سازمان انقلابی کمونیستی ایران (ساکا)
۵، ۹، ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۲۰،
۱۶۱، ۱۶۴-۱۷۳، ۱۷۵-۱۸۱، ۲۳۰،
۲۳۵-۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۴،
۲۷۶-۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۸۶-۲۸۹،
۲۹۱
- سازمان توفان ۱۶۹
- سازمان جوانان حزب توده ایران ۱۵،
۱۰۷، ۲۴۹
- سازمان شوراها ۵، ۹، ۱۵، ۱۱۷-۱۲۱،
۱۲۶-۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷-۱۴۱،
۲۰۲، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲-۲۲۴
- سازمان گ. پ. ثو. ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۳۸
- شورای متحده مرکزی اتحادیه های -

فهرست اعلام ۳۶۳

۱۷۰، ۱۶۸، ۱۶۶، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۵۲
 ۱۷۱، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۵۸
 ۲۷۶

مرکز مخفی کمونیستی ۵۴-۵۶، ۵۸-
 ۶۱، ۷۵

مسائل حزبی ۱۰۶، ۱۰۷
 یادگر کمونیستی ایران (یکتا) ۵، ۹، ۱۵
 ۱۱۸، ۱۴۳-۱۵۹، ۱۶۱-۱۶۵، ۱۶۹
 ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۰۶-۲۰۸، ۲۱۱، ۲۲۴-
 ۲۳۹، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۷۶
 ۲۸۴، ۲۸۵

کمیته مرگ و خون ۲۵، ۲۶
 کمیته نرن ۳۴، ۵۵، ۵۸، ۷۸، ۸۰، ۸۵
 ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۴۲

کوئو (دانشگاه کمونیستی زحمتکشان
 شرق) ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۸۰، ۱۹۱، ۳۲۰

گروه احمدزاده - پویان ۱۷۰
 گروه جریان ۱۶۹
 گروه جزنی - ظریفی ۱۶۹، ۱۷۲، ۲۳۹
 گروه دامغانی - راد ۲۷۶
 گروه فلسطین ۱۸۰، ۲۷۹، ۲۸۰
 گروه مارکسیستی انقلابی ایران (گاما)

اماکن، شهرها و کشورها

۳۱۸، ۳۳۲
 بجنورد ۱۶۸
 بلخارستان ۱۵۲، ۲۳۳
 بندر پهلوی ۳۱۵، ۳۲۰
 پاریس ۳۸، ۱۹۹، ۳۳۲
 تبریز ۲۲، ۵۴، ۷۰، ۷۲-۷۴، ۹۳، ۱۹۹
 ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۲۹، ۳۱۲
 تهران ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۸-۳۴
 ۳۶-۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۹، ۵۱، ۵۳، ۵۴
 ۵۹-۵۶، ۶۱، ۶۸، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۱۰۶
 ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷
 ۱۳۱-۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۵۳-۱۵۵
 ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۶-
 ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۹
 ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶-۲۰۸، ۲۱۸

اراک ۱۶۸
 اصفهان ۱۵، ۱۶۸، ۱۷۰-۱۷۷، ۲۳۸
 ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۷۶-۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۵-
 ۲۹۲
 انزلی ۷۰، ۳۲۰
 انگلیس ۳۷، ۴۹، ۷۶، ۸۳، ۱۰۰، ۱۰۸
 ۱۵۷، ۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۸، ۳۱۲-۳۱۶
 ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۳۰، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱
 آب سرد دماوند ۲۷۷
 آیدان ۱۱۱، ۳۳۵
 آذربایجان ۲۸، ۴۰، ۴۳، ۷۲-۷۶، ۸۴
 ۸۶، ۹۲، ۹۳، ۱۴۷، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۸
 ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۵۱، ۳۳۸
 آمل ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۴۷
 باکو ۲۹-۳۲، ۴۳، ۷۴، ۱۹۱، ۳۱۳، ۳۱۵

۲۳۳، ۲۶۶-۲۶۸، ۳۱۳-۳۱۶، ۳۱۹	۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۶-۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱
۳۲۰، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۶-۳۴۳	۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۶۱، ۲۶۹-۲۷۲
شهرکرد ۱۶۸، ۱۷۱	۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۹
فرانسه ۳۷، ۶۶، ۱۵۷، ۱۹۴، ۲۶۳، ۲۷۲	۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۹، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۵
فلسطین ۱۸۰، ۲۷۹، ۲۸۰	۳۱۷، ۳۱۹، ۳۴۲
قزلقلعه ۲۸۱، ۲۸۲	خراسان ۴۰، ۱۷۴، ۲۷۶
قزوین ۷۰، ۱۶۸	خلخال ۳۲
قفقاز ۲۲، ۲۵، ۳۱۶، ۳۱۸	رشت ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۴۳، ۷۰، ۱۰۷
کاشان ۱۶۸	۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۳، ۳۱۲، ۳۱۸، ۳۱۹،
کردستان ۲۷۹	رضائیه ۳۲۱
گیلان ۲۸، ۲۹، ۱۸۰، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۸	روسیه ۲۰-۲۳، ۲۹، ۳۳، ۳۶، ۳۷، ۷۵
۳۴۳، ۲۷۶، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۴۱	۸۸، ۹۶، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۸۸
مازندران ۱۱۴، ۱۹۳، ۲۴۷، ۲۷۶	۱۹۸، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۶۴، ۲۶۶
ماسوله ۲۸	۳۱۱-۳۱۳، ۳۱۶-۳۱۸، ۳۳۸، ۳۴۱
مجارستان ۱۵۳، ۲۳۳	سده ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۴
مسکو ۲۳، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۶، ۳۷، ۱۱۰	شاهرود ۵۷-۶۱، ۲۰۰، ۲۰۱
۱۹۱، ۱۹۵، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۴۳	شوروی ۸، ۱۶، ۲۸، ۳۰-۳۴، ۳۶-۴۲
۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۴۴	۴۹، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۷، ۷۳
مشهد ۲۲، ۲۳، ۱۲۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۵	۷۴، ۸۳، ۸۷-۹۲، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۹
۱۸۰، ۱۸۱، ۲۰۴، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۴	۱۱۰، ۱۱۴، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۵۲-۱۵۴
۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۶-۲۸۸، ۲۹۰	۱۹۴-۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۲۵، ۲۳۲

روزنامه‌ها

روزنامه ایران ۴۱، ۶۸، ۲۹۵	خواندنی‌ها ۵۰، ۶۹
روزنامه ایران ما ۱۱۱، ۳۳۴	روزنامه اطلاعات ۲۰، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۵۳
روزنامه آذربایجان جزء لاینفک ایران	۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۴
۴۳	روزنامه ایران کنونی ۶۸
روزنامه آژیر ۴۶، ۳۱۷	روزنامه ایران نو ۲۲، ۲۷، ۲۸

- روزنامه بشر ۱۱۱، ۱۱۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۲
- روزنامه به پیش ۲۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۸-۱۳۴، ۱۳۸، ۱۳۹، ۲۰۴، ۲۲۰، ۲۲۲
- روزنامه بیرق عدالت ۳۱۸
- روزنامه پوسلدنیا نووستی ۳۸
- روزنامه ترود ۲۸، ۱۰۸، ۱۱۴، ۳۳۷، ۳۴۰
- روزنامه حجار ۲۳۰
- روزنامه حریت ۴۳
- روزنامه حقیقت ۴۳
- روزنامه داریا ۶۶، ۶۷
- روزنامه رعد ۳۱۴
- روزنامه رهبر ۶۷، ۹۰، ۱۱۱، ۳۳۴
- روزنامه سیاست ۵۰، ۵۱
- روزنامه ظفر ۹۰، ۱۱۱، ۳۳۴
- روزنامه فرشته آزادی ۱۱۱، ۳۳۴
- روزنامه قیام ایران ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۳، ۳۳۵
- روزنامه قیام شرق ۱۰۵
- روزنامه کامونیست ۴۳
- روزنامه لوماتن ۳۸
- روزنامه مردم ۲۸، ۳۱، ۳۵، ۴۱، ۴۲، ۵۰، ۶۹، ۸۱-۸۳، ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۹۹
- روزنامه مردم ۱۰۴-۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۱
- روزنامه میهن ۲۵، ۲۶
- روزنامه وظیفه ۱۱۱، ۳۳۴
- کتاب جمعه‌ها ۴۹
- مجله دنیا ۳۳۴





شرکت نشر و پژوهش شیرازه کتاب
در مجموعه «تاریخ معاصر» منتشر کرده است:

- | | |
|---|--|
| (۱) رئیس علی دلواری | (۲۱) حزب ایران، مجموعه‌ای از اسناد و بیانیه‌ها |
| (۲) از مشروطه تا جنگ جهانی اول | (۲۲) در آنسوی فراموشی |
| (۳) عملیات لرستان | (۲۳) مرجعیت در عرصه اجتماع و سیاست |
| (۴) مقالاتی در جامعه‌شناسی سیاسی ایران | (۲۴) ارومیه در محاربه عالم سوز |
| (۵) از کردستان عراق تا آن سوی رود ارس | (۲۵) بلشویک‌ها و نهضت جنگل |
| (۶) کودتای لاهوتی | (۲۶) گزند روزگار |
| (۷) ایران و جامعه ملل | (۲۷) ایران و جهانی پرتلاطم |
| (۸) آلمانی‌ها در ایران | (۲۸) آذربایجان در موج خیز تاریخ |
| (۹) گزارش‌هایی از انقلاب مشروطیت ایران | (۲۹) ایل سنجایی و مجاهدت ملی ایران |
| (۱۰) آخرین سنگر آزادی | (۳۰) وحشت در سقز |
| (۱۱) شیخ حسین خان چاه‌کوتاهی | (۳۱) روابط ایران و انگلیس در جنگ جهانی اول |
| (۱۲) سازمان افسران حزب توده ایران | (۳۲) سیدضیاءالدین طباطبایی و فلسطین |
| (۱۳) هجوم روس | (۳۳) تاریخ ماکو |
| (۱۴) خاطرات مهاجرت | (۳۴) نهضت جنوب |
| (۱۵) گن‌دراسیون | (۳۵) فرخی یزدی |
| (۱۶) تا چه شود؟ | (۳۶) نقش آرامنه در سوسیال دموکراسی ایران |
| (۱۷) ایل قشقایی در جنگ جهانی اول | (۳۷) خاطرات و اسناد سپهبد حاجعلی رزم‌آرا |
| (۱۸) وقایع آراارات | |
| (۱۹) سازمان دانشجویان دانشگاه تهران | |
| (۲۰) امیران مرزدار و مرزهای خاوری ایران | |

- (۳۸) روزنامه خاطرات سید محمد
کمره‌ای
- (۳۹) تاریخچه ارومیه
- (۴۰) کوچ‌نشینان قشقایی فارس
- (۴۱) سرگذشت یک افسر ایرانی
- (۴۲) یادداشت‌هایی از آشوب‌های
عشایری و سیاسی آذربایجان
- (۴۳) پان ترکیسم و ایران
- (۴۴) عملیات اورامان
- (۴۵) ایل بختیاری
- (۴۶) فرقه عدالت ایران
- (۴۷) کرد ها و فرقه دموکرات آذربایجان
- (۴۸) فرمان آتش در کوهستان باختر
- (۴۹) مرزهای ایران و ترکیه
- (۵۰) از سیاه کوه تا دهانه ذوالفقار
- (۵۱) خاطرات تهران
- (۵۲) فرمان مقاومت
- (۵۳) همگام با حکومت ملی و انقلاب
اسلامی،
- (۵۴) آذربایجان جزء لاینفک ایران
- (۵۵) آمال ایرانیان
- (۵۶) ختم غائله سمیتکو
- (۵۷) ایل قشقایی در تاریخ معاصر ایران
- (۵۸) تاریخ مکتوم

بسیاری از کمونیست‌های قدیمی ایران، حزب توده را نماینده‌
 راستین طبقه کارگر ندانسته و برخی نیز بر آن بودند یک
 تشکیلات جایگزین بر پا دارند. سید محمدباقر امامی یکی از
 آن‌ها بود.

برای او تأسیس یک حزب کمونیست جز از طریق تشکیل
 گروژک- (هسته) -های مارکسیستی و دیکته چکیده‌ای از
 آموزه‌های کمونیستی به تعدادی از کارگران مستعد، راه
 دیگری نداشت. تاریخچه این سعی و تکاپو از سال‌های بعد از
 شهریور ۱۳۲۰ تا فروردین ۱۳۴۶ که محمدباقر امامی جان خود
 را گرفت و سرنوشت بعدی تشکیلات بر جای مانده از او،
 بخش اصلی این بررسی را تشکیل می‌دهد.



قیمت: ۱۶۰۰۰ تومان

